

مغاک تیره تاریخ

اسلام چگونه پدید آمد؟

مزدک بامدادان
(محسن بنائی)

هو الله احد
اصد له بله وله يولد
مغرك له كنفوا احد

الله

الله

التشريع النبوية
لارضا

مغاک تیره تاریخ

اسلام چگونه پدید آمد؟

مغاک تیره تاریخ
اسلام چگونه پدید آمد؟

مزدک بامدادن (محسن بنائی)

انتشارات فروغ

مفاك تيره تاريخ
اسلام چگونه پديد آمد؟
مزدك بامدادان (محسن بنائى)
طرح جلد على چكاو
چاپ اول پائيز ۱۳۹۷ (۲۰۱۸)
انتشارات فروغ

Forough Publishing

Jahnstrasse 24, 50676 KÖln, Germany

Tel. 0049 221 923 57 07

www.foroughbook.net

foroughbook@gmail.com

ISBN: 978-3-943147-63-6

مغاک تیره تاریخ / ۵

فهرست

- پیشگفتار..... ۷
- ۱ روش‌شناسی شیوه‌دین‌پژوهی در این کتاب ۱۳
- ۲ پیدایش و برآیش تاریخ‌نگاری اسلامی بر پایه بنمایه‌های درون‌دینی ۱۹
- ۲/۱ شیوه‌های تاریخ‌نگاری اسلامی..... ۱۹
- ۲/۲ باورپذیری گزارش‌های تاریخی..... ۶۲
- ۳ اسلام قرآنی و اسلام تاریخی در همسنجی قرآن و سیره ۷۹
- ۳/۱ بازه مکی..... ۸۹
- ۳/۲ بازه مدنی..... ۱۲۲
- ۴ بررسی چند کلیدواژه بر پایه آیه‌های قرآن..... ۱۴۵
- ۴/۱ بت‌های عرب..... ۱۴۵
- ۴/۲ شرک و مشرکان..... ۱۴۸
- ۴/۳ کفر و کافران..... ۱۶۲
- ۴/۴ اسلام و مسلمان..... ۱۶۶
- ۵ بازتابش و پیشینه‌سازی در تاریخ‌نگاری اسلامی..... ۱۷۲
- ۵/۱ بازتابش..... ۱۷۲
- ۵/۲ پیشینه‌سازی..... ۱۷۷
- ۶ اسلام چگونه پدید آمد؟..... ۲۰۲

پیشگفتار

نزدیک به دو دهه است که پژوهشگران پژوهشکده "اناره" (Inarah) با بهره‌گیری از دانشهای مدرنی چون سکه‌شناسی، زبان‌شناسی، باستان‌شناسی، دین‌شناسی و ... دست به واکاوی تاریخ پیدایش و برآیش اسلام زده‌اند و بخش بسیار بزرگی از آنچه را که بنام "تاریخ اسلام" شناخته و در دانشگاه‌های اروپایی آموزانده می‌شود، به چالش گرفته‌اند. در گذر این دو دهه انبوهی از اسلام‌شناسان، دین‌شناسان، تاریخ‌شناسان، زبان‌شناسان و سکه‌شناسان گرد هم آمده‌اند و در (تا کنون) هشت کتاب نشان داده‌اند؛ تاریخ‌نگاری اسلامی از داده‌های آزمون پذیرتهی است و از دیدگاه دانشگاهی ارزش تاریخی ندارد.

نزدیک به همه این پژوهشها از نگرگاه برون‌دینی انجام پذیرفته‌اند و اینان اگر هم به نوشته‌های تاریخ‌نگاران مسلمان پرداخته‌اند، آنها را از بیرون کاویده و بررسی کرده‌اند. پژوهشهای نوین نشان می‌دهند که هستی کسانی مانند ابن اسحاق و ابن هشام و ابن سعد و حتی طبری آزمون پذیر نیستند و هرآنچه ما درباره آنان می‌دانیم، ساخته و پرداخته تاریخ‌نگاری سنتی است. برای نمونه ما از تاریخ طبری هیچ دست‌نوشته‌ای که به خط خود او باشد نداریم و کهنترین دست‌نوشته این تاریخ از سده ۱۲/۱۳ میلادی (کمابیش دو سده پس از مرگ طبری) است. این چنین است که حتی هستی تاریخی طبری نیز زیر پرسش است و دانسته نیست که "طبری" نام یک شخص است، یا نام گروه دبیران و ویراستاران که انبوه کتابهای "طبری" بدست آنها به رشته نگارش درآمده‌اند.

در این نوشته ولی پرسش من این است که اگر ما هستی تک‌تک سیره‌نگاران و تاریخ‌نویسان را باور کنیم و تاریخ‌نگاری سنتی اسلام را همانگونه که هست بپذیریم، ولی آنرا بزریریزبین سنجش دانشگاهی بنهیم، آیا اندامهای این پیکر تنومند با یکدیگر همخوان و هماهنگ هستند؟ یا بدیگر سخن اگر ما تکه‌ها و بخشهای این دستگاه بزرگ و پیچیده را از هم جدا کنیم، آیا می‌توان آنها را دوباره

بهم چفت و بست کرد و آنرا دوباره ساخت و بسامان کرد؟ برآنم که پرداختن به بخش آغازین تاریخ اسلام نه تنها با رویکرد برون دینی، که از نگرگاه درون دینی نیز دارای ارج و ارزشی بسیار است، چرا که با سربرکردن اسلام سیاسی، که فرمانروائی محمد و خلفای راشدین را سرمشق و الگوی خود گرفته است، گفتگوها و بگومگوهای دامنه داری در این باره درگرفته است، که گزارشهای تاریخی از این بازه نخست تا چه اندازه درستند؟

راستی را چنین است که در یک همسنجی موشکافانه با تاریخهای کهنتر هخامنشی و ساسانی، تاریخ سد سال نخست اسلام تن به راستی آزمایی نمی دهد، چرا که از این بازه تاریخی هیچ داده آزمون پذیری برجای نمانده است. گفتگوهای فراوانی که در چند سال گذشته در رسانه های پارسی زبان برسر این بازه زمانی درگرفته است، مرا بر آن داشت که نگاهی داشته باشم به شیوه های تاریخنگاری اسلامی در این مغاک تیره و تهی که "صدر اسلام" خوانده می شود.

در بررسی تاریخ آغاز اسلام و واکاوی سیره ها به گزارش رفتارهایی برمی خوریم که در روزگار ما و با برآمدن جمهوری اسلامی در ایران و اکنون نیز داعش، سخت آشنا می نمایند، اگرچه پیامبری که مسلمانان رحمة للعالمین (انبیا، ۱۰۷) می دانندش، بدانها دست یازیده است. همانگونه که در جستار دیگری بنام ترور و اسلام آورده ام، نمونه رفتارهای مسلمانان بنیادگرا، از ترور و کشتار بی گناهان گرفته تا به بردگی گرفتن زنان و کودکان و فروختن آنان و همچنین تجاوز به آنان را می توان موبومدر سیره های محمد یافت و گفتن اینکه کردار داعشیان سنی در عراق و سوریه و همتایان شیعه آنان در ایران پیوندی با اسلام ندارد، گذشته از آنکه دروغی بزرگ است، گرهی از پرسمان پیچیده ای که در پیش روی ماست نیز و نخواهد گشود.

برخی از نواندیشان دینی برآنند که گزارشهای آمده در سیره ها را - بویژه درباره ترور و کشتار بی گناهان - نمی بایست راست پنداشت، چرا که این سخنان با آنچه که اینان "روح تعالیم عالیه اسلام" می خوانندش، سازگار نیست و زائیده پندار ناپاک

سیره‌نویسان است. این سخن را نمی‌توان نادیده گرفت، زیرا از نگرمن - همانگونه که بارها و بارها در پیوند با تاریخ نوشته‌ام - چیزی بنام تاریخ ناب، هستی ندارد و هرآنچه که ما بنام تاریخ می‌شناسیم، تنها خوانش یا گزارشی از یک رویداد تاریخی است، پس دور از پندار نخواهد بود، اگرکه سیره‌نگاران رخدادهای راستین را با شاخ‌وبرگهایی دروغین آراسته باشند. پرسشی که در اینجا رخ می‌نماید ولی این است، که اگر رفتارهای بر بسته شده بر محمد آنگونه که نواندیشان دینی می‌گویند دروغ باشند، انگیزه سیره‌نگاران از این دروغ‌گویی چه بوده است؟ برای نمونه ابن اسحاق و واقدی و ابن هشام و ابن سعد، که بنیانگذاران سیره‌نگاری بشمار می‌آیند، کمابیش یکصدا و هم‌نوا می‌نویسند:

«تنی چند از فرزندان عصماء در کنارش خفته بودند و یکی از آنان که شیرخوار بود، سر بر سینه مادر داشت. عمیر با دست خود او را جستجو نمود و طفل را از سینه‌اش دور کرد، آنگاه شمشیر خود را بر سینه او نهاد و چنان فشرد که از پشتش بیرون آمد. [...] پیامبر پرسید آیا دختر مروان را کشتی؟ گفت: آری، و آیا گناهی کردم؟ پیامبر فرمود در این مورد حتماً دو بزهم شاخ به شاخ نمی‌گذارند (ارزش این حرفها را ندارد) [...] و عمیر را به بی‌نام ملقب کرد»^۱

اگر این گزارشها آنگونه که نواندیشان دینی می‌گویند دروغ باشد، چگونه می‌توان آن سخنان دیگر کسانی را که چنین دروغهای شرم‌آوری را بر پیامبرشان برمی‌بندند باور کرد؟ آیا می‌توان در کتاب المغازی، سیره ابن اسحاق، سیره ابن هشام و الطبقات الکبری سرسوزنی سخن راست درباره محمد یافت؟

پاسخ می‌تواند این باشد که چنین رفتاری بروزگار پیدایش سیره‌ها نکوهیده و ناشایست بشمار نمی‌آمدند و سیره‌نگاران نمی‌دانستند که با آراستن تاریخشان به

شاخ و برگهایی چنین ننگین، چهره محمد را به زشتی و پلیدی می‌آیند. بدیگر سخن شایست و ناشایست روزگار سیره‌نگاری با آنچه که ما امروز می‌شناسیم هیچگونه همپوشانی نداشته و نگارندگان برزشتی چنین رفتاری آگاه نبوده‌اند.^۱ این پاسخ می‌توانست پذیرفتنی باشد، اگرکه در جایی دیگر و در پیوند با رخدادی دیگر سخنی دیگر نمی‌خواندیم:

در جنگ بنی قریظه، محمد پس از رایزنی با سعد بن معاذ فرمان به کشتن مردان اسیریهودی داد و رو به سعد گفت:

«به حکم خدا حکم کردی که از فراز آسمانهای هفت‌گانه چنین حکم فرموده است»^۲

در اینباره که مرز میان مرد و کودک چیست، واقدی می‌نویسد:

«در مورد پسران نوجوان که در بلوغ ایشان شک می‌کردند، زیر شکمش را نگاه می‌کردند، اگر موی رسته بود کشته می‌شد، و اگر موی نرسته بود، جزو زنان و بچه‌های اسیرشمرده می‌شد»^۳

ابن سعد در گزارش رخدادهای کربلا ولی چنین می‌نویسد:

۱ برای نمونه سروش دباغ در نوشتاری بنام "پیامبر اسلام، عدالت و خشونت" درست با همین رویکرد به دژکاریهای آمده در سیره‌ها پرداخته است. در اینباره همچنین بنگرید به نوشته‌ای از من با نام "داعش، اسلام و هرمنوتیسم آنارکرونیک" در تارنگار "همستگان" که در پاسخ به او نگاشته شده است.

۲ طبقات - ابن سعد، پوشینه ۲، ۷۳

۳ کتاب‌المغازی - واقدی، ۳۹۱

«علی بن حسین که در کربلا همراه پدر بود و در آن هنگام بیست و سه سال داشت و بیمار بود و خفته در بستر بیماری. و چون حسین علیه السلام کشته شد، شمر بن ذی الجوشن گفت: این را بکشید. مردی از اصحاب شمر او را گفت: سبحان الله! آیا باید جوان کم سن و سالی را که جنگ هم نکرده است بکشیم؟»^۱

پس این سخن که نویسندگان سیره‌ها از هنجارهای آن روزگار آگاه نبودند و آنچه را که بر پیامبرشان بر بسته‌اند زشت و ناشایست نمی‌دانسته‌اند، نمی‌تواند سخن درستی باشد. دست کم در این همسنجی پیش روی می‌توان دید که ابن سعد کشتن "جوان کم سن و سالی که جنگ هم نکرده" را کاری ناشایست و ناروای دانسته است، ولی همین رفتار را درباره پیامبرش بازگو کرده است.

آیا همه گزارش‌های سیره نویسان درباره محمد درست هستند؟ اگر چنین نیست، سنجح ما برای پالایش سیره‌ها چیست؟ اگر بپذیریم که سیره‌نگاران خواسته و دانسته دژکاریهایی را بر محمد بر بسته‌اند که زشتی آنها بروزگار خود آنان نیز آشکار بوده است، آیا می‌توان کار پژوهش درباره آغاز اسلام را بر گزارش‌های چنین دروغگویان بی‌آزمی استوار کرد؟ از آنجایی که برای من تاریخ آغاز اسلام – آنگونه که می‌شناسیمش – چیزی جز برساخته‌های آماجمنند با بهره‌گیری از "بازتابش" و "پیشینه‌سازی" نیست، بار سنگین پاسخ به این پرسشها را برگردن نواندیشان دینی می‌گذارم، اگر که در خود دلیری پرسشگری و به چالش گرفتن باورهای هزار و چهارصد ساله را ببینند و خود در این نوشته پیش روی به بررسی پیدایش اسلام از نگرگاه درون دینی می‌پردازم. ناگفته نمی‌بایستم گذاشت که بنیاد کار این جستار بر پژوهش بازنگرانه^۲ استوار شده است. اینگونه تاریخ پژوهی بیشتر از آنکه بدنبال پاسخی نوبه پرسشهای کهن باشد، در پی آفرینش پرسشهای نوین است و

۱ طبقات – ابن سعد، پوشینه ۵، ۳۲۷

خواننده در شگفت نشود، اگر که در پایان کار بر پرسشهایش افزوده شده باشد، که برآدم در این زمینه ما ایرانیان هنوز در دوران پرسشگری بسر می‌بریم و باید در تلاشی همگانی نخست "درست پرسیدن" را بیاموزیم، تا بتوانیم پای در میدان روشنگری نهیم.

"اسلام" در فرنام دوم این کتاب «اسلام چگونه پدید آمد؟» نگاه به دین نوینی دارد که در سده‌های هفتم و هشتم میلادی پای به پهنه تاریخ گذاشته است. از آنجایی که هیچ پدیده‌ای در جهان یکباره و بی پیشینه پدید نمی‌آید، برآن بوده‌ام که پیش‌زمینه‌های تاریخی / اسطوره‌ای پیدایش و برآیش اسلام را نیز در این کتاب بر رسم، چرا که اسلام تنها در بستر تاریخی خویش است که به یک دین فرامی‌روید و اگر تاریخ آن را به کناری نهیم، هیچ نشانی از یک دین نو که پای در جای پای دینهای کهنتر از خود نهاده باشد، در قرآن نخواهیم یافت. و همچنین برآنم که اگر نگاه سراسردینی "آفرینشی"^۱ را به کناری نهیم و نگاه دانشگاهی "برآیسی"^۲ را در بررسی اسلام برگزینیم و بکار بریم، آنگاه خواهیم دید که اسلام را نمی‌توان از تاریخ پیدایش آن جدا کرد و بدینگونه پاسخ «اسلام چگونه پدید آمد؟» را از دل روند تاریخ‌نگاری اسلامی باید بدر آورد و بیرون کشید.

1 Creationery
2 Evolutionary

۱ روش‌شناسی شیوه دین‌پژوهی در این کتاب

یکی از پایه‌ای‌ترین فن‌واژه‌هایی که شناختن آنها برای اسلام‌پژوهی مدرن از جایگاهی بسیار ارجمند برخوردار است، دوگانه "درون‌دینی / برون‌دینی" است. هم پژوهشگر و هم خواننده اگر درونمایه این دو فن‌واژه را بدرستی درنیابند، در همان آغاز کار دچار سردرگمی و گیجی خواهند شد.

نگاه درون‌دینی: برای بررسی پرسمانها و گفتمانهایی که زندگی امروز مسلمانان را در برمی‌گیرند، باید به سراغ بنمایه‌های درون‌دینی رفت. برای نمونه گفتمانهایی مانند حجاب، سنگسار، حقوق زنان، یا ترور تنها در چارچوب پژوهشهای درون‌دینی است که می‌توانند واکاوی شوند. برای یافتن ریشه‌های حجاب، پژوهشگر را چاره‌ای جز این نمی‌ماند، که نخست قرآن را بگشاید و همه آیه‌های حجاب را در درون آن بیابد، او سپس باید به سراغ حدیث و سیره و روایت برود و از آن پس برآیش و گسترش این پدیده را در بستر تاریخنگاری اسلامی واکاود. در نمونه دیگری بنام ترور، باز هم نخست این قرآن است که در جایگاه برترین بنمایه درون‌دینی اسلام واگشوده می‌شود و سپس رفتار محمد و دیگر بنیانگذاران اسلام بزیررئزبین می‌رود و سرانجام برآیش این پدیده در بستر تاریخ بررسی می‌شود. این روش را می‌توان به همه گفتمانها و پرسمانهای اسلامی از ۱۴۰۰ سال پیش تا کنون فراگستراند.

اینکه محمد چهره‌ای تاریخی یا داستانی است، نه چیزی بر این نگرش می‌افزاید و نه از آن می‌کاهد. بودوباش محمد برای مسلمانان چیزی پذیرفته است و در راستی آن گمانه و دودلی راهی ندارد. همچنین برای بخش بسیار بزرگی از باورمندان سیره و حدیث و روایت به همانگونه که از ابن‌اسحاق و ابن‌هشام و بخاری و مسلم و دیگران واگویی شده‌اند، درستند و در آنها چون و چرایی نمی‌توان کرد. پس برای رفتارشناسی مسلمانان، چه پرسش درباره ترور و کشتار و سرکوب

دگراندیشان باشد و چه درباره زن ستیزی آشکار و پنهان در جامعه‌های اسلامی، ما باید بسراغ باورهای ایشان برویم، تا برای نمونه بدانیم سنگسار که در قرآن نیامده است، چرا اینچنین در شرع و فقه تنیده شده است، که برگزاری اش جغرافیا نمی‌شناسد. دانستن اینکه این کیفر شرم‌آور از آئین یهود به مسلمانان رسیده است، گرهی از رفتارشناسی مسلمانان بازنمی‌کند.

نمونه‌ای از جهان روانشناسی شاید از پیچیدگی این بررسی بکاهد. روانکاوی¹ شاخه‌ای از دانش روانشناسی است، که رفتارهای بیمارگونه انسانها را برپایه کاوش در ناخودآگاه آنان ریشه‌یابی می‌کند. اگر در ژرفای این ناخودآگاه باور به نیروهای اهریمنی، دشمنان پندارین یا انسانهایی از کهکشانهای دیگر جای کرده باشد، می‌توان آن باورها را بکارگرفت و نخست رفتار بیمار را ریشه‌یابی کرد و سپس از آن راه دست به درمان او گشود. اینکه روانکاو خود به نیروهای اهریمنی و دشمنان پندارین و انسانهایی از کهکشانهای دیگر باور دارد یا نه، نقشی در این میان بازی نمی‌کند.

به همین گونه باور به بودنبود تاریخی کسی بنام محمد برای کسی که درباره ترور می‌پژوهد، نقشی بازی نمی‌کند. این باور ولی ریشه رفتار کسی است که بنام اسلام و الله دست به ترور می‌گشاید و پژوهشگر باید در اینجا به مسلمانان به دیده یک مسلمان بنگرد، با نگاهی از درون، برپایه بنمایه‌های درون دینی.

نگاه برون دینی: بررسی تاریخ پیدایش و برآیش اسلام از گونه‌ای دیگر است. در اینجا بنمایه‌های درون دینی کمتر بکار ما می‌آیند و ما چاره‌ای جز بکار بردن روش برون دینی نداریم، بویژه که تاریخ‌نگاری اسلامی در سده دوم برآمدن اسلام نگارش شده و هیچ گزارش همزمانی از رخداد‌های آنچه که آغاز اسلام یا اسلام آغازین نامیده می‌شود، در خود ندارد. برای نمونه بررسی بودنبود چهره‌های اسلام آغازین مانند محمد و ابوبکر و عمرو و عثمان و علی و عشره مبشره و تابعون

1 Psychoanalysis

و اصحاب و مهاجرین و انصار، با نگاه درون دینی و بسنده کردن به سیره‌ها و روایتها راه بجایی نمی برد، چرا که اینان از سویی گزارشهایی دیرهنگام از خدادی هستند که راست بودن آنها با هیچ داده آزمون پذیری نمی توان آزمود، و از دیگر سو همه و همه از یک ریشه آغازین (سیره ابن اسحاق) برآمده اند و خود تنها بر این ریشه و ساقه نازکش شاخ و برگهایی باز هم آزمون ناپذیر برافزوده اند. در اینجا بنمایه‌های برون دینی بکار پژوهش می آیند. اگر ما بتوانیم برای یک چهره آمده در سیره و تاریخ یک داده آزمون پذیر مانند سکه، سنگ نبشته یا مانند آنها بیابیم، یا گزارشی درباره او در بنمایه‌های بیرون از چارچوب اسلام (مسیحیان، یهودیان، زرتشتیان، ایرانیان، رومیان...) بیابیم، آنگاه می توانیم گفت که این چهره دست کم ساخته و پرداخته پندار سیره نگاران نیست و براستی هستی داشته است و بر این خاک زیسته است. نمونه برجسته این سخن معاویه است. از دیدگاه درون دینی، معاویه پنجمین خلیفه مسلمانان و بنیانگذار دودمان اموی است، او فرزند ابوسفیان و هند (دشمنان بخشوده شده محمد و اسلام) و دشمن علی خلیفه چهارم، و خود یکی از نویسندگان قرآن (کاتب) است. در پی مرگ عثمان به خونخواهی او برمی خیزد و پس از جنگ بی سرانجام صفین نزدیکان علی را می فریبد و بدینگونه خود خلیفه مسلمانان می شود. از او فرزندی بجای مانده بنام یزید که جانشین اوست و فرمان به کشتن حسین بن علی می دهد.

از دیدگاه برون دینی ولی معاویه یک فرمانده مسیحی بنام مأویا است که به سنت پادشاهی/فرمانروایی ساسانیان پایبند است و در ایران و بیزانس بنام خود سکه زده است و بر روی سکه ایرانی اش از نمادهای ایرانی/زرتشتی و بر روی سکه بیزانسی اش از نمادهای رومی/مسیحی بهره جسته است. بدینگونه می بینیم که بسته به چرخش نگاه ما از درون به برون دین، با دو معاویه گوناگون روبرو خواهیم شد که هیچ پیوندی با یکدیگر نمی توانند داشت، یکی خلیفه زیرک امپراتوری تازه برآمده اسلامی است و دیگری یک فرمانده ایرانی که پس از فروپاشی شاهنشاهی ساسانی همان سیاستهای آنان را پی گرفته و جنگ با بیزانس را درست از همانجایی آغاز می کند، که خسرو پرویزو

جانشینانش آن را به پایان برده بودند. از او سنگ نبشته‌ای نیز برجای مانده که در آن نه از اسلام سخن می‌گوید و نه از اینکه خلیفه مسلمانان است. گوشه‌های این سنگ نبشته را با چلیپای مسیحی آذین بخشیده‌اند.

از علی، که برای مسلمانان چهره‌ای بسیار برجسته‌تر از معاویه است، هیچ داده آزمون‌پذیری در دست نیست. کتابی که بر او بر بسته شده (نهج البلاغه) سده‌ها پس از مرگ پندارین او نوشته شده است. به دیگر سخن در جایی که بر پایه داده‌های برون‌دینی می‌توان بر هستی کسی بنام معاویه باور داشت (اگرچه این معاویه هیچ پیوندی با معاویه آمده در سیره ندارد)، درباره بودن‌بود علی حتی یک داده آزمون‌پذیر در دست نیست، که بتوان هستی او را بر پایه آن استوار کرد. دست کم در ایران ما ولی، کمتر کسی را می‌توان یافت که اینچنین زنده و باشنده در جای جای فرهنگ همگانی و رفتار روزانه ایرانیان نقش بی‌آفریند.

پس نگاه برون‌دینی را می‌توان از این رهگذر یک نگاه تاریخی ناب دانست، که تنها بدن‌بال یافتن راستی یا ناراستی یک رخداد، چهره یا پدیده است. در برابر آن نگاه درون‌دینی بیشتر جامعه‌شناسانه است و بدن‌بال پیوندهای پیدا و پنهان پدیده‌های امروزی، با ریشه‌های تاریخی آنها می‌گردد.

با این همه مرز این دو شیوه‌گاه چندان هم آشکار و پیدا نیست و پژوهشگر‌گاه ناگزیر از آن است که از هر دو نگاه در کنار یکدیگر بهره بجوید. برای نمونه اگر بخواهیم جستاری درباره "عمر و جایگاه او در درگیریهای شیعه و سنی" بنویسیم، چاره‌ای جز پرداختن به عمر اسلامی (درون‌دینی) نخواهیم داشت، چرا که برای مؤمنان، عمر و علی بروزگار خود همان اندازه هستی داشته‌اند، که زمین و آسمان امروز هستی دارند. از دیگرسونمی‌توان به این داستان پرداخت و زمینه‌های تاریخی برآیش چهره‌ای بنام علی را نادیده گرفت. در اینجا است که پژوهشگر‌باز باید بسراغ بنمایه‌های برون‌دینی برود و ببیند چهره‌ای بنام علی، که هستی تاریخی‌اش را با هیچ داده آزمون‌پذیری نمی‌توان باور داشت، بر بستر کدام درگیریهای دینی / اسطوره‌ای ساخته و پرداخته شده است.

در جستاری بنام "ترور و اسلام" درست همین روش را بکار برده‌ام، که آوردن چکیده‌ای از روش‌شناسی آن می‌تواند در اینجا راهگشا باشد؛ اگرچه نام جمهوری اسلامی با ترور پیوند جاودان خورده است، ولی این رخداد‌های چند سال گذشته و آدمکشیهای داعش بودند که پیوندهای میان ترور و باورهای اسلامی را از جایگاه ویژه‌ای برخوردار کردند. در بررسی جایگاه ترور در اسلام، نخست باید به بررسی تاریخی آن پرداخت. در اینجا می‌توان هم از داده‌های درون‌دینی و هم از داده‌های برون‌دینی بهره جست، اگرچه آشکار است که بخشی از این داده‌ها به افسانه بیشتر نزدیکند تا به گزارش تاریخی. جای پای ترور در تاریخ اسلام را می‌توان از همان سالهای آغازین تاریخ آن پی گرفت. بخشی از آنچه که در سیره‌ها در اینباره آمده بی‌گمان ساخته و پرداخته سیره‌نگاران پندارباف روزگار عباسی است، ولی داده‌های تاریخی دیگری نیز از زمانهای پسین‌تر در دسترس ما هستند که از باورپذیری بیشتری برخوردارند. این بررسی دوگانه (درون- و برون‌دینی) ما را به شناخت این پدیده رهنمون می‌شود که تاریخ اسلام در نزدیک به همه دوره‌های آن با ترور همنشین و همخوان بوده است.

در گام دوم باید تنها از نگرگاه درون‌دینی به ترور پرداخت و دید که رفتار سران و آورندگان این دین در رویارویی با پدیده ترور در جایگاه یک ابزار نیرومند برای پیشبرد آماجهای دینی چه بوده است. آنچه که ما را در این راه یاری می‌دهد، سیره است و نه داده‌های آزمون‌پذیر برون‌دینی. تروریست مسلمان در پیروی از رفتار پیامبر یا امامش دست به ترور می‌زند و از دیگر سوسلمان آشتی‌جو نیز برای رویارویی با هم‌دین تروریستش باز دست بدامن حدیث و روایت می‌آزد تا نشان دهد که ترور در اسلام پذیرفته نیست و «ایمان ترور را برنمی‌تابد»^۱. این بخش از بررسی تنها برپایه داده‌های درون‌دینی انجام می‌پذیرد.

۱ «الایمان قیدالفتک، المؤمن لایفتک» شرح فارسی شهاب الاخبار - قاضی ابو عبدالله محمد بن سلامه بن جعفر بن علی بن حکمون مغربی قضاعی، برگ ۵۹

در گام سوم پژوهشگر باید پدیده ترور در اسلام را از نگرگاه برون دینی بررسی کند، تا ببیند

کدام زمینه‌های تاریخی-اجتماعی به پیدایش پدیده‌ای بنام ترور در اسلام راه برده‌اند و این پدیده چگونه در درون این دین ریشه دوانده و همزاد آن شده است. در اینجا تنها و تنها داده‌های آزمون‌پذیر بکار می‌آیند، که آنها را می‌توان در بنمایه‌های برون دینی یافت.

پژوهش مدرن باید از هر دو روش درون- و برون دینی بهره جوید. نکته پیرارج در این میان این است که پژوهشگر بداند کدام ابزار را در کدام زمینه و برای رسیدن به کدام آماج بکار می‌برد. کسی که برای پژوهش درباره بودن بود محمد و یارانش سیره را می‌گشاید و از آن یاری می‌جوید، هرگز راه به جایی نخواهد برد و در برابر آن کسی که برای رفتارشناسی امروزه مسلمانان از نگاه برون دینی کمک می‌خواهد، هیچگاه نخواهد توانست یک مسلمان را چنان ببیند که هست. بزبان پزشکی اگر سخن بگوئیم؛ نگاه برون دینی مانند جراحی مغز است که می‌تواند زمینه‌های مادی و آزمون‌پذیر یک پدیده روانی را نشان دهد، و نگاه درون دینی بمانند روانکاوی، ریشه باورها را در ژرفای روان وامی‌کاود. جراح و روانکاو نیز فراوان ناگزیر از همکاری با یکدیگرند.

۲ پیدایش و برآیش تاریخ‌نگاری اسلامی برپایه بنمایه‌های درون‌دینی

۲/۱ شیوه‌های تاریخ‌نگاری اسلامی

تاریخ آغاز اسلام بر گزارش‌های چهار سیره‌نگار برجسته آغاز فرمانروائی عباسیان استوار شده است. بدیگر سخن اگر این چهار سیره را نادیده بگیریم و دروغ بخوانیم، هیچ بنمایه دیگری را برای پژوهش در زندگی محمد، خلفای راشدین، عشره مبشره، اصحاب، تابعین و اتباع تابعین و همچنین درباره تاریخ پیدایش اسلام و سد سال نخست تاریخ آن در دسترس نخواهیم داشت. بدون سیره، محمد تنها یک نام است که چهار بار در قرآن آمده است و نه نام پدرش شناخته است و نه مادرش، نه تبارش بر ما آشکار است و نه زندگانش، نه شمار همسرانش را می‌دانیم و نه نام فرزندانش را. کوتاه سخن، محمد بیرون از سیره‌های چهارگانه هستی تاریخی ندارد و چهره او تنها و تنها در این سیره‌ها ساخته و پرداخته شده است.

کهن‌ترین سیره را اسلام‌شناسان از آن ابن اسحاق می‌دانند. محمد بن اسحاق بن یسار ۱۴۷-۸۳ (۷۶۸-۷۰۴)^۱ در نوشته‌های دینی از "راویان نسل سوم" بشمار می‌آید که برپایه تاریخ‌نگاری سنتی کتابش را در سال ۱۳۸ (۷۵۹) به ابوجعفر منصور خلیفه عباسی ۹۷ تا ۱۵۵ (۷۱۴ تا ۷۷۵) پیشکش کرده است.^۲ گذشته از

۱ همه تاریخهای آمده در این نوشته، بجز آنچه که گفتاورد از نوشته‌های سیره‌نگاران است، به سال خورشیدی هستند و برای آسانی کار سال میلادی نیز بر آن افزوده شده است.

۲ سیره ابن اسحاق - رفیع‌الدین اسحاق ابن محمد همدانی (قاضی ابرقوه)، مقدمه

آن خطیب البغدادی آورده است که خلیفه فرمان داده بود ابن اسحاق کتابی درباره تاریخ جهان از آدم تا آن روزگار بنگارد^۱. گفته می‌شود سیره ابن اسحاق از میان رفته، ولی گویا کسانی به آن دسترسی داشته‌اند، چرا که ابن سعد در الطبقات الکبری، بلاذری در انساب و الاشراف و طبری در تاریخ الامم و الملوک از آن یاد کرده‌اند. از آن گذشته رفیع الدین اسحاق ابن محمد همدانی (قاضی ابرقوه) این کتاب را برای سعد بن زنگی ۵۸۳ تا ۶۰۸ (۱۲۰۲ تا ۱۲۲۶) فرمانروای پارس به پاریس برگردانده است^۲. در گزارش رفیع الدین از سیره ابن اسحاق سخن چندانی از کسانی که ابن اسحاق سخنانش را از زبانشان شنیده باشد، یافت نمی‌شود و گزارشها با «ابن اسحاق می‌گوید...» آغاز می‌شوند. او بویژه در بخشهای نخست کتابش نیازی بدین ندیده است که بگوید سرچشمه دانسته‌هایش چیست و در گزارش بسیاری از رخدادها پس از برانگیخته شدن محمد نیز تنها به گفتن «چنان که شنیدم»، «بنا بر آنچه به من خبر داده‌اند»، «از قول شخصی که

۱ تاریخ بغداد، پوشینه ۱، ۱۲۲

۲ در دیباچه ناشر آمده است که قاضی ابرقوه نسخه‌ای از کتاب ابن هشام را در مصر فراچنگ آورده و آن را به پاریس برگردانده است. خود او ولی در گزارش آغاز کتابش نامی از ابن هشام نمی‌آورد و تنها از ابن اسحاق سخن می‌گوید. بدینگونه دانسته نیست که آیا دیباچه ناشر راست است، یا افزوده‌ای بر کتاب قاضی ابرقوه، تا داستانهای تاریخنگاران مسلمان درست درآید. در اینباره باید گفت از آنجا که نشانی از هستی ابن اسحاق (و همچنین ابن هشام) برجای نمانده است و گزارشها درباره آنان بیشتر افسانه‌اند تا تاریخ، ما حتا بدرستی نمی‌دانیم که آیا این سیره نخست به پاریسی نگاشته و آنگاه به عربی برگردانده شد، یا باورونه آن. در یک نمونه همانند دیگر ملک الشعراى بهار با نگاه به آشفته‌گیهایی که در نسخه‌های کهن تاریخ بلعمی یافته است چنین می‌نویسد:

«هرگاه خواننده صاحب مطالعه نباشد و به تصرفات روز افزون هزار ساله توجه نداشته باشد، تصور بل حتم خواهد کرد که این کتاب را چند تن در فواصل قرون عدیده ترجمه کرده‌اند و چون به اول هر نسخه نگاه کند و ببیند که همه ی نسخه‌ها از آن بلعمی است باز خواهد گفت که بلعمی چند تن بوده‌اند و یا آن که بلعمی این ترجمه را به چند تن برگزار کرده است، چه متصور نیست یک نسخه که از دست یک شخص بیرون آمده باشد، این اختلافات فاحش را دارا باشد». (تاریخ بلعمی، تصحیح بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، ص ۷ و ۸)»

مورد اتهام نیست" و... بسنده می‌کند. اگر برگردان رفیع‌الدین را پایه پژوهش بگیریم، سیره ابن اسحاق از فرزندان اسماعیل (در اولاد اسماعیل) آغاز می‌شود و پس از گزارش برخی رخدادهای تاریخی همچون "برخاستن ابرهه در یمن" یا "فروگرفتن ملک یمن بدست لشکر پارس" زود به خاندان محمد و سپس زندگی، برانگیخته شدن و جنگها و سرانجام مرگ او می‌رسد.

کمی دیرتر از سیره ابن اسحاق محمد بن عمر بن واقد الواقدی ۲۰۲-۱۲۶ (۸۲۳-۷۴۷) در کتابی بنام المغازی (لشکرکشیها) گزارش موبموی جنگهای مسلمانان را از فردای کوچشان به یثرب (سریه حمزه بن عبدالمطلب) تا واپسین جنگی که محمد پیش از مرگش بسیجیده بود (غزوه اسامه بن زید در مؤته)، آورده است. او به وارونه ابن اسحاق تا جایی که توانسته، گزارندگان خود را نیز با نام و نشان آورده است، برای نمونه:

«ابوبکر بن اسماعیل بن محمد از قول پدرش برایم چنین روایت کرد...»^۱.

چنین به نگر می‌رسد که از زمان واقدی شیوه تاریخ نگاری اسلامی دگرگون شده باشد، چرا که او برای گزارندگانش "سلسله‌النسب" یا "زنجیره تباری" می‌نگارد، تا به خوانندگانش نشان دهد که او خود هیچ داستانی را برنساخته و هرچه که می‌نویسد، از دیگرانی شنیده است، که خود آنان نیز از دیگران بازگو کرده‌اند، و خواننده می‌تواند زنجیره این واگویه‌ها را تا زمان آن رخداد پی بگیرد. گفته می‌شود واقدی کتاب دیگری نیز بنام "تاریخ کبیر" داشته است که در دسترس نیست، ولی گویا طبری این تاریخ از میان رفته را نیز (همچون سیره از میان رفته ابن اسحاق) به چشم خود دیده بوده است، چرا که در کتاب خود از آن یاد کرده است.

دیرتر از واقدی و در جایی دورتر از پایتخت عباسیان، عبدالملک بن هشام بن ایوب الحمیری ۲۱۳-؟ (۸۳۴-؟) گزارشی و خوانشی از سیره ابن اسحاق فراهم آورده است، که بمانند او از تبار محمد (از محمد تا آدم) آغاز کرده و با به

خاک سپردن محمد دم فروبسته است. آنچه که در این میان به چشم می‌زند، پیروی ابن هشام از شیوه واقدی در تاریخ‌نگاری است. در همسنجی دو کتاب گوناگون، که گزارندگان هر دو آنها نبشته‌های خود را برگرفته از سیره ابن اسحاق می‌دانند، با شگفتی می‌بینیم که در برگردان پارسی این کتاب (رفیع‌الدین همدانی) سخنی از زنجیره تباری (سلسله‌النسب) در میان نیست، در جایی که ابن هشام نام کمابیش سد تن را آورده است که واگویه‌هایشان سرچشمه گزارشهای ابن اسحاق بوده است. برای نمونه در گزارش رفیع‌الدین همدانی می‌خوانیم:

«بسم الله الرحمن الرحيم [...] إسماعيل بن ابراهيم بن تارح بن ناحور بن ساروح بن راعوبن فالخ بن عيبربن شالخن بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لامك بن متوشلخ بن أخنوخ بن يرد بن مهليل بن قينن بن يانش بن شيث ابن آدم، عليه السلام.»^۱

همین گزارش را ابن هشام چنین آورده است:

«و حدثني خالد بن قرة بن خالد السدوسي، عن شيبان ابن زهير بن شقيق بن ثور عن قتادة بن دعامة، أنه قال: إسماعيل بن ابراهيم - خليل الرحمن - ابن تارح، و هو أزر بن ناحور بن أسرع ابن أرغو بن فالخ بن عابر بن شالخن بن أرفخشذ بن سام بن نوح بن لمك بن متوشلخ بن أخنوخ بن يرد بن مهلائيل بن قايين بن أنوش بن شيث بن آدم صلى الله عليه وسلم
خالد بن قرة بن خالد السدوسي برایم بازگفت، از شیبان ابن زهیر بن شقیق بن ثور از قتاده بن دعامة، که گفت ...»^۲

۱ سیرت رسول الله، ابن اسحاق، پوشینه ۱، ۱۸

۲ السیره النبویه، ابن هشام، پوشینه ۱، ۴ و ۵

و سرانجام به ابو عبدالله محمد بن سعد بن منیع البصری ۲۲۴-۱۶۳ (۸۴۵-۷۸۴) می‌رسیم که از شاگردان واقدی بود و چنان بدو نزدیک، که او را "کاتب واقدی" خوانده‌اند. کتاب "الطبقات الکبری" او را باید نخستین کتابی بشمار آورد که نه تنها تاریخ آغاز اسلام را بگونه‌ای گسترده و فراگیر در هشت جلد بازگو کرده، که پیشینه آئین ابراهیم از آدم و ادریس و خنوخ و نوح و تبارنامه محمد تا آدم را نیز گزارده است. گذشته از آن ابن سعد گزارشهای موشکافانه‌ای از شمار شتران محمد (نرها و ماده‌ها)، بزها و گوسپندان او، انگشترهایش، جامه‌هایش، شمشیرها، کمانها، زره‌ها و نیزه‌هایش و حتا نیروی جنسی او برای ما بیادگار گذاشته است. نگاهی حتا گذرا نشان می‌دهد که ابن سعد شاگرد تیزهوشی بوده و توانسته است شیوه تاریخ‌نگاری استادش واقدی را تا اندازه یک شاهکار فرابپوراند. به این نمونه بنگرید:

«هشام بن محمد از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کند که چون روح در کالبد آدم دمیده شد، عطسه زد [...] عفان بن مسلم و حسن بن موسی اشیب از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از یوسف بن مهران، از ابن عباس نقل می‌کردند که گفته است چون خداوند آدم را آفرید، سرش بر آسمان می‌سایید [...] عبد الوهاب بن عطاء عجلی از سعید، از قتاده، از حسن، از عتی، از ابی بن کعب از پیامبر نقل می‌کرد که می‌فرموده است آدم مرد بلند قامتی بوده است [...]»^۱

ابن سعد گاهی برای آنکه خواننده حتا دمی به درستی گزارشهای او بدگمان نشود، داستانهایی را می‌آورد که پیوندی به گزارشش ندارند. برای نمونه در واگوئی نیروی جنسی رسوایان بناگاه سخن از عمامه بستن مسلمانان به میان می‌آورد:

«محمد بن ربیع کلابی از ابوالحسن عسقلانی، از اجعفر محمد بن رکانه، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است با پیامبر کشتی گرفته و رسول خدا او را به زمین زده است و همو می‌گفته است از پیامبر شنیدم که می‌فرمود فرق ظاهری ما با مشرکان این است که عمامه روی شب کلاه می‌بندیم»^۱

آیا می‌توان در سخن کسی چون و چرا کرد، که با رسول خدا کشتی گرفته است؟ گفتنی است که نزدیکی به تن پیامبر در حدیث نگاری سنجه‌ای استوار برای راست بودن یک حدیث است (برای نمونه اینکه کسی با پیامبر بربیک شتر نشسته باشد، یا در هنگام نماز درست در کنار او نشسته باشد و...) . بدینگونه باید ابن سعد را بنیانگذار تاریخ نگاری اسلامی، از آنگونه که ما می‌شناسیم، بشمار آورد. پس بی‌هوده نخواهد بود، اگر اندکی بر روی او درنگ شود.

در یک بازه زمانی هفتاد- هشتاد ساله و در سده نخست فرمانروایی عباسیان نخستین نوشته‌های تاریخی پدیدار شدند. این نوشته‌ها که در آغاز تنها واگویه‌های ابن اسحاق، و بدون نام آوردن از کسانی بودند که در تاریخ‌شناسی سنتی "راویان" نام گرفته‌اند، رفته رفته در روندی پیوسته و روبه گسترش از پیشینه تاریخی و گزارش "راویان" برخوردار شدند، تا باورپذیری آنها افزونتر شود. اگر سیره ابن اسحاق با تبارنامه محمد آغاز می‌شود و با به خاکسپاری او پایان می‌پذیرد و واقدی تنها به گردآوری گزارش نبردهای پیامبر بسنده می‌کند، طبقات نه تنها تاریخ جهان را از آدم تا سده آغازین اسلام بازگو می‌کند و آنرا به گزارشهای بیش از چهارهزار تن از راویان می‌آراید، که برای این چهارهزار تن تبارنامه نیز می‌تراشد، در جایی که ابن اسحاق، نگارنده نخستین سیره، از آنان نامی نیاورده است و شمار

راویان بجای آنکه در گذر زمان و از ابن اسحاق تا ابن سعد در پی مرگ ومیر کاستی پذیرد، فزونی یافته است.^۱

نزدیک به همه کسانی که پس از این چهار تن نامبرده دست به تاریخنگاری زده‌اند، از همین شیوه پیروی کرده‌اند. همچنین کسانی که خود را "اصحاب حدیث" نامیده‌اند نیز همین زنجیره تباری یا سلسله‌النسب را درباره حدیثهای خود آورده‌اند و بیجا نخواهد بود، اگر بگوییم "علم‌الحدیث"، بویژه بخش "علم‌الرجال" آن ریشه در شیوه تاریخ‌نگاری ابن سعد دارد.

و درباره هم‌نوائی نویسنده طبقات با سیاستهای ایدئولوژیک عباسیان آورده‌اند هنگامی که مأمون در پی آن شد که همراهی بزرگان دین و سنت را با سیاست دین‌سازی خود بیازماید (محنه الخلق قرآن)، ابن سعد نخستین کسی بود که بدین آزمون فراخوانده شد و از آن سربلند بیرون آمد.^۲

بدینگونه تاریخ‌نگاری اسلامی در فرآیندی پیوسته، انبوهی از گزارشگران را پدید آورد و برای آنان تبارنامه تراشید. جای شگفتی است که شمار این راویان در روندی هفتاد-هشتاد ساله از هیچ یا نزدیک به هیچ (ابن اسحاق)، به بیست و پنج تن (واقدی)، سپس صد تن (ابن هشام) و سرانجام به بیش از چهارهزار تن (ابن سعد) می‌رسد.^۳ تاریخ‌نگاری اسلامی پای را از این هم فراتر می‌نهد و همین راویان را نیز دسته‌بندی می‌کند، همان دسته‌بندی زمانی که نام کتاب ابن سعد "الطبقات" نگاه بدان دارد.

۱ واقدی در آغاز کتاب خود سخن از بیست و پنج راوی آورده است و ابن هشام همانگونه که رفت، از یکصد تن کمابیش.

۲ الکامل فی تاریخ - ابن اثیر، پوشینه نهم، برگ ۳۹۵۹ / تاریخ طبری، پوشینه سیزدهم، برگ ۱۶۴
۳ در اینباره باید گفت که این چهارهزار و اندی "همه" راویان را در برمی‌گیرند و مشایخ ابن سعد، یعنی کسانی که او از آنان بی‌میانجی حدیث آورده است، کمابیش ۲۵۰ تن‌اند. روند افزایش راویان را ولی همچنان می‌توان پی‌گرفت. برای نمونه شمار مشایخ امام بخاری که تنها ۲۵ سال پس از ابن سعد درگذشته است، به ۱۰۸۰ تن می‌رسد. (بنگرید به دیباچه صحیح بخاری)

«ابن منظور در لسان العرب می گوید: و گفته شده است طبقه بیست سال هجری است. [...] تهانوی درباره واژه طبقه و طبقات چنین گفته است: طبقه به اشخاصی که شبیه یکدیگرند و وجوه مشترك دارند گفته می شود، در اصطلاح حدیث به گروهی گفته می شود که از جهت زمان و سن و سال و برخورداری از مشایخ و استادان مشترك باشند»^۱

برداشت دیگری از واژه طبقه را در العبر که تاریخ ابن خلدون است، می بینیم. ابن خلدون نخست به طبقه های چهارگانه عرب می پردازد (برای نمونه: "طبقه نخستین از عرب: و ایشان عرب عاریه اند و ذکر نسبشان و سخنی در ملک و دولتشان به نحو اجمال") تا به "خبر از ایرانیان" برسد و سخن از طبقه های چهارگانه آنان براند:

«در این نژاد، چنانکه مورخان آورده اند چهار طبقه اند: طبقه اول را پیشدادیان گویند و طبقه دوم را کیانیان و طبقه سوم را اشکانیان و طبقه چهارم را ساسانیان. مدت پادشاهی اینان چنانکه ابن سعید از کتاب تاریخ امم علی بن حمزه اصفهانی نقل کرده، از زمان گیومرث نیای شان تا کشیده شدن یزدگرد در ایام عثمان چهار هزار و دو بیست و قریب هشتاد و یک سال بوده»^۲

طبقات ابن سعد نه تنها فراگیرترین گزارش از سده نخست اسلام، که دربرگیرنده تبارنامه کسانی است که این گزارش از زبان آنان بازگوشده است. برای نمونه در پوشینه های پنجم و ششم نام و نشان "تابعان اهل مدینه" در هفت طبقه آمده است. همچنین «نام یاران حضرت ختمی مرتبت که در بصره ساکن شده اند و

۱ طبقات - ابن سعد، پوشینه ۱، مقدمه مترجم، ۸

۲ العبر، تاریخ ابن خلدون، پوشینه ۱، ۱۶۸

نام کسانی از تابعان و اهل فقه و دانش که پس از ایشان در آن شهر بوده‌اند» در پوشینه هفتم آمده است. ریزه کاری و موشکافی ابن سعد در فراهم آوردن "راویان" و "تابعان" و "صاحبان فتوی" و "اصحاب حدیث" گرچه شگفت‌انگیز است، ولی دریافته‌اند است؛ بوارونه تاریخ‌نگاری مسیحی و یهودی که از پوشینه‌ای دراز در گزارش زندگی گذشتگان برخوردار می‌بود، دست اسلام از چنین پوشینه‌ای کوتاه بود. از آن گذشته و در پی بیش از یک‌ونیم سده خاموشی درباره آنچه که بروزگار عباسیان "صدر اسلام" نام گرفت، نیاز به لشگری از "گواهان" بود، تا این برساخته‌های نوین باورپذیر شوند و شاهکار ابن سعد نیز درست در همین کار او نهفته است. گزارنده کتاب الطبقات الکبری در کنار بازگویی پرشاخ و برگ آنچه که ابن اسحاق و واقدی و ابن هشام آورده بودند، انبوهی از گواهان با نام‌ونشان را نیز می‌آفریند که کسی نتواند در گفته‌هایش چون و چرا کند. تنها با نگاه کنجکاو و خردگرایانه امروزی است که می‌توان پرسید، این راویان بی‌شمار راست‌گفتار و درست‌کردار هنگامی که ابن اسحاق سیره‌اش را می‌نوشت، کجا بودند؟ با اینهمه و برای اینکه خوانندگان بدانند راستگویی و باورپذیری این گواهان تا به کجا می‌رود، آوردن نمونه‌هایی از گزارش‌های آنان تهی از هوده نخواهد بود:

«بعد از آن زرعه ذنواس خشم گرفت و بفرمود تا گوی چند بسیار فروبرند و آتش در آن برافروختند و اهل نجران را بیاوردند و بعضی به شمشیر می‌زدند و هلاک می‌کردند و بعضی در آن گوهای آتش می‌افگندند و می‌سوختند و، بدین طریق در یک روز بیست هزار تن از نجران بقتل آورد. [...] چنین گویند که در زمان عمر خطاب، رضی الله عنه، در خرابه‌ای چاهی فرو می‌برد از اهل نجران، و گوری در آن چاه پیدا شد و شخصی دیدند که در آن گور نشسته بود و دست بر سر خود نهاده. آن مرد برفت و مردم نجران را خبر کرد، مردم نجران بیامدند و نگاه کردند، عبد الله بن ثامر را دیدند که همچنان

در گور نشسته بود و دست بدان زخم نهاده بود که پادشاه نجران به وی زده بود [...] پس دست وی از جای برگرفتند و خون از زخم وی روان شد، و چون دست وی باز جای نهادند، خون باز ایستاد. و در دست وی انگشترین بود که بدان نوشته بود "ربی الله"، یعنی "خدای من الله است و پروردگار و آفریدگار من وی است" ^۱

«یزید بن هارون و عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت بن انس بن مالک نقل می‌کنند پیامبر همراه کودکان بازی می‌کرد که فرشته‌ای آمد و او را گرفت و شکمش را درید و خون بسته سیاهی را از آن برون آورد و دور افکند و گفت این از شیطان است. سپس او را در طشتی زرین با آب زمزم شست و محل زخم را به یک دیگر متصل کرد. کودکان به سراغ دایه پیامبر آمدند و گفتند محمد کشته شد، محمد کشته شد. و او خود را به رسول خدا رساند و دید رنگ چهره‌اش پریده است. انس می‌گوید، ما نشانه محل دوخته شده را در سینه رسول خدا می‌دیدیم» ^۲

اگرچنین گزارش‌هایی در قرآن، انجیل یا تورات بیابند، می‌توان به آنها درونمایه‌ای نمادین بخشید و آنها را یک "معجزه" نامید. سیره ابن اسحاق و طبقات ابن سعد ولی کتابهای دینی نیستند. این سیره‌ها کهنترین گزارش‌های تاریخی از آغاز اسلام‌اند، که همه آنچه که ما امروزه درباره این دین می‌دانیم، بر آنها و روایانشان استوار شده است. این روایان نزدیک به دویست سال پس از درگذشت محمد رفتار و گفتار و دارائیه‌ها و ویژگیهای اخلاقی او را چنان موبموم برای ابن سعد بازگو

۱ سیره ابن اسحاق، ۳

۲ طبقات - ابن سعد، پوشینه ۱، ۱۳۸

کرده اند، که آدمی از پس هزار و دویست سال از ریزبینی آنان همچنان انگشت شگفتی بردندان می‌گزد:

«عبید الله بن موسی از اسامه بن زید، از صفوان بن سلیم نقل می‌کند رسول خدا می‌فرموده است جبرئیل برای من دیگ غذایی آورد که از آن خوردم و نیروی چهل مرد در جماع به من عطا شد»

«محمد بن عبد الله اسدی از سفیان، از منصور، از ابراهیم نقل می‌کرد قرائت رسول خدا، از به حرکت آمدن ریش آن حضرت فهمیده می‌شد»

«عبد الصمد بن نعمان بزاز از طلحه بن زید، از وضین بن عطاء، از یزید بن مثرد نقل می‌کند پیامبر بسیار تند حرکت می‌کرد به طوری که اگر کسی از پی آن حضرت به حالت دویدن هم حرکت می‌کرد، به او نمی‌رسید»

«محمد بن مقاتل از عبد الله بن مبارك، از ابن جریج و او از هشام بن عروه، از قول پسر کعب بن عجره، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است خود دیدم که پیامبر با سه انگشت غذا می‌خورد، انگشت شهادت و دو انگشت در دو طرف آن. و سپس دیدم پیش از اینکه انگشتان خود را بشوید آنها را لیسید، نخست انگشت شهادت و سپس انگشت وسطی و بعد انگشت ابهام را»

«فضل بن دکین از مندل، از حمید، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است موهای پیامبر نه پیچیده و نه کاملاً صاف بود و بلندی آن تا نیمه گوش بود»

«فضل بن دکین و موسی بن داود از شریک، از لیث، و فضل از ابراهیم و موسی، از ابومعشر، از ابراهیم نقل کردند پیامبر هرگاه نوره

می کشید، عورت و پشت عورت خود را شخصا و با دست خود نوره می کشید»^۱

در دنباله این بخش از طبقات ما داده های شگفت آوری درباره "سجاده رسول خدا"، "انگشترهای رسول خدا" (و همچنین سرانجام آنها)، "کفش او"، "موزه و پای افزار او"، "مسواک او"، "شانه و سرمه دان و آئینه و قدح او"، اسبها و دیگر چارپایان او (برای نمونه شترهای نرو ماده، و شترهای ماده ای که شیرده بودند، بزبان و گوسپندان و ...)، "خدمتگزاران و بردگان او" و ... می خوانیم.

پذیرفتن اینکه همه ریزه کاریهای زندگی محمد همانگونه که در آغاز بوده است، سینه به سینه تا بروزگار ابن سعد درست و راست و یکپارچه بازگوشده باشد، شاید برای خواننده امروزی باورپذیر نباشد، ولی از یاد نبریم که الطبقات نزدیک به دوازده سده پیش از این نوشته شده است و اگر تبارنامه یک گزارش و زنجیره تباری گزارنده آن پیوسته می بود، خوانندگان را چاره ای جز باور آن برجای نمی ماند. اینکه آیا فضل بن دکین و موسی بن داوود و دیگران براستی هستی داشته اند، یا زائیده پندار ابن سعد هستند، پرسشی است که در آن روزها چندان رخ نمی نموده است. با این همه حتا اگر بپذیریم گزارش راویان درباره موها و خوراک و نوشاک محمد درست بوده است، جای شگفتی است که چرا کسی ابن سعد را نمی پرسیده است ابراهیم از کجا می داند پیامبر چگونه نوره [واجبی] می کشیده است؟ آیا رسول خدا موی شرمگاه خود را در مسجد و بر فراز منبر و در برابر چشمان "راویان" می زدوده است؟ گفتنی است که هم امروز و در روزگار اینترنت و دوربینهای دیجیتال نیز کسی نمی داند داند ترامپ و آنگلا مرکل هنگامی که به گرمابه می روند موی تن خود را چگونه می تراشند.

بدینگونه باید پذیرفت که شاهکار هوشمندانه ابن سعد نه در سروسامان دادن به نوشته های استادش واقعی و سیره ابن اسحاق (به همراه گزارش ابن هشام)، که در

آفریدن یک "طبقه" از گزارشگران و نوشتن تبارنامه و گاه زندگینامه آنان بوده است. درست از همین هنگام است که اسلام نیز می‌تواند در برابر آئین یهود و مسیح سربرکند و به تاریخی بنازد که در آن هیچ نکته‌ای ناگفته نمانده است و به گزارشگرانی بی‌بالد، که تبارشان را می‌توان تا بروزگار خود محمد دنبال کرد. تنها با نگاه امروزین و با سنجش این گزارشها و گزارندگانشان با خرد ناب است که می‌توان درستی آنها را به چالش گرفت، ابن سعد ولی کتابش را نه برای ما، که برای دستگاه پیچیده، گسترده و چندلایه دین‌سازی دربار عباسیان نوشته بود و در کار خود بسیار پیروز و کامیاب بود. با اینهمه باید پذیرفت که راویان ابن سعد گاهی بسیار فراموشکار بوده‌اند و یکی نمی‌دانسته که آن دیگری چه گفته بوده است. به این نمونه بنگرید:

«گویند، رسول خدا، عبدالله بن حذافه سهمی را هم که یکی دیگر از آن شش نفر بود با نامه‌ای پیش خسرو فرستاد و او را به اسلام دعوت فرمود. عبدالله می‌گوید نامه پیامبر را دادم و همینکه آن را برایش خواندند، نامه را گرفت و پاره پاره ساخت. و چون این خبر به رسول خدا رسید، گفت: پروردگارا پادشاهی او را برانداز. خسرو نامه‌ای به باذان فرماندار خود در یمن نوشت و گفت دو مرد چاپک را به حجاز فرست تا خبری از این مرد برای من بیاورند. باذان فرمانده لشکر خود و مرد دیگری را با نامه‌یی به مدینه فرستاد آن دو آمدند و نامه باذان را به پیامبر دادند. رسول خدا تبسم کرد و آن دورا در حالی که می‌لرزیدند به اسلام دعوت کرد و فرمود: بروید فردا پیش من بیایید تا آنچه باید به شما بگویم. فردا که آمدند، پیامبر فرمود: به سالار خود بگویید که پروردگار من خدایگان او را دیشب هفت ساعت از شب گذشته از میان برد و کشت. و آن شب، شب سه شنبه هشتم جمادی الاولی سال هفتم هجرت بود. پیامبر اضافه فرمود که خدای تعالی پسر خسرو شیرویه را براو چیره گردانید و او خسرو را

کشت. آن دو پیش باذان برگشتند و باذان و تمام ایرانیانی که در
 یمن بودند، مسلمان شدند»^۱

اگر این گزارش را درست بدانیم، باید بپذیریم که خسرو (خسرو دوم، پرویز) تا
 هنگامی که نامه محمد را ندیده بود، از بودن او آگاهی نداشت، و اگر نه باذان را
 نمی فرمود که کسی را برای کاوش درباره محمد به مکه بفرستد. به گمانم با
 گذشت بسیار می توان این نکته را هم نادیده گرفت که چگونه فرستاده مردی
 بی نام و نشان توانسته بوده است پای به دربار خسرو بگذارد و او را به دین نوین
 فرا بخواند. در همین دموکراسیهای اروپایی سده بیست و یکم نیز نامه نگاری حتا با
 شهردار شهر و چشمداشت اینکه نامه بدستش برسد و او آنرا بخواند و پاسخ دهد،
 خنده آور می نماید، خدایگان شاهنشاهی ساسانی در سده هفتم که جای خود
 دارد. من در پی بررسی تاریخ سده هفتم، با نگاه سده بیست و یکمی نیستم، ولی
 این گزارش زیرین را چگونه باور می توانم کرد؟

«هشام بن سعید از حسن بن ایوب، از عبدالله بن بسر نقل می کرد
 که پیامبر هدیه را می پذیرفت و صدقه را نمی پذیرفت. شبابه سوار و
 مالک و عبدالله بن صالح از علی روایت می کرده که فرموده است
 خسرو و دیگر پادشاهان هدایایی به رسول خدا دادند و آن حضرت
 پذیرفت»^۲

خسرو پرویز که تازه پس از دریافت نامه از محمد برهستی او آگاه شده بوده و
 پیش از آنکه فرستادگانش بازگردند و بگویند نویسنده نامه کیست در گذشته
 است، کی، چگونه و چرا برای او "هدایایی داده است"؟ ناگزیر از گفتنم که در
 سرتاسر تاریخ نگاری اسلامی از این چیستانهای سترگ و چنین پرسشهای

۱ طبقات - ابن سعد، پوشینه ۱، ۲۴۵

۲ طبقات - ابن سعد، پوشینه ۱، ۳۷۳

بی پاسخ فراوان است و من این یک نمونه را تنها از آن روی آوردم، تا از اسلام پژوهان و اسلام شناسانی که پایه و بنمایه کاوشهایشان تاریخ نگاری سنتی است، بپرسم چگونه می توان سخنان چنین گزارشگرانی را پذیرفت و برآن بود که تاریخ اسلام همانگونه که هست، باورکردنی و آزمون پذیر است؟

کاربرد شیوه تاریخ نگاری ابن سعد چنان بود که همه گزارشگران پس از او، چه تاریخ نگاران نسل دوم و سوم و چه کسانی که در دین شناسی اسلامی "اصحاب حدیث" نام گرفته اند نیز، بدان دست یازیده اند و همانگونه که پیشتر آمد، راست و ناراست حدیثها را درست با همان ابزاری برسنجیده اند، که ابن سعد در الطبقات بر ساخته است. در میان شیعیان نیز از سده چهارم کتابهایی برجای مانده است که فهرست گزارندگان حدیث را با تبارنامه و زنجیره تباری آنها فرونوشته اند، برای نمونه می توان از "رجال کشی" و "رجال نجاشی" یاد کرد. همانگونه که در بخش پیشین آوردم، انبوهی این گزارشها و فراوانی گزارندگان آنها چنان بود که به پیدایش رشته ای ویژه در دین شناسی بنام علم الحدیث انجامید، که بخش "رجال" آن درست به همین راویان و گزارشگران تبار و پیشینه آنان می پردازد. با این همه سخنان این "راویان" در همان روزگار نیز با چون و چرای فراوان روبرو می شد، تا جایی که ابوحنیفه رهبر و بنیانگذار مذهب حنفی بیش از ۱۷ حدیث را درست نمی دانست.^۱

یکی از کسانی که نامش با بسآمد بسیار هم در نوشته های سیره نگاران و هم در کتابهای اصحاب حدیث به چشم می خورد، مردی است بنام عبدالرحمن بن صخرالدوسی بن ثعلبه بن سلیم بن فهم، که ما او را با نام کوتاهش "ابوهریره" می شناسیم. ابوهریره در میان راویان حدیث با ۵۳۷۴ مسند جایگاه نخست را دارد. در همسنجی با او ابو بکر ۱۴۲ حدیث، عمر ۵۳۹ حدیث، عثمان ۱۴۰ حدیث و علی ۵۸۶ حدیث دارند.^۲ آورده اند ابوهریره دست کم یکبار بدستور عمر در پی

۱ مقدمه - ابن خلدون، پوشینه ۲، فن حدیث، ۱۶۴

۲ اصحاب صحاح سته - محی الدین صالحی، مقدمه

دروغهایی که بر پیامبر بر بسته بود، تازیانه خورد^۱. امام بخاری که "صحیح" اش را درستترین فرهنگ حدیث می دانند، درباره او می نویسد:

«ابوهریره حدیثی را از رسول خدا بازگو می نمود و چون پایان آن برای شنوندگان شگفت انگیز و باورناکردنی بود، دلیری کرده و پرسیدند ابوهریره! آیا این سخن را هم از رسول خدا شنیدی؟ گفت نه، این از کیسه ابوهریره است»^۲

از آنجایی که پیش از ابن سعد کسی از این گزارشگران (آنهم به این انبوهی) نامی نبرده است، می توان دریافت که چرا مردمان آن روزگار (برای نمونه بخاری) اینچنین به نوشته های ابن سعد بدگمان بوده اند. نگاهی برون دینی به گزارشهای ابوهریره نشانگر این است که ابن سعد خود از این بدگمانی خوانندگان آگاهی داشته و چهره گزارشگران را چنان پرورده است، که مویی در درز سخنان آنان نرود و کسی را یارای به چالش گرفتن گفتاوردهایشان نباشد:

«ولید بن عطاء بن اغرو احمد بن محمد بن ولید ازرقی که هر دو از اهل مکه اند، از عمرو بن یحیی بن سعید اموی، از قول جدش نقل می کردند که می گفته است عایشه ابوهریره را گفت تو احادیثی از پیامبر می آوری که من از آن حضرت نشنیده ام. ابوهریره گفت ای مادر جان، من در پی کسب حدیث بودم و حال آنکه تو را آینه و

۱ ابن ابی الحدید شافعی، شرح نهج البلاغه، پوشینه ۴، ۶۷

۲ صحیح بخاری، پوشینه هفتم، کتاب النفقات، باب یکم / فقالوا: یا أباهریره، سمعت هذا من رسول الله؟ قال: لا، هذا من کیس ابی هریره.

سرمه‌دان به خود مشغول می‌داشت و مرا چیزی از حدیث پیامبر
باز نمی‌داشت»^۱

اینهمه پایفشاری پی‌ورزانه ابن‌سعد بر راست‌گفتاری و درست‌کرداری روایش
خود گواه استوار و آشکاری بردرستی سخن من است، که او این لشکرانبوه را خود
ساخته و پرداخته بوده است. ولی او به همین نیز بسنده نمی‌کند و برای اینکه
نپرسند کسی که تنها سه سال در کنار محمد زیسته است، چگونه می‌تواند این
اندازه از حدیث را در یاد خود نگاهدارد و دهه‌ها پس از مرگ محمد آنها را
موبومیاد بیاورد، دست به دامان "معجزه"^۲ می‌شود و می‌نویسد:

«محمد بن اسماعیل بن ابوفدیک از ابن‌ابی‌ذئب، از مقبری، از
ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است پیامبر را عرض کردم من
احادیث زیادی از شما شنیده‌ام و فراموش کرده‌ام. فرمود ردای خود
بگشای. گشودم. دست در ردایم فرمود و سپس گفت ردا را بپوش.
چنان کردم و پس از آن هرگز حدیثی را از یاد نبردم»^۳

الطبقات همانگونه که رفت، نخستین‌الگوی تاریخ‌نگاری اسلامی است که از
سویی با پدید آوردن انبوهی از گواهان و برساختن تبارنامه برای آنان باورپذیری
نوشته‌های خود را افزایش می‌دهد و از سویی دیگر با دوباره‌گوئی‌های فراوان درباره
یک رخداد و از زبان گزارشگرانی گاه یکسان و گاه دیگرسان، جایی برای چون‌وچرای

۱ طبقات - ابن‌سعد، پوشینه ۲، ۳۴۸

۲ در بخش‌های آینده نشان خواهم داد که معجزه در تاریخ‌نگاری اسلامی جایگاهی ویژه دارد و بیشتر
از آنکه بکار نشان دادن نیروی شگفت پیامبر یا الله بیاید، برای پرکردن گسلهایی است که در روند
گزارشگری پدید آمده‌اند.

۳ طبقات - ابن‌سعد، پوشینه ۲، ۳۴۷

خوانندگان برجای نمی‌گذارد. ابن سعد در همسوئی و هماهنگی با دستگاه دین‌سازی عباسی، به نیازهای دیوانی این دستگاه پاسخ داده و در اندازه‌توانش هیچ پرسشی را بی‌پاسخ نگذاشته است، تا از سویی به اسلام قرآنی که مجموعه‌ای از سخنان، گزارشها، داستانها و پندواندازهای پراکنده و از هم گسیخته است، چهره‌ای یکپارچه و به هم پیوسته ببخشد، و از سویی دیگر سیمای محمد را که در قرآن پنهان و گنگ است، همچون پیامبری بیاراید که بتوان آنرا چونان فرستاده‌ای همسنگ و هم‌ارز، در کنار عیسا و موسا نشانند. در هماهنگی و همکاری ابن سعد با دیوانسالاری عباسی همین بس، که یکی از سرشناسترین گواهانی که ابن سعد بر تاریخ خود گرفته است، عبدالله بن عباس نام دارد که از بزرگترین راویان حدیث و از نخستین مفسران قرآن بشمار می‌آید. ابن عباس همان کسی است که دودمان عباسی نام خود را از نام پدر او "عباس بن عبدالمطلب" گرفته است و او بدینگونه نه تنها تاریخ ابن سعد را باورپذیر می‌کند، که بر پذیرفتگی و شایستگی تباری عباسیان برای فرمانروائی بر جهان اسلام و نشستن بر تخت (منبر) پیامبر نیز انگشت می‌نهد. با پس‌زمینه‌ای که درباره پیوندهای ابن سعد با دربار عباسی رفت، تبارنامه او دیگر چندان شگفتی نمی‌آفریند:

«محمد بن سعد صاحب واقدهی وابسته حسین بن عبدالله
بن عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب هاشمی است»^۱

طبقات الکبری همچنین آغاز آفرینش همان گوهر بنیادینی است که جای آن در اسلام قرآنی تهی است؛ پیشینه اسطوره‌ای، یا همان اساطیرالاولین. نه در قرآن، که در سیره است که تبارنامه محمد رخ می‌نماید و کهن‌الگوهای^۲ اسلام تاریخی با بهره‌گیری از تورات اندک اندک سربرمی‌کنند. همه تاریخ‌نگاران سرشناس و

۱ طبقات - ابن سعد، پوشینه ۱، ۵

برجسته‌ای که ما می‌شناسیم طبقات ابن سعد را سرمشق کار خود گرفته‌اند و رخدادهای پس از مرگ او را با همان شیوه پیش گفته بر آن افزوده‌اند. برای نمونه می‌توان از کتاب "شرف‌النبی" خرگوشی^۱ یاد کرد، که در نیمه دوم سده چهارم زندگانی محمد را در ۵۷ باب دربرگرفته است.

نگاهی موشکافانه بر بافتار و شیوه نگارش در سیره‌ها نشان می‌دهد که تاریخ‌نگاری اسلامی، برگرفته از شیوه گزارش‌های توراتی است. تورات و در پیروی از آن انجیل کتابهایی هستند که به وارونه قرآن از روندی پیوسته برخوردارند. هر دو این کتابها زندگانی پیامبرشان و تبار او را موبمو گزارش کرده‌اند و یک پیوستگی اسطوره‌ای-تاریخی-دینی فراهم آورده‌اند. کامیاب‌ترین نگارندگان در این میان نویسندگان و گزارندگان تورات بوده‌اند، چرا که توانسته‌اند تاریخ جهان را از آفرینش جهان، تا آفرینش انسان و پس از آن تبارنامه نژادهای گوناگون و از آن راه تا پادشاهان و پیامبران عبرانی و اسرائیلی در روندی پیوسته و گسست‌ناپذیر در چارچوب کتابی یگانه گردآورند. از همین رو است که آئین مسیح نیز که خود در آغاز چیزی جز یک جنبش پیرایش (درون) دینی نبود، برای "دین شدن" نیازمند همه آن گوهرهای بنیادینی بود که بر سازنده یک فرهنگ دینی هستند، پس عهد عتیق باید بر عهد جدید افزوده می‌شد، چرا که بدون آن مسیحیت عیسایی جایگاه یک دین را نداشت. هر دو این کتابها روندی درهم بافته دارند، به گونه‌ای که خواننده نمی‌تواند کتاب را از جایی دلخواه خود بگشاید و آغاز به خواندن آن کند. قرآن ولی اینگونه نیست، آن درهم بافتگی پیش گفته در قرآن یافت نمی‌شود و نه تنها هر سوره آن درباره چیزی دیگر است، که گاه در یک سوره بارها و بارها روی و سوی سخن دگرگون می‌شود و بافتار سوره از شاخی به شاخ دیگر می‌پرد. برای اینکه سخنم در اینجا آشکارتر شود، ناگزیر از آنم که سخن اندکی دراز کنم و

۱ "شرف‌النبی و معجزاته" - ابوسعید عبدالملک بن ابوعثمان محمد واعظ خرگوشی، مرگ ۳۹۵ /

نمونه‌هایی از سه کتاب مقدس را در همسنجی با یکدیگر فراآوریم. نخستین نمونه از تورات^۱ است:

«در همین زمان مردی از قبیلهٔ لاوی با زنی که از همان قبیله بود ازدواج کرد. آن زن پسری بدنیا آورد. وقتی آن زن دید که نوزادش خیلی زیبا است، مدت سه ماه او را پنهان کرد. اما چون نتوانست بیشتر او را پنهان کند، یک تکرری [سبدی] را که از نی ساخته شده بود گرفت و آنرا با قیر پوشاند و طفل را در آن گذاشت. بعد آنرا در بین نیزار در کنار دریای نیل رها کرد. خواهر طفل، کمی دورتر ایستاده بود تا ببیند چه اتفاقی برای طفل رخ می‌دهد. دختر فرعون برای غسل به دریای نیل آمد. وقتی کنیزانش در کنار دریا قدم می‌زدند او تکرری را در بین نیزار دید. پس یکی از کنیزان خود را فرستاد تا تکرری را بیاورد. وقتی تکرری را باز کرد طفلی را در آن دید که گریه می‌کرد. دختر فرعون دلش به حال طفل سوخت و گفت این کودک باید متعلق به عبرانیان باشد. پس خواهر طفل آمد و گفت می‌خواهید بروم و زنی شیرده را از زنان عبرانیان بیاورم تا به طفل شیر بدهد؟ دختر فرعون گفت برو. دختر رفت و مادر طفل را آورد. دختر فرعون به آن زن گفت این کودک را ببرو برای من از او پرستاری کن. من برای این کار تو مزد خواهم داد. پس آن زن کودک را به خانه برد و به پرورش او پرداخت. کودک بزرگ شد. آن زن او را نزد دختر فرعون آورد. دختر فرعون او را به فرزندگی خود قبول کرد و گفت این پسر را از آب گرفتم پس اسم او را موسی گذاشت»^۲

۱ تورات یا "تورا" [آموزش] بخش نخست "تنخ" است، که در کنار "نوییم" [پیامبران] و "کتوویم" [نامه‌ها] کتاب دینی یهودیان (تنخ) را می‌سازد. تنخ در نزد دیگر ملتها با نام بخش نخست آن "تورات" شناخته می‌شود.

۲ تورات، سفر خروج (شموت)، بخش سوم، "تولد موسی"

نمونه دوم از انجیل^۱ است:

«اما ولادت عیسی مسیح چنین بود که چون مادرش مریم به یوسف نامزد شده بود، قبل از آنکه باهم آیند، او را از روح القدس حامله یافتند. و شوهرش یوسف چونکه مرد صالح بود و نخواست او را عبرت نماید، پس اراده نمود او را به پنهانی رها کند. اما چون او در این چیزها تفکرمی کرد، ناگاه فرشته خداوند در خواب بروی ظاهر شده، گفت، ای یوسف پسر داود، از گرفتن زن خویش مریم مترس، زیرا که آنچه در وی قرار گرفته است، از روح القدس است. و او پسری خواهد زایید و نام او را عیسی خواهی نهاد، زیرا که او امت خویش را از گناهانشان خواهد رهانید. و این همه برای آن واقع شد تا کلامی که خداوند به زبان نبی گفته بود، تمام گردد، که اینک، باکره آبستن شده پسری خواهد زایید و نام او را عمانوئیل خواهند خواند که تفسیرش این است، خدا با ما. پس چون یوسف از خواب بیدار شد، چنانکه فرشته خداوند بدو امر کرده بود، به عمل آورد و زن خویش را گرفت و تا پسر نخستین خود را نزایید، او را نشناخت [با او همبستر نشد، م. ب.]; و او را عیسی نام نهاد. و چون عیسی در ایام هیرودیس پادشاه در بیت لحم یهودیه تولد یافت، ناگاه مجوسی چند از مشرق به اورشلیم آمده، گفتند، کجاست آن مولود که پادشاه یهود است زیرا که ستاره او را در مشرق دیده ایم و برای پرستش او آمده ایم؟ اما هیرودیس پادشاه چون این را شنید،

۱ اگرچه کتاب دینی مسیحیان در ایران انجیل خوانده می شود، باید دانست که انجیل‌های چهارگانه تنها بخشی از کتابی بنام عهد جدید (پیمان نو) هستند که به زندگانی عیسی می پردازند. کتاب دینی مسیحیان را درستتر آن است که کتاب عهدین (پیمانها) بخوانیم، زیرا عهد عتیق (پیمان کهن) نیز بخش جدایی ناپذیر کتاب دینی مسیحیان است.

مضطرب شد و تمام اورشلیم با وی. پس همه رؤسای کهنه و کاتبان قوم را جمع کرده، از ایشان پرسید که، مسیح کجا باید متولد شود؟ بدو گفتند، در بیت لحم یهودیه زیرا که از نبی چنین مکتوب است، و توای بیت لحم، در زمین یهودا از سایر سرداران یهودا هرگز کوچکتر نیستی، زیرا که از تو پیشوایی به ظهور خواهد آمد که قوم من اسرائیل را رعایت خواهد نمود...»^۱

در هر دو کتاب داستان به گونه‌ای گزارده می‌شود که خواننده در آن گسستی نمی‌یابد و می‌تواند گام‌بگام با گوینده پیش برود. در هر دو کتاب گزارش زندگانی پیامبر با سرگذشت کودکی و جوانی و سرانجام مرگ او پی گرفته می‌شود و به دیگر سخن، بافتار انجیل و تورات درباره زایش و پیامبرانشان از یک روند پیوسته و کمابیش بی‌گسست برخوردار است. اکنون بینیم در قرآن چه می‌یابیم. قرآن بوارونه تورات و انجیل درباره زایش و پدر و مادر آورنده‌اش یکسر خاموشی می‌گزیند و ما از دل قرآن نمی‌توانیم بدر آوریم که محمد از که، در کجا و چگونه زاده شده است. پس ناگزیریم داستان دیگری را که در انجیل هم آمده نمونه بگیریم و به همسنجی آن در دو کتاب مقدس بپردازیم.

داستان عیسی در قرآن نه یکباره و یکپارچه، که در چند جای گوناگون و دور از هم آمده است. هسته بنیادین این داستان نخست در سوره مریم بازگفته و سپس در سوره آل عمران پی گرفته می‌شود. در سوره مریم الله داستان زادن عیسا را چنین بازمی‌گوید:

«و در این کتاب از مریم یاد کن آنگاه که از کسان خود در مکانی شرقی به کناری شتافت. و در برابر آنان پرده‌ای بر خود گرفت پس

۱ عهد جدید، انجیل متی، فصل یکم، ۱۹ تا ۲۵، فصل دوم ۱ تا ۶

روح خود را به سوی او فرستادیم تا به بشری خوش اندام براو نمایان شد. [مریم] گفت اگر پرهیزگاری من از توبه خدای رحمان پناه می‌برم. گفت من فقط فرستاده پروردگار توام برای اینکه به تو پسری پاکیزه ببخشم. گفت چگونه مرا پسری باشد با آنکه دست بشری به من نرسیده و بدکار نبوده‌ام. گفت [فرمان] چنین است پروردگار تو گفته که آن بر من آسان است و تا او را نشانه‌ای برای مردم و رحمتی از جانب خویش قرار دهیم و [این] دستوری قطعی بود. پس [مریم] به او [=عیسی] آبتن شد و با او به مکان دور افتاده‌ای پناه جست. تا درد زایمان او را به سوی تنه درخت خرمایی کشانید گفت ای کاش پیش از این مرده بودم و یکسر فراموش شده بودم. [...] پس [مریم] در حالی که او را در آغوش گرفته بود به نزد قومش آورد [...] این است [ماجرای] عیسی پسر مریم [همان] گفتار درستی که در آن شك می‌کنند»^۱

در پی آن قرآن پس از انبوهی از اندرزها و نویدها و هشدارهای سخت، بناگاه می‌گوید: «و در این کتاب به یاد ابراهیم پرداز زیرا او پیامبری بسیار راستگوی بود»^۲ و سخنانش را با یادکردهایی از موسا، اسحاق، یعقوب، اسماعیل و ادريس پی می‌گیرد، بی‌آنکه خواننده بتواند در این سوره دست کم اندکی به زندگانی چهره‌های نام‌برده نزدیک شود و آنها را بازشناسد. این روند نگارشی و این شیوه بازگوئی را در سرتاسر قرآن می‌توان دید و دنبال کرد. برای نمونه دنباله داستان با همین جسته و گریختگی در سوره آل عمران می‌آید که بررسی تک‌تک آیه‌های آن تنها بردارزای سخن خواهد افزود.

۱ سوره مریم، ۱۶ تا ۳۴، ترجمه فولادوند

۲ همان، ۴۱

با رویکرد برون دینی می‌توان در بررسی شیوه‌های تاریخ‌نگاری قرآنی به آنچه در پیش رفت چنین نگریم، که قرآن در یک بسترفرهنگی - دینی با پس‌زمینه‌ای توراتی - انجیلی پدیده آمده است و از آنجا که شنوندگان و خوانندگان آن داستان زندگانی عیسا و ابراهیم و موسا و ... را به نیکی می‌شناخته‌اند، تنها و تنها بر کژیها، کاستیها و ناراستیهای آنها انگشت نهاده است. ولی اگر سیره‌های پیش‌گفته را پایه و بنیان تاریخ اسلامی بدانیم، چنین انگاشتی درست از آب در نمی‌آید، زیرا در سرتاسر سیره نبویه، محمد بربت پرستانی برمی‌شورد که در "جاهلیت" اند (با سخن خداوند، چه در تورات و چه در انجیل آشنا نیستند، یا گوش بر شنیدن آنها می‌بندند) و نبرد او تا پایان زندگانش با آنان است و نه با یهودیان و مسیحیان. پس آنچه که در قرآن می‌آید، بجز برای یهودیان و مسیحیان مکه و مدینه، که شمارشان به گفته خود سیره‌نگاران در همسنجی با بت پرستان سخت اندک بوده است، سخنی نوبوده و محمد قریشیان و اوسیان و خزرجیان را درباره پیامبرانی آموزش می‌داده است، که برایشان ناشناخته بوده‌اند. بدینگونه است که از دل قرآن به تنهایی نه دینی برمی‌آید و نه آئینی. مسلمانان اگر سیره نبویه را در دسترس نداشته باشند، هرگز در نخواهند یافت که خداوندشان آنانرا در کتاب خود به کدام دین فراخوانده است. بدون سیره و حدیث آنان نه تنها نمی‌دانند نمازشان را چگونه باید بگزارند و حجشان را چگونه باید بروند و خمس و زکاتشان را کی، کجا و چگونه باید پردازند، که حتا از دریافت درونمایه برخی از آیه‌های قرآن نیز ناتوان خواهند بود. برای نمونه اگر داستان ماریه قبطیه در سیره نباشد، هیچکس نمی‌داند الله در آیه نخست سوره تحریم که می‌گوید «ای پیامبر چرا برای خشنودی همسرانت آنچه را خدا برای تو حلال گردانیده حرام می‌کنی خدا [ست که] آمرزنده مهربان است»، درباره چه سخن می‌گوید. همین سخن را می‌توان موبمو درباره آیه‌های ۳۷ و ۳۸ سوره احزاب بر زبان آورد که به جدائی زید بن حارثه از زینب بنت جحش می‌پردازد و به اینکه محمد همسر پسر خوانده خود را به زنی می‌گیرد. باری، بدون سیره بخش بسیار بزرگی از قرآن چهره چیستانی را به

خود می‌گیرد که کسی را توان و دانش گشودن آن نخواهد بود. رفیع‌الدین قاضی ابرقوه نیز درست بر همین سخن من انگشت می‌نهد، آنجا که درباره سیره ابن اسحاق می‌گوید: «و بدان که فضیلت مطالعت این کتاب با فضیلت مطالعت تفسیر قرآن برابر است»^۱ کوتاه سخن اینکه بدون سیره، واژه "شأن نزول" پوچ و بی‌معنی می‌شود.

بدینگونه و با نگاهی دیگر می‌توان دید و دریافت که سیره‌نگاران مسلمان از همان آغاز تورات را سرمشق خود گرفته و شیوه‌های آن را یک‌بیک در آئین نگارش خود پیاده کرده بودند. برای باز کردن این سخن باید اندکی بازپس ترفت. دین در جایگاه ابزاری آسمانی پاسخ همه پرسشهای انسان را در درون خود نهفته دارد، پس از کهنترین پرسش انسان می‌آغازد: جهان چگونه پدید آمد؟ دینهای کهنتر برای این پرسش پاسخهای گوناگونی داشتند، برای نمونه در مصر باستان، فرهنگهای کهن میان رودان و باورهای آریائی هر پدیده‌ای خدای خود را داشت و هم آن را می‌آفرید و هم نگاهبانش می‌بود و هم به گاه خشم و ناخرسندی نابودش می‌کرد. با پدید آمدن دینهای تک‌خدائی، که ریشه آنها را باید در باورها و آموزه‌های آخ-ان-آتون (اخناتون، آمن-هوتپ چهارم از دودمان هجدهم) جست، بار همه این خویشکامیها برگردن یک خدا افتاد. عبرانیان یا "بنویتسرائل" که در آن روزگار در دلتای نیل و در سرزمینی بنام "گوشن" می‌زیستند، این انگاره تک‌خدائی را برگرفتند، از پرستش خدایان چندگانه دست شستند و نام خدای مصری خورشید "آتون" را نیز به نامهای خدای خود افزودند (آدونیا). از همین رو است که در فرمان دوم از ده فرمان موسی می‌خوانیم:

«تورا نبایست که در برابر خدایان دیگر به خاک افتی و پرستش آنان را برگردن گیری. چرا که من، سرور و خدای تو، خدایی رشک‌برنده‌ام»

۱ سیره ابن اسحاق، دیباچه رفیع‌الدین اسحاق همدانی

مصریان همچنين زنجيره تباری نیاکان و بويژه پادشاهان خود را باریزه کاری شگفت آوری فرومی نوشتند. همین شیوه را خاخامان و رابیان یهودی نیز آموختند و بکار گرفتند. تورات نه تنها تاریخ جهان را از نخستین دم پیدایش آن بازمی گوید، که تبارنامه پیامبران و پادشاهان خود را نیز یک بیک و پیوسته و بی گسست و امی گشاید. برای نمونه به آسانی می توان در تورات دید که سلیمان پسر داوود پسر یسا پسر عوبید پسر بوعز پسر رام پسر هزرون پسر یهودا پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم پسر تارخ است. این تبارنامه نگاری را در سرتاسر تورات می توان پی گرفت.

همانگونه که در بالا آوردم، کتاب عهد جدید نیز به تنهایی نمی تواند به همه پرسشهای دینداران پاسخ گوید و برای "دین شدن" نیازمند عهد عتیق یا تورات است. پس نگارندگان انجیلها نیز همان شیوه پیشینیان خود را در تبارنامه نگاری در پیش گرفته اند:

«ابراهیم اسحاق را آورد و اسحاق یعقوب را آورد و یعقوب یهودا و برادران او را آورد. و یهودا، فارص و زارح را از تامار آورد و فارص، حصرون را آورد و حصرون، ارام را آورد. و ارام، عمیناداب را آورد و عمیناداب، نحشون را آورد و نحشون، شلمون را آورد. و شلمون، بوعز را از راحاب آورد و بوعز، عوبید را از راعوت آورد و عوبید، یسا را آورد. و یسا داود پادشاه را آورد و داود پادشاه، سلیمان را از زن اوریا آورد. و سلیمان، رحبعام را آورد و رحبعام، ایبا را آورد و ایبا، آسا را آورد. و آسا، یهوشافاط را آورد و یهوشافاط، یورام را آورد و یورام، عزیا را آورد. و عزیا، یوتام را آورد و یوتام، احاز را آورد و احاز، حزقیا را آورد. و حزقیا، منسی را آورد و منسی، آمون را آورد و آمون، یوشیا را آورد. و یوشیا، یکنیا و برادرانش را در زمان جلای بابل آورد. و بعد از جلای بابل، یکنیا، سألثیئیل را آورد و سألثیئیل، زروبابل را آورد.

زروبابل، ابیهود را آورد و ابیهود، ایلیاقیم را آورد و ایلیاقیم، عازور را آورد. و عازور، صادوق را آورد و صادوق، یاکین را آورد و یاکین، ایلیهود را آورد. و ایلیهود، ایلعازر را آورد و ایلعازر، متان را آورد و متان، یعقوب را آورد. و یعقوب، یوسف شوهر مریم را آورد که عیسی مسمی به مسیح از او متولد شد»

آیاتنها با نگاه به قرآن می توان تبار و پیشینه محمد و علی و ابوبکر و عمرو عثمان را دریافت؟ می دانیم که چنین نیست. پس باید در چارچوب تاریخ نگاری ویژه ای این کاستی بزرگ کتاب مقدس مسلمانان از میان می رفت، تا اسلام نیز از یکسواز یک تاریخ به هم پیوسته و بی گسست آغازین برخوردار گردد و از دیگر سوبه تبارنامه ای آراسته شود که در آن هیچ افتادگی و گسستی به چشم نیاید. پس باید بار دیگر به نگارندگان نسل نخست باز گردیم.

در سیره ابن اسحاق تبارنامه محمد چنین آمده است:

«مدار نسب مصطفی بعد از اسماعیل، برنابت است که پسر بزرگترین اسماعیل بود، و بعد از نابت بریشجب است، و یشجب پسر نابت بود، و بعد از یشجب بریعر است و یعر پسر یشجب است، و بعد از یعر برتیر است و تیرح پسر یعر بود، و بعد از تیرح برناحور است، و بعد از ناحور برمقوم است، و مقوم پسر ناحور است، و بعد از مقوم برآدد است و بعد از آدد برعدنان بود و عدنان پسر آدد بوده است [...] نسل فرزندان اسماعیل، از عدنان منتشر شد، و قبایل ایشان از وی برخاست، و در اطراف بلاد جای گرفتند. و عدنان را دو پسر بود، یکی نام معد و یکی عک. چون بزرگ شد، بجانب یمن شد و آنجا از قبیله اشعریان زن خواست و پیش ایشان مقام گرفت و هم خانه و هم لغت ایشان شد. و نسب قبیله

أشعریان در سیرت بتفصیل بیاید. و معد آنست که نسب پیغمبر ما، از وی بوده است»^۱

واقعی گزارش خود را سراسر با جنگهای مسلمانان آغاز کرده و به تبار محمد نپرداخته است. از ابن اسحاق تا ابن هشام ولی گویا شمار گواهی که تبار محمد را می‌شناخته‌اند، فزونی گرفته است و گسسته‌ها و افتادگیهای آن از میان رفته است:

«نسب آن بزرگوار بر طبق آنچه از محمد بن اسحاق برای ما نقل کرده‌اند بدین ترتیب است:

محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب - و نام عبدالمطلب شبیه است - بن هاشم - و نام هاشم عمرو است - بن عبدمناف - و نام عبد مناف مغیره است - بن قصی - و نام قصی زید است - بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک ابن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه - و نام مدرکه عامر است - بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد - و برخی بجای اد اد گفته‌اند - بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسماعیل بن ابراهیم - خلیل الرحمان - بن تارح - که همان آزر است - بن ناحور بن ساروغ بن راعوب بن فالخ بن عبیر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ که چنانچه گویند ادریس پیغمبر است که اولین پیغمبری بود که با قلم نوشت - بن یرد بن مهلیل بن قینن بن یانش بن شیث بن آدم علیه السلام»^۲

۱ سیره ابن اسحاق، برگ ۶، در اولاد اسماعیل

۲ سیره ابن هشام، در ذکر نسب رسول خدا صلی الله علیه وآله تا آدم ابوالبشر

همانگونه که پیشتر رفت، گام نخست فرآیند تاریخ‌نگاری اسلامی با الطبقات‌الکبری به انجام می‌رسد.

ابن سعد در این کتاب نه تنها با برساختن لشگرانبوهی از گواهان و راویان و گویندگان حدیث و ریزه‌کاریهای زندگانی محمد شگفتی می‌آفریند، که بخش نه چندان کوچکی را نیز به تبار و پیشینه تباری پیامبر می‌پردازد. اگر ابن اسحاق تنها به بخشی از نیاکان محمد و ابن هشام تنها به زنجیره تباری او بسنده کرده‌اند، ابن سعد پای از این نیز فراتر می‌نهد و دست به بررسی گاه‌نگارانه و تبارشناسانه^۱ پیشینه نژادی محمد می‌گشاید. ناگزیر از گفتنم حتی اگر با چون و چرای بسیار بپذیریم که ابن سعد توانسته بوده است با پژوهش و کاوش فراوان کسانی را بیابد که تک‌تک رخدادهای روزگار محمد را به نیکی بیاد می‌آورده‌اند، باز هم جای پرسش است که او این داده‌های انبوه درباره زنجیره تباری پیامبر را از آدم تا بدان روز از کجا آورده است؟ آوردن همه آنچه که ابن سعد در اینباره نگاشته است، چارچوب این جستار فشرده را از هم خواهد شکافت. پس بهتر دیدم برای مشتکی کوچک نمونه خرواری بس بزرگ، فهرست گزارشهای طبقات را در اینجا بیاورم، تا خواننده بداند شیوه توراتی تا به کجا در تاروپود تاریخ‌نگاری اسلامی درتینده شده است:

- کسانی که نسب رسول خدا به آنها می‌رسد،
- ذکر نیاکان رسول خدا که پیامبر بوده‌اند،
- قرن‌ها و فاصله زمانی که میان آدم و محمد است،
- نام و نسب انبیاء،
- ذکر نسب رسول خدا و اسامی نیاکان آن حضرت تا آدم،
- مادر و جد‌های مادری رسول خدا،
- ذکر قصی بن کلاب،

- عبد مناف بن قصی،
- هاشم بن عبد مناف،
- ذکر عبدالمطلب بن هاشم^۱

ابن سعد در هفتاد و هشت برگ از کتاب خود آنچه را که در بالا آمد وامی گشاید و چه جای شگفتی که او برای این سخنان خود بیش از هر کجای دیگر کتابش گواهان و راویان بسیار فراچنگ دارد و گزارش خود را با نام آنان می آراند. یک نمونه گویا برای همسنجی دو سیره، داستان "ذبح عبدالله" است که در سیره ابن اسحاق تنها سه برگ است و در طبقات ابن سعد در هفت برگ نگارش یافته است.

همانگونه که رفت، الگوبرداری از تورات برای برساختن یک تاریخ رستگاری اسلامی، که نگاهی هم به قرآن داشته باشد، مانند همه پدیده‌های دیگر جهان یکباره و به ناگهان انجام نپذیرفته است. اگر همین تبارنامه محمد را نمونه بگیریم، از ابن اسحاق تا ابن سعد راه پرپیچ و خمی پیموده شده است، تا مسلمانان بتوانند سیمای پیامبر خود را که در ژرفای سوره‌های قرآن پنهان است آشکارا ببینند. این محمد، دیگر آن محمد بی نام و نشانی نیست که نامش تنها چهاربار در قرآن آمده است و هیچ سخنی درباره پدران و نیاکانش نرفته است. محمد تاریخی بوارونه محمد قرآنی از همه آن ویژگیهایی برخوردار است که می توان برای یک نواده، پسر، برادرزاده، پدر، شوهر، فرمانده جنگی و سرانجام «پیامبری که براستی زیسته و هستی داشته است» انگاشت.

با اینهمه ابن سعد اگرچه با الطبقات الکبری مهتری بر پایان یک دوره تاریخی - دینی می زند که با خلافت مأمون به فرجام می رسد، ولی خود آغازگر دوره تاریخی دیگری است که در آن فرآیند توراتی شدن تاریخ نگاری اسلامی پی گرفته می شود، تا در ابن اثیرها و طبریها و مقدسیها و دینوریها و ابن خلدونها و گردیزیها و ... چکاد شکوهمند خود را بیابد. ابن سعد، که باید واپسین نگارنده نسل نخست

سیره نگاران به شمارش آورد، راه را برای نسلهای دوم و سوم، یا اگر بزبان خود او سخن بگوییم، "طبقه دوم و سوم" تاریخ نگاران واگشوده است. گزارندگان که به شیوه‌های تاریخ نگاری آنان بیشتر باید پرداخت:

اگر سیره ابن اسحاق، کتاب المغازی واقدی، سیره نبوی ابن هشام و الطبقات الکبری ابن سعد را تنها پژوهشگران اسلام می‌شناسند، تاریخ الرسل و الملوک (یا تاریخ الامم و الملوک والخلفاء) نوشته ابوجعفر محمد ابن جریر طبری شناخته شده‌ترین کتاب درباره تاریخ جهان با رویکرد اسلامی است، که گزارش خود را بسیار پیشتر از آفرینش جهان و با واگشائی واژه‌هایی چون "زمان" می‌آغازد. تاریخ طبری را باید پایه بنیادین تاریخ نگاری اسلامی بشمار آورد، چرا که گزارشهای او نه تنها در میان پژوهندگان مسلمان، که در نزد اسلام شناسان اروپائی و نامسلمان نیز از جایگاه ویژه‌ای برخوردارند.

طبری به گفته دانشنامه ایرانیکا بسال ۲۱۹ یا ۲۲۰ (۸۴۰) در آمل چشم به جهان گشود.

یاقوت از زبان او گفته است که محمد ابن جریر در هفت سالگی قرآن را از برداشته و از "حافظان" بشمار می‌آمده است. طبری در دوازده سالگی آمل را بدرود گفت و در جستجوی دانش رهسپار سوریه و مصر و عراق عرب شد. او پس از رسیدن به بغداد در پی آن بود که به گروه شاگردان احمد بن حنبل (بنیانگذار شاخه حنبلی از مذهب تسنن) راه یابد، که این کار با درگذشت احمد بن حنبل نافرجام ماند و طبری رهسپار حج شد و پس از بازدید از مکه و مدینه سرانجام بسال ۲۴۹ (۸۷۰) در بغداد آرام گرفت و بکار پژوهش و نگارش پرداخت. در آن زمان نیم سده از درگذشت ابن سعد، استاد پیشتاز تاریخ نگاری اسلامی گذشته بود و در بغداد و شهرها و شهرستانهای دوروزدیک آن نسل نوینی از گزارندگان تاریخ اسلام و جهان پدید آمده بود که شیوه کار او را الگوی خود نهاده و دست به آفرینش کتابهایی بزرگتر با برگهایی پرشمارتر زده بود.

باری، طبری با نگارش تاریخ الامم و الملوک شیوه تاریخ‌نگاری اسلامی را به برترین چکاد خود رسانید. او توانست گاهشمارا بی‌مانندی در پیدایش جهان، آفرینش انسان و سرگذشت پیامبران و دودمانهای شاهی از آغاز تا بروزگار خود برجای گذارد و بدینگونه یک تاریخ بی‌کم‌وکاست از پیدایش و برایش آنچه که جهان اسلامش می‌نامیم بدست دهد. او ولی این راه دشوار را به تنهایی نپیموده بود. در این بازه زمانی که از آن سخن می‌گوییم - میانه نیمه نخست تا میانه نیمه دوم سده سوم (نهم میلادی) - تنی چند از برجسته‌ترین چهره‌های دانش و فرهنگ پای به جهان نهادند و در پی آموزش و آفرینش دانشهای روزگار خود شدند. اینان را باید راهگشایان تاریخ طبری دانست، اگرچه جای پای شیوه تاریخ‌نگاری ابن‌سعد را در تک‌تک این گزارشها می‌توان دید و یافت.

یکی از سرشناسترین تاریخ‌نگاران این روزگار احمد بن ابی‌یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح عباسی است که ما او را بنام یعقوبی می‌شناسیم. سال زادن او در گزارشها نیامده است، ولی درگذشتش را بسال ۲۷۶ (۸۹۷) دانسته‌اند. یعقوبی تاریخ خود را در بخش نخست (تاریخ انبیاء) با آدم می‌آغازد و آن را تا عیسای پیامبری می‌گیرد. در بخش دوم (تاریخ پادشاهان) دودمانهای شاهی روم و چین و هند و ایران و حبشه و یونان و آفریقا و یمن و شام و... فهرست می‌شوند، تا به تاریخ حجاز پیش از اسلام برسد و آنگاه از آن زمان به برانگیخته شدن محمد و تاریخ آغازین اسلامی راه برد. یعقوبی تاریخ خود را با "قسم پنجم، تاریخ خلفای عباسی" به پایان می‌برد. برای آنکه دانسته آید شیوه ابن‌سعد تا بکجا الگوی تاریخ‌نگاران نسل دوم بوده است، گزارش زیر را درباره روزی که مأمون در آن به خلافت رسیده است بخوانید:

«خورشید در آن روز در ۱ درجه و ۵۳ دقیقه میزان بود، و قمر در ۲۶ درجه و ۲۰ دقیقه اسد در حال رجوع، و مشتری در ۱۸ درجه و ۱۰»

دقیقه حمل در حال رجوع، و مریخ در ۴ درجه و ۴۰ دقیقه اسد، و
زهره در ۲۴ درجه اسد، و عطارد در ۲۳ درجه و ۱۰ دقیقه سنبله، و
رأس در ۲۴ درجه و ۵۰ دقیقه حمل»^۱

دومین چهره برجسته از این نسل ابوالحسن احمد بن یحیی بن جابر بن داوود
البغدادی البلاذری است، که در سالهای پایانی سده دوم (یا آغاز سده سوم) به
جهان آمده و بسال ۲۷۱ (۸۹۲ م) درگذشته است. کتاب "فتوح البلدان" او را باید
دنباله کتاب المغازی واقدی بشمار آورد، زیرا بلاذری در این کتاب جنگهای
مسلمانان را از "هجرت رسول الله از مکه به مدینه منوره" تا "فتوحات خراسان و
سند" فرونگاشته است. کتاب دیگر او انساب الاشراف را باید به گونه‌ای
"هم چشمی" با الطبقات ابن سعد دانست، چراکه بلاذری در سیزده پوشینه
تبارشناسی و زندگی نامه پیامبران و خلیفگان و سرداران و اصحاب و تابعان و ...
را از نوح پیامبر تا خلیفه المهدی عباسی فراگرد آورده و سیره نبویه را نیز در بخش
دوم آن گنجانده است.

سومین تن، ابوحنیفه احمد بن داوود دینوری، گیاه‌شناس، تاریخ‌نگار، ستاره‌شناس
و ریاضی‌دان است که بسال ۲۰۷ (۸۲۸) در دینور همدان چشم به جهان گشود و
بسال ۲۷۴ (۸۹۵) در بغداد دیده برگیتی فروبست. کتاب ماندگار او "اخبار الطوال"
است که در دو بخش پیش و پس از اسلام نگاشته شده است. دینوری شاید
نخستین کسی باشد که تاریخ پادشاهان ایران و پیامبران / شاهان بنی اسرائیل را
درهم تنیده است. او با روشی که بر من پوشیده است، نه تنها زمان فرمانروایان ایرانی و
عبرانی و بابلی را بدست می‌آورد و آنان را که همزمان بوده‌اند در کنار یکدیگر می‌نشانند،
که نژاد ایرانیان را نیز به عبرانیان و سامیان می‌پیوندد. برای نمونه در بخش "از حضرت
ابراهیم تا حضرت سلیمان علیهما سلام" چنین آمده است:

۱ تاریخ یعقوبی، پوشینه دوم، برگ ۴۶۰، ایام مأمون

«نمرود و پسران او:

گویند نمرود سه سپرداشت بنامهای ایرج و سلم و طوس، نمرود پادشاهی و کشور خود را به ایرج وا گذاشت و سلم را به فرماندهی فرزندان و اعقاب حام، و طوس را به سالاری فرزندزادگان یافت^۱ گماشت. دو برادر برای جحسد بردند که با آنکه از آنان کوچکتر بود، پدرشان او را ولی عهد ساخته بود. او را غافلگیر ساختند و کشتند و پادشاهی به منوچهر پسر ایرج که نوه نمرود بود تفویض شد و چون نمرود درگذشت منوچهر به پادشاهی رسید»

نخستین نکته ارجمند این است که در اخبار الطوال برای نخستین بار تورات و خداینامک به هم می‌رسند و شیوه توراتی گزارش تاریخ به فرجام پایانی خود نزدیک می‌شود. نکته پراچ دیگر این است که دینوری سیره محمد را در تاریخ خود نیاورده است. تاریخ او با پیامبران و پادشاهان بنی اسرائیل آغاز می‌شود و با فرمانروائی معتصم پایان می‌پذیرد. پرسشی که در اینجا رخ می‌نماید این است که چرا دینوری از آوردن زندگینامه محمد تن زده است؟ اگر پاسخ این باشد که او تنها در پی نگاشتن تاریخ سرزمین زادگاهش ایران بوده است و نه تاریخ پیدایش اسلام، آنگاه پرسش بزرگتر این خواهد بود که نوح و ابراهیم و سلیمان و اسماعیل در تاریخ ایران چه می‌جسته‌اند؟

باری به بزرگترین و سرشناسترین چهره تاریخ‌نگاری اسلامی بازگردیم. طبری با رفتن به بغداد پای به درون سپهری نهاد که در آن سنتی دراززمان در تاریخ‌نویسی برآمده و پرورده شده بود. از مرگ ابن سعد تا هنگامی که طبری تاریخ خود را به پایان برد (۲۹۴ / ۹۱۵) نزدیک به هفتاد سال گذشته بود. سه تاریخ‌نگار نامبرده در این دوران شیوه نگارش و آرایش ابن سعد را فرا گرفته، بکار بسته و فراپورده بودند و

۱ حام Ham و سام Sem و یافت Jafet سه فرزند نوح هستند که از توفان جان بدر می‌برند و بر پایه افسانه‌های توراتی پدران نژادهای گوناگون انسانی می‌شوند.

راه ناهموار و دراز طبری را پیشاپیش فروکوفته بودند. او، که پدر تاریخ‌نگاری اسلامی نام گرفته است، اگر توانست در این رشته به جایگاهی چنان فراز دست یابد، بی‌گمان از آن روی که پای بردوش بزرگانی چون یعقوبی و دینوری و بلاذری نهاده بود. طبری سرانجام بسال ۳۰۱ (۹۲۳) در بغداد دیده بر جهان فروبست. تاریخ‌الامم و الملوک در ایران در شانزده پوشینه به چاپ رسیده است که تاریخ جهان را از آغاز آفرینش آن تا سالهای میانی خلافت المقتدر ۲۹۴ (۹۱۵) در برمی‌گیرد. عریب ابن سعد قرطبی در پوشینه شانزدهم این کتاب گزارش طبری را دنبال گرفته است.

ساختار تاریخ طبری ساختاری یگانه و ویژه است. بیش از هر چیز باید بر راستگویی او آفرین گفت که در آغاز کتابش دستان خویش را در آب بی‌گناهی می‌شوید:

«بیننده کتاب ما بداند که بنای من در آنچه آورده‌ام و گفته‌ام بر
راویان بوده است و نه حجت عقول و استنباط نفوس، به جز
اندکی، که علم اخبار گذشتگان به خبر و نقل به متأخران تواند
رسید، نه استدلال و نظر، و خبرهای گذشتگان که در کتاب ما
هست و خواننده عجب داند یا شنونده نپذیرد و صحیح نداند، از
من نیست، بلکه از ناقلان گرفته‌ام و همچنان یاد کرده‌ام»^۱

ساختاری که از آن سخن رفت، فرارویاندن شیوه کمابیش نابسامان ابن سعد به یک شیوه پیوسته، بی‌گسست و درهم‌تنیده نگارشی است. آنچه که پیشتر درباره تاریخ الطوال آوردم با درخشش بیشتری در تاریخ طبری بر چشم می‌نشیند. نگارنده نخست با واژگان بنیادینی چون زمان و اندازه و آغاز و فرجام آن می‌آغازد و آنگاه با بهره‌گیری از تورات با ریزه‌کاری چشمگیری چگونگی آفرینش جهان را می‌گزارد:

«سخن در اینکه زمان چیست؟
 سخن در مقدار زمان از آغاز تا انجام آن
 سخن در دلائل حدوث وقت و زمان و شب و روز [...]»
 سخن در آغاز خلقت و مخلوق نخستین [...]»
 سخن در اینکه در هر یک از شش روز مذکور در کتاب خدای چه
 چیزها خلق شد [...]»
 سخن در اینکه آدم چه مدت در بهشت بود و کس خلق شد و
 وقت هبوط وی از بهشت کی بود»^۱

طبری تاریخ جهان را با پیامبران بنی اسرائیل پی می‌گیرد و بمانند ابوحنیفه دینوری، ولی بس استادانه تراز او، خداینامک پارسی را نیز در تورات عبرانی درمی‌آمیزد. برای نمونه پس از "سخن از حوادث ایام نوح علیه السلام" گزارش با "سخن از بیوراسب که ازدهاق بود" پی گرفته می‌شود. پس از آن داستان منوچهر در دنباله سرگذشت خضرو موسا و یوشع می‌آید و داستان "پادشاهان پارسی بابل" بدنبال "سخن از قارون بن یصهر قاهت". همچنین:

«سخن از کار بنی اسرائیل از پس کیقباد کیکاووس به پادشاهی رسید.

پس از آن کیخسرو پسر سیاوخش به پادشاهی رسید.
 اکنون به حکایت بنی اسرائیل از پس سلیمان پسر داوود علیه السلام
 بازمی‌گردیم
 سخن از جنگ بخت النصر با عرب
 سخن از پادشاهی یشتاسپ و حوادث ایام او

۱ تاریخ طبری، پوشینه یکم، فهرست

سخن از شاهان یمن به دوران یشتاسپ و و بهمن پسر اسفندیار
اکنون به قصه بنی اسرائیل بازمی‌رویم»^۱

در پی این پیشینه تاریخی دراززمان که سرگذشت جهان را از آدم تا فروپاشی ساسانیان گزارش کرده است، طبری در پوشینه سوم کتابش داستان را از آنجا آغاز می‌کند که ابن اسحاق پیشتر آورده بود؛ "ذکر نسب رسول خدای و بعضی اخبار پدران و اجداد وی" از آن گذشته او با تیزبینی ویژه خود گاهشماری بی‌کم‌وکاست از آغاز جهان تا بروزگار محمد (از آدم تا خاتم) را فراهم می‌آورد، تا از سویی به همه پرسشهای تاریخی مردمان زیونده در جغرافیای فرهنگی اسلام (قلمرو فرهنگی ساسانیان) پاسخی درخور داده باشد و از دیگر سوساختاری بیافریند که بر انگاشت "چرخه هزاره‌ای روند جهان" استوار شده است:

«به گفته یهودان از هبوط آدم به زمین تا به وقت هجرت پیمبر صلی‌الله‌علیه‌و سلم چهار هزار سال و ششصد سال و چهل و دو سال و چند ماه بود و به پندار آنها این به تورات است. به گفته نصاری این مدت پنج هزار سال و نهصد سال و نود و دو سال و چند ماه بود و بیندارند که در تورات یونانی چنین آمده است. ولی به گفته مجوسان پارسی این مدت چهار هزار سال و صد سال و هشتاد و دو سال و ده ماه و نوزده روز بود و مدت پس از هجرت را تا به وقت کشته شدن یزدگرد که سی سال و دو ماه و پانزده روز بود بر آن افزودند و این حساب و آغاز تاریخ از روزگار کیومرث است و کیومرث را آدم ابوالبشر دانند که همه آدمیان نسب از او دارند چنانکه در این کتاب آوردم [...] گویند از آدم تا نوح ده قرن بود و قرن یکصد سال است و از نوح تا ابراهیم ده قرن بود و قرن یکصد

سال است و از ابراهیم تا موسی پسر عمران ده قرن بود و قرن یکصد سال است [...] از ابن عباس روایت کرده اند که از آدم تا نوح ده قرن بود و همگان بر شریعت حق بودند [...] از سلمان نیز روایت کرده اند که از محمد تا عیسی علیهما السلام ششصد سال بود. از عوف روایت کرده اند از موسی تا عیسی ششصد سال بود^۱

یک همسنجی رودررو با تنخ و تورات شاید در اینجا تهی از هوده نباشد. تورات که بخش نخست تنخ است، با "سفر آفرینش" (برشیت) آغاز می شود، که گزارنده در آن نخست به آفرینش جهان در شش روز و اینکه در هر یک از این روزها چه آفریده شد، می پردازد و آنرا پس از گزارش زندگانی آدم و نوح و ابراهیم اسحاق و یعقوب، با مرگ یوسف به پایان می برد. در "سفر خروج" (شموت) داستان رهائی بنی اسرائیل از بردگی قبطیان می آید. داستان سرگردانی بنی اسرائیل پیش از رسیدنشان به سرزمین آرمانی "ارتس ییسرائل"^۲ در سفرهای "لاویان" (واجیکرات)، "اعداد" (بمیدبار) و "تثنیه" (دواریم) بازگفته می شود و با مرگ موسا پایان می پذیرد. گفتنی است که زندگی موسا بخش بسیار بزرگی از تنخ را در بر می گیرد و در قرآن نیز نام او با بیش از ۱۳۰ بار بیشتر از هر کس دیگری آمده است. تنخ پس از تورات بخشهای پرشماری را در خود دارد که نخستین آنها "یوشع" است. ولی آنچه که بیشتر بکار این همسنجی می آید، (دو) کتاب "پادشاهان" (ملخیم) است. تاریخنگاری یهودی به پیامبران (نویئیم) و پادشاهان (ملخیم) در دو بخش جداگانه می پردازد. به دیگر سخن اگر نوح و موسا و ابراهیم و یعقوب و اسحاق و یوسف تنها یاران خدا و برانگیختگان او (نویئیم) هستند، شموئیل و شائول و

۱ تاریخ طبری، پوشینه دوم، ۷۸۶-۷۸۵

داوود و سلیمان پادشاهانند. قرآن ولی همه اینان را پیامبران خدا می‌داند که به آنها وحی می‌شده است.^۱

به گمان من دینوری و در پیروی از او طبری از آنجایی که خود را به شیوه تاریخ‌نگاری توراتی پایبند می‌دانستند، شاهان ایرانی را بجای "ملخیم" عبرانی نشانده‌اند، تا از سوئی به رویکرد قرآنی وفادار مانده باشند، که پادشاهان یهود را نیز پیامبر می‌دانست و از دیگر سو آن سنت دیرینه تاریخ‌نگاری توراتی-انجیلی را که برای مردمان پهنه فرهنگی-دینی خاستگاه اسلام آشنا بود، پی‌بگیرند. همچنین می‌توان انگاشت که دست کم "اسلام تاریخی" در یک سپهر فرهنگی ناهمگون پدید آمده باشد، که در آن باورهای یهودی و مسیحی و زرتشتی برای خوانندگان و نویسندگان بسیار شناخته شده بوده باشند. چرا که حتی اگر بپذیریم طبری و دینوری تنها از آن رو گزارش‌های خداینامک را در تاریخ خود آورده‌اند که خود ایرانی تبار بوده‌اند، آنگاه باید به این پرسش بپردازیم که مطهر بن طاهر مقدسی (زاده اورشلیم) در "البداء و التاریخ" و ابن خلدون (زاده تونس) در "تاریخ العبر" که بیرون از جغرافیای ساسانی-ایرانی پرورش یافته بودند، از چه رو اینچنین موشکافانه به تاریخ شاهان ایرانی از آنگونه که در خداینامک آمده است می‌پرداخته‌اند؟ گذشته از آن دینوری و طبری نیز که خود ایرانی بوده‌اند، این شاهان را نیاگان خود نمی‌دانند و آنان را "شاهان عجم" یا "شاهان پارسیان" می‌خوانند. پس در تاریخ دینوری و طبری جای تھی شاهان بنی اسرائیل با شاهان ایرانی پرمی‌شود، پدیده‌ای که نشان می‌دهد فرهنگ ایرانی سایه بلند خود را تا کجا بر سر تاریخ‌نگاری اسلامی گسترانده بوده است. ولی با همه آنچه که رفت، تاریخ‌نگاران مسلمان چگونه می‌توانستند خداینامک را با تورات و انجیل

۱ آنان کسانی از پیامبران بودند که خداوند برایشان نعمت ارزانی داشت از فرزندان آدم بودند و از کسانی که همراه نوح سوار کردیم و از فرزندان ابراهیم و اسرائیل و از کسانی که هدایت نمودیم و برگزیدیم هرگاه آیات رحمان برایشان خوانده می‌شد سجده‌کنان و گریان به خاک می‌افتادند. مریم،

درهم بیامیزند و پارسیان را به یهودیان پیوندند و از دل این دیگ درهم جوش تاریخ نوینی بدرآورند که هیچ درزی نمی داشت تا بتوان مویی از آن گذراند؟ پاسخ فرجامین به این پرسش را شاید بتوان در تاریخ العبراین خلدون یافت:

«خبر از ایرانیان [...]»

این امت یکی از کهنترین امتهای عالم است، از همه امتها نیرومندتر و آثارش در روی زمین از همه افزونتر است [...] در باب نسبشان، میان محققان در این خلافتی نیست که آنان از فرزندان سام پسر نوح اند و نام آن جد اعلا که همه بدان انتساب دارند فرس است. مشهور این است که ایرانیان از فرزندان ایران پسر آشور پسر سام پسر نوح اند. برخی محققان می گویند سرزمین ایران همان بلاد فارس است که چون معرب شد آن را عراق خواندند و برخی گویند که ایرانیان به ایران پسر ایران پسر آشور نسبت دارند و برخی گویند به عیلام پسر سام. در تورات از پادشاه اهواز یاد شده که او کدرلاومر از فرزندان عیلام است. و این ریشه این سخن است - والله اعلم - زیرا اهواز از ممالک سرزمین ایران است. بعضی نیز می گویند که ایرانیان از نسل لود پسر آرام پسر سام اند و بعضی گویند به امیم پسر لود منسوبند و بعضی گویند به یوسف پسر یعقوب پسر اسحاق. و بعضی گویند که تنها ساسانیان فرزندان اسحاق اند و اینان اسحاق را "ویرک" گویند و نیایشان منوشهر پسر مشجر پسر فریقس پسر ویرک است [...] اسرائیلیان می گویند که ایرانیان از فرزندان طیراس پسر یافث اند و آنان را با برادرانشان فرزندان مادای پسر یافث یک مملکت بوده است»^۱

۱ العبر، تاریخ این خلدون، پوشینه یکم، ۱۶۸-۱۶۷

تاریخ الامم و الملوک مردمان گردآمده در امپراتوری گسترده عباسیان را نه تنها از یک سرنوشت یا آینده پیش رو، که از یک سرگذشت یا پیشینه همانند نیز برخوردار می‌کند و به آنان یک خویشاوندی تباری کهن می‌بخشد. اسلام تاریخی، سرانجام مسیحیان و یهودیان و مسلمانان و زرتشتیان، و بنی اسرائیل و سریانیان و عربان و ایرانیان را در یک بزنگاه تاریخی و در چارچوب یک انگاشت هزاره‌ای از تاریخ به هم می‌پیوندد و همه آن مغاکهای ژرفی را که اسلام قرآنی از خود بجای گذاشته است، استادانه پر می‌کند. این ویژگیها در کنار هم پدیدده‌ای را می‌سازند که دین پژوهان آن را "تاریخ رستگاری" می‌نامند.

طبری به همین بسنده نکرد. او که توانسته بود در چارچوب سیاست سختگیرانه دین‌سازی دربار عباسی روندی یکسده ساله را در فراهم آوردن تاریخی یکپارچه و بی‌گسست کامیابانه به انجام برساند، پایای این تلاش پیوسته به قرآن نیز پرداخت و دست به بازخوانی تاریخ‌مندان آن زد. همانگونه که پیشتر آوردم، قرآن بدون سیره و حدیث و روایت چیستان سترگی است که کسی را یارای گشودن آن نخواهد بود. پس چه جای شگفتی که طبری در جایگاه برترین تاریخ‌نگار اسلامی، دست به نگارش یکی از نخستین تفسرهای قرآن بنام "جامع البیان عن تاولیل آی القرآن" نیز یازیده باشد؟ چه کسی می‌توانست بهتر از پدر تاریخ‌نگاری اسلامی که گوشه گوشه این تاریخ را چون کف دست خویش می‌شناخت، از قرآن رازگشایی کند؟

باری و به هرروی روندی که در نیمه دوم سده دوم اسلامی آغاز شده بود، سرانجام در نیمه نخست سده چهارم و با "تاریخ الامم و الملوک و الخلفاء" به فرجام رسید. بیهوده نیست که تاریخ‌نگاران پس از طبری شیوه او را الگوی کار خود نهاده و در این کار از او پیروی کرده‌اند. برای نمونه مطهر بن طاهر مقدسی که پیشتر سخنش رفت، کتاب خود بنام "آفرینش و تاریخ" را بسال ۳۴۵ (۹۶۶) در همین سبک نگاشت. ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی درگذشته بسال ۴۴۰ (۱۰۶۱) "زین الاخبار" را با همین شیوه نوشت و عزالدین علی بن محمد جزری "ابن اثیر" ۶۱۲-۵۳۹ (۱۲۳۳-۱۱۶۰) در "الکامل فی التاریخ" و حمدالله مستوفی دبیر

دربار ایلخانان ۷۲۳-۶۶۰ (۱۳۴۴-۱۲۸۱) با "تاریخ گزیده" راه او را پی گرفتند. سایه طبری بر سر تاریخ نگاری اسلامی چنان بلند و سنگین بود که حتی ابوزید عبدالرحمن بن محمد بن خلدون حضرمی ۷۸۵-۷۱۱ (۱۴۰۶-۱۳۳۲) که نزدیک به هزار فرسنگ دورتر و چهار سده دیرتر از او می زیست "کتاب العبر" را در همان سبک به رشته نگارش درآورد.

تا بدینجای کار نمایی از پیدایش و برآیش تاریخ نگاری اسلامی بدست آمد. دیدیم که هم گزارشها و هم گزارشگران در روندی یکسدهساله فزونتر و پرشمارتر شدند و سیره کوچک و کوتاه ابن اسحاق در گذر زمان ستبرتر شد و در نسل دوم و سوم سیره نگاران شیوه های توراتی نیز بر آن افزوده شدند. آنچه که در بخش پیش رو بدان خواهیم پرداخت، پرسش از "باورپذیری" گزارشهای این تاریخ نگاران است.^۱ همانگونه که آمد، طبری روندی یکسدهساله را به چکاد خود رسانید و توانست از خود نه تاریخ، که دانشنامه ای بی مانند و بی کم و کاست درباره تاریخ اسلام، از پیدایش جهان تا فرمانروائی عباسیان برجای بگذارد. ولی باورپذیری گزارشهای تاریخ نگاران مسلمان تا به کجاست و آیا آنچه که آنان بنام تاریخ بی چون و چرا گردآورده اند، تن به آزمون پذیری دانشگاهی می دهد؟

همانگونه که رفت، نگاه دو نسل نخست تاریخ نگاران مسلمان پای در تورات داشت و آنان حتا آنجا که به اسلام و تاریخ آن می پرداختند، بر همه رخدادهای پدید آمده با رویکردی توراتی می نگریستند. نمونه زیر از تاریخ طبری است:

«از ابن عباس روایت کرده اند که آدم علیه السلام بوی بهشت را با خود به زمین آورد و درختان و دره ها بوی بهشت گرفت و همه چیزها پراز بوی خوش شد و حجرا لاسود را نیز آورد که از برف

۱ دوست و همکار گرامی من ب. بی نیاز در جستاری بنام "چرا نمی توان به روایات اسلامی اعتماد کرد؟" بدین نکته پراج پرداخته است. در اینباره بنگرید به تارنمای "کندوکاو" kandokav.net

سپیدتر بود و عصای موسی را که از مورد بود و چون قامت موسی ده ذراع طول داشت، و کندر و سدر. پس از آن سندان و مطرقة و کاز نیز بر او نازل شد [...] و هنگامی که آدم فرود آمد سرش بر آسمان می سائید و به همین سبب موی سرش بریخت و طاسی را به اعقاب خود ارث داد. و حیوان صحرا از طول قامت وی بیزار بود و وحشی شد. و آدم بر کوه بود و صدای فرشتگان را می شنید و بوی بهشت را می یافت پس از آن قامتش کوتاه شد و مقدار شصت ذراع شد و چنین بود تا بمرد»^۱

می دانیم که طبری نه مردم شناس بوده و نه زیست شناس، و پنداشت اینکه در گذشته های دور مردمانی زیسته بوده باشند که سرشان به آسمان بساید و از آن روی کچل شوند، بروزگار او چندان شگفت و دور از پندار نبوده است. ولی آنچه که او نوشته است، نه تنها برای مردمان زمانه خودش، که برای مردمان زمان ما نیز نه افسانه و اسطوره، که تاریخ راستین است.

هنگامی که طبری می نویسد «آدم چون نخلی بلند بود و شصت ذراع [سی متر] قامت داشت» یا «قامت موسی ده ذراع [پنج متر] طول داشت» مسلمانان نیز برای هابیل و شیث فرزندان آدم آرامگاههایی می سازند که درازای گور در آنها به هفت تا هفتاد متر می رسد و هم امروز نیز انبوهی از باورمندان به بازدید این گورها می شتابند.



آرامگاه هابیل در دمشق

«از مجاهد آورده اند که خدا حوا را از دنده آدم آفرید و چون بیدار شد به او گفت: مرا به نبطی مرئه گویند، یعنی زن»^۱

حوا دومین انسانی است که بدست الله آفریده می شود. بدیگر سخن، بجز او و همسرش هنوز هیچ کس دیگری در جهان نیست که بخواهد بزبان دیگری سخن بگوید و هنوز هم فرزندان آدم و حوا در زمین پراکنده نشده اند و هزاران سال به داستان برج بابل و پیدایش زبانهای گوناگون مانده است، با اینهمه حوا "نبطیان" را می شناسد و زبانشان را فرا گرفته است و واژه "زن" را از آن زبان، به زبان آدم بازمی گرداند. ولی به گمانم می توان گشاده دستی نشان داد و این را هم بر طبری بخشید، چرا که او نه مردم شناس و نه زبان شناس بوده است، پس نمی توانسته جور دیگر بیندیشد. و اگر کار به همین چند نمونه پایان می پذیرفت، می شد با رویکردی زمان مندانه به نوشته های طبری، بخشهای اسطوره ای و کهن کتاب او را به کناری نهاد و گزارشهای تاریخی اش را که از زمانهای نزدیک به خود او فراهم آمده اند، باور کرد و پایه و بنیاد پژوهشهای دینی قرار داد. ولی خواهیم دید که در بخش "تاریخ"، آنها هم تاریخی که به گفته اسلام شناسان مسلمان و نامسلمان مویی از درز آن گذر نمی تواند کرد، بنیان کار بسیار سست تر و ویرانتر از این است.

۲/۲ باورپذیری گزارش های تاریخی

۱ تاریخ طبری، پوشینه یکم، ۶۴

بگذارید نخست به یکی از پیشینیان طبری بنام بلاذری پردازیم. سالها پیش نوشتاری کوتاه، ولی بسیار پرارج و ژرف از نویسنده‌ای بنام "دارا گلستان" خواندم که در آن با رویکردی نزدیک به آنچه که من آورده‌ام، به تاریخ اسلام پرداخته بود. از آنجایی که نوشته او درست در راستای همین بررسیهاست و روشش نیز آکادمیک و دانشگاهی است، بخشی از آن را با سپاس و درود بی کران موبمو در اینجا می‌آورم:

«معاویه قیساریه را چندان در محاصره داشت [...] معاویه آن را به قهر بگشود و در آن هفتصد هزار سپاهی مزدور، سی هزار سامری و دویست هزار یهودی بیافت. سیصد بازار در آنجا بدید که همه برپای بودند و هر شب یکصد هزار تن بر باروی شهر نگهبانی میکردند». (فتوح البلدان - بلاذری) جالب است که بدانیم تعداد سپاهیان معاویه چند نفر بوده. «او با هفده هزار تن عزم آنجا [قیساریه] کرد». (همانجا)

نادرست بودن چنین روایت "تاریخی" آشکارتر از آن است که نیاز به توضیح باشد، اما فرض کنیم که برای اینکه صد هزار نگهبان بر دیوارهای شهری مثلا با فاصله ای ۳ متری از همدیگر بخواهند نگهبانی بدهند ما به سیصد هزار متر دیوار نیاز داریم. آیا اساسا چنین دیواری بطول ۳۰۰ کیلومتر وجود داشته است؟ و یا آن شهر اگر طبق روایت قبول کنیم که هفتصد هزار سپاهی مزدور در خود داشته، این تعداد سپاهی بعلاوه افراد خانواده و دویست هزار یهودی و سی هزار سامری باید شهری چند میلیون نفری بوده باشد که تنها هفده هزار سپاهی عرب آنرا تسخیر میکنند؟! برای چنین تعدادی از ساکنان شهر چه مقدار زمین زراعتی و یا گله‌های گاو و گوسفند لازم است؟ روی این زمین‌ها چه تعداد زارع و چوپان باید مدام کار میکردند؟ این مجموع نگهبانان، زارعین و چوپانان با زنها و بچه‌ها روی هم به چه تعدادی میرسیده‌اند؟

واضح است که چنین قلعه‌ای با امکانات امروزی نیز خودش بتنهائی یک کشور میشود [...] عجیب تر اینکه این قلعه با هفتصد هزار سپاهی و صد هزار نگهبان دائمی بمدت هفت ماه در محاصره یک سپاه هفده هزار نفری از پای درمی‌آید؟! چه در روایت هائی که مربوط به جنگ اعراب مسلمان با ایرانی‌ها یا آنها که مربوط به سرزمین‌های روم شرقی میشود، اگر این داده‌ها را بپذیریم، باید قبول کرد که اعراب می‌بایست در آن زمان به صدها کلاهدک اتمی مجهز بوده باشند تا توانسته باشند با تعدادی چنین اندک بر سپاهی به آن بزرگی غلبه یابند. البته اینگونه سئوالات برای هیچکدام از راویان این تاریخ‌ها پیش نمی‌آید چون آنها ناچار به قدرت و علاقه الله در حمایت از اعراب هیچ تردیدی بخود راه نمی‌دهند. وجود چنین تردیدی میتوانسته برای مؤلفان ایرانی آزاردهنده باشد^۱

آنچه که باید بر این بررسی موشکافانه دارا گلستان گرامی افزود، این است که گستره تهران، پایتخت ده میلیونی ایران و بیست و پنجمین شهر بزرگ جهان تنها ۷۳۰ کیلومتر مربع است، در جایی که اگر گرداگرد قیساریه سیسد کیلومتر بوده باشد، مساحت آن به بیش از ۷۰۰۰ کیلومتر مربع (ده برابر تهران) سر می‌زند. سخن را با آغازگران تاریخ‌نگاری اسلامی - ابن اسحاق و واقدی - پی بگیریم. این دو (و در پیروی از آنان همه سیره‌نویسان) داستان ترورهای دشمنان محمد را با ریزه‌کاری شگفت‌آوری گزارده‌اند:

۱ تاریخ ایران یا تاریخ طبری، دارا گلستان
<http://hovakhshatar.blogfa.com/post/156>

«ترور کعب ابن اشرف: چون تیغها بروی کار نمی کرد، من کلندی [کلنگی] داشتم و وی را فروخوابانیدم و آن کلند بر سینه وی زدم و قوت کردم تا از پشت وی بدر شد و جان بداد»^۱

«ترور سلام بن ابی الحقیق: پس شمشیرم را روی شکمش گذاشتم و به آن تکیه دادم و آن قدر فشردم که از سوی دیگر بیرون آمد و صدای خش خش شمشیر را بر روی تشک شنیدم»^۲

«ترور عصماء بنت مروان: آنگاه شمشیر خود را بر سینه او نهاد و چنان فشرد که از پشتش بیرون آمد»^۳

«ترور ابو عفک: شمشیر بر جگر گاهش نهاد و ســنگینی خود را بر شمشیر انداخت و چندان فشرد که در بستر فرورفت»^۴

آنچه که ما در اینجا می خوانیم، بیشتر به شیوه کار آدمکشان زنجیره ای مانند "جک در پیر"^۵ می ماند تا به ترورهای جهادی مجاهدان صدر اسلام. گفتنی است که کشتن به شیوه یکسان، نشان از یک آسیب روانی دارد و کسانی که دست به چنین کاری می آیند، پیش از آنکه آدمکش باشند، دیوانه اند و دچار روان پریشی، چرا که شیوه کشتن برای آنان کاری نمادین برای رویارویی با ناهنجاریهای درونی است. ولی گزارش ترورهایی که بدست کسان گوناگون، ولی با شیوه ای یکسان انجام پذیرفته، یا از سرتنبلی نویسندگان بوده که الگویی را برگرفته و به شیوه کاپی-پیست بازآفرینی کرده اند، و یا در پی رساندن درونمایه ای نمادین است که اگرچه امروز بر ما نمان است، ولی برای خود آنان و خوانندگانشان آشکار بوده است. هرچه هست، در ساختگی بودن این گزارشها کمتر بتوان گمان کرد.

۱ سیره ابن اسحاق، ۳۱۹، کتاب المغازی، ۱۳۷

۲ سیره ابن اسحاق، ۳۸۳، کتاب المغازی، ۲۳۷

۳ الطبقات - واقدی، پوشینه ۲، ۲۴

۴ همان، ۲۵

باری، به پدر تاریخ‌نگاری اسلامی بازگردیم، که گزارش‌هایش پایه و بنیان پژوهش درباره اسلام است. با نگاهی گذرا می‌توان دید و دریافت که طبری نیز بمانند پیشینیان خود همین شیوه پیش گفته (آفریدن یک الگو و بازآفرینی چندباره آن) را بسیار دوست می‌داشته و بکار می‌برده است. یکی از جنگ‌هایی که شاید ایرانی‌نامش را شنیده باشد، جنگی بنام "ذات السلاسل" (نبرد زنجیرها) است. این جنگ بسال دوازده هجری رخ داده است و طبری درباره نامگذاری آن می‌نویسد:

«سپاه آراست و دو برادر را بنام قباد و انوشگان [...] برد و پهلوی سپاه نهاد و کسان به زنجیر پیوسته بودند [...] و این جنگ را ذات السلاسل نامیدند»^۱

تا آنجا که من خوانده‌ام، طبری این داستان "بستن سربازان با زنجیر" را گویا بسیار دوست می‌داشته است و در واگشائی آن گاه گفته است آنان را بهم می‌بستند تا از برابر مسلمانان مگریزند، و گاه آورده است که رزمندگان خود زنجیر بر خود می‌نهادند تا ایستادگی کنند و واپس ننشینند. به این چند نمونه که مشتی خرد از خرواری کلان است بنگرید:

«جمع مشرکان دویست و چهل هزار کس بود که هشتاد هزار کس بهم بسته بودند، چهل هزار کس را با زنجیر بسته بودند که تا پای مرگ بکوشند و چهل هزار کس را با عمامه‌ها بسته بودند»^۲

۱ تاریخ طبری، پوشینه چهارم، ۱۴۸۶-۱۴۸۵

۲ همان، ۱۵۳۴

«سپاه یکصد و ده هزار بود، شصت هزار مطبوع با خدمه و از شصت هزار ده هزار کس متبوع شریف بودند. کسانرا به زنجیر بسته بودند و با هم بودند که آسیای جنگ بر آنها بگردد»^۱

«پارسیان نیز میان خودشان چنین کردند و پیمان کردند و به یکدیگر دل دادند و به زنجیرها بسته شدند، به هم بستگان سی هزار کس بودند»^۲

«عجمان بیامدند که همدیگر را به زنجیرها بسته بودند تا فرار نکنند و مسلمانان به آنها حمله بردند»^۳

«گوید بطرف آنها عبور کردیم، هرده کس یا پنج کس یا سه کس را به زنجیری بسته بودند»^۴

من هرچه در کتابهایی که به جنگهای ایران و روم در سده هفتم پرداخته اند جستیم، نتوانستم گزارشی از این تاکتیک شگفت‌انگیز جنگی بیابم که در آن سربازان را با زنجیر بهم بسته باشند. نه تنها مردمان روزگار طبری، که بخش بسیار بزرگی از اسلام‌پژوهان تا به امروز دلیری آن را نداشته‌اند که خود را بپرسند، هشتاد هزار سربازی که با زنجیر به یکدیگر بسته شده‌اند، چگونه می‌توانند همزمان گامی به چپ، راست، پس یا پیش بردارند، جنگیدنشان پیشکش. طبری ولی خود از این اسلام‌پژوهان "پژوهنده" تر بوده است و این پرسش را در لابلاهای گزارشهای خود پنهان کرده است:

۱ همان، ۱۶۸۰

۲ تاریخ طبری، پوشینه پنجم، ۱۷۱۱-۱۷۱۰

۳ همان، ۱۹۳۲

۴ همان، ۱۹۶۷

«کسان به زنجیر بسته بودند و آنها که [زنجیر] نداشتند به آنها که داشتند گفتند: خودتان را برای دشمن به بند کرده‌اید، چنین مکنید که این فال بدی است»^۱

شگفتیهای شیوه گزارشگری پدر تاریخ‌نگاری اسلامی ولی به همینجا پایان نمی‌پذیرد. برای بستن دو سرباز به یکدیگر (به گونه‌ای که بتوانند شمشیر یا تیروکمان یا نیزه را بکار برند) نیازمند دست کم دو متر زنجیر در اندازه‌هایی چون زنجیر چرخ خودرو (برای رانندگی در برف) خواهیم بود (که استوار باشد و در میانه کارزار از هم نگسلد). سنگینی زنجیر چرخهای امروزی نزدیک به سه کیلوگرم است. پس در جنگ با رومیان که چهل هزار تن با زنجیر به هم بسته شده بودند، باید هشتاد کیلومتر زنجیر با سنگینی یکسده بیست تن بکار رفته باشد. تنها برای آنکه دانسته آید یکسده بیست تن چیست، گفتنی است که برای جابجائی این اندازه زنجیر به بیست تا سی کامیون خاور و یا چهار تا شش تریلر هژده چرخ (بسته به گنجایش) نیاز خواهیم داشت.

شاید این شیوه بررسی اندکی شگفت‌آور به چشم آید و پاسخ این باشد که زنجیرهای آن روزگار این چنین سنگین نبوده‌اند و کشیدن بار آنها برای سربازانی که در هنگامه کارزار بوده‌اند چندان دشوار نمی‌بوده است. طبری ولی پدر تاریخ‌نگاری اسلامی نام نمی‌گرفت، اگر که به سنگینی زنجیرها نمی‌پرداخت و گزارش خود در اینباره را برای ما بیادگار نمی‌گذاشت:

«پارسیان هزیمت شدند و مسلمانان تا شب به تعاقب آنها پرداختند. خالد اثاث قوم را فراهم آورد که زنجیرها نیز در آن بود و هر یک باریک شتر بود که هزار رطل وزن داشت»^۲

۱ همان، ۱۴۸۵

۲ تاریخ طبری، پوشینه چهارم، ۱۴۸۶

"رطل" یکانی کهن برای اندازه‌گیری سنگینی است که برابر دوازده اوقیه و هشتاد و چهار درهم است. از آنجایی که سنگینی رطل نه تنها از شهری به شهر دیگر، که از کالایی به کالای دیگر نیز دیگرگون می‌شده است و ما نمی‌دانیم اندازه درست یک رطل پروزگار طبری چه بوده است، ناگزیر از بررسی آن از راهی دیگریم. شترهای امروزی بسته به نژادشان می‌توانند از دویست تا چهارصد کیلو بار بکشند. اگر میانگین آن (سیصد کیلوگرم) را برای روزگار طبری در نگر بگیریم، دیگر نیاز چندانی به پندار بافی نیست که بتوانیم بیانگاریم، سربازان نگونبخت ارتش ساسانی چند هزار تن زنجیر را در میانه کارزارهای خونینی که طبری در کتاب خود گزارده است، جابجا کرده‌اند. (برای کوتاه شدن سخن از اینکه چرا با بودن زنجیر و ریسمان سربازان با "عمامه" به هم بسته شده بودند و از این هم که از کی رومیان بجای کلاه خود عمامه بر سر می‌نهادند، می‌گذرم، ولی به گمانم تهی از هوده نخواهد بود، اگر بررسی درازا و سنگینی عمامه‌هایی را که آن چهل هزار تن دیگر را به هم بسته بودند، و همچنین شمار دستگاه‌های پارچه‌بافی را که این اندازه عمامه را بافته و پرداخته بودند، به پندار خوانندگان واگذارم).

نه طبری، نه پیشینیانش و نه کسانی که پس از او آمده و در پهنه فرهنگی اسلام دست به نوشتن گشوده‌اند، شمار و آمار را چندان ارج نمی‌نهادند و گمان می‌بردند که می‌توان هر گزارشی را به هر سخن گزافی آراست، بی‌آنکه کسی در اندیشه پرسش و سنجش برآید. پس هزار و اندی سال پس از آنکه طبری نوشت، آدم از آن روی کچل شد که سرش به آسمان می‌سائید، در میان هم میهنان او پیچید که اگر قرآن را باز کنید تا مویی از ریش آیت‌الله خمینی را در آن خواهید دید. آنگاه نیز کسی در این اندیشه نشد که شمار موهای ریش مردان از پانزده هزار فراتر نمی‌رود و اگر در ایران سی و شش میلیونی تنها پنجاه هزار قرآن در خانه‌ها باشد نیز، ریش رهبر بسنده آن نخواهد بود.

سخن را با چند گزارش شگفت‌آور دیگر از طبری پی می‌گیرم. پدر تاریخ‌نگاری اسلامی، که اسلام‌پژوهان نوشته‌های او را بیش از هر کس دیگری پایه جستارهای خود می‌نهند، درباره رخداد های پیرامون جنبش خرم‌دینان و سرکوب آنان پروزگار معتمد و بدست افشین، چنین می‌نویسد:

«سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و بیست و سوم بود: ...
معتصم، افشین را تاج داد و دوشانه پوش جواهرنشان پوشانید،
بیست هزارهزار درم بدو داد که از آن جمله ده هزارهزار درم جایزه وی بود»^۱



بیست هزارهزار، همان بیست میلیون است. آنچه که در
روبرو آمده، پیکره درهمی است که نام المعتصم بالله بر آن
نقش بسته است^۲ و بسال ۲۲۳ در مرزده شده است. اگر
سخن طبری را بپذیریم، سنگینی پاداشی که افشین از
معتصم دریافت کرده است، برابر با شصت میلیون گرم،
شصت هزار کیلوگرم و یا شصت تن خواهد شد. برای جابجائی این اندازه درهم، افشین
باید یا ده تا پانزده کامیون خاور، یا دو تا سه تریلر هژده چرخ و یا دویست شتر به دربار
معتصم برده بوده باشد. پاسخ می تواند این باشد که طبری نه شمار درست درهما، که
ارزش پاداشی را نگاشته است که افشین دریافت کرده بود. این سخن پذیرفتنی نیست،
چرا که طبری اگر نگاه به ارزش کالایی داشته باشد، همان را می نویسد:

«شعبی گوید کلاههای پارسیان به نسبت اعتباری که در میان
قوم خویش داشتند گرانقدر بود، هر کس مقام والا داشت، کلاهش
یکصد هزار درهم می ارزید»^۳

از آن گذشته آنچه که در پی این گزارش می آید، نشان از آن دارد که طبری سخن از
بیست میلیون درهم می راند و نه از کالایی به این ارزش:

۱ تاریخ طبری، پوشینه ۱۳، ۵۸۵۸

۲ سکه عباسی، درم سیمین، المعتصم، سال ۲۲۳، مرو، ۲، ۹۹ گرم

۳ تاریخ طبری، پوشینه ۴، ۱۴۸۶

«و ده هزارهزار درم را میان مردم سپاه خویش پخش کند، و او را ولایت دارسند کرد»^۱

آنچه که می‌توان در میان سپاهیان پخش کرد، درهم است و نه کالاهایی که ده هزارهزار درهم ارزش داشته باشند. ولی همانگونه که آوردم، طبری را میانه چندانی با آمار و شمار نبوده است و هرچه را که در پندارش می‌گنجیده، بر کاغذ می‌نشانده است.

بخش بزرگی از تاریخ طبری، بویژه آن بخش آن که به تاریخ آغازین اسلامی می‌پردازد، گزارش جنگها و کشتارهای مجاهدان مسلمان است. در زیرنگاهی خواهم داشت به شمار کسانی که به گفته طبری در این جنگها بخاک افتادند. ناگزیر از گفتنم که این همه موشکافی در نبشته‌های طبری از آن روست که ببینیم این تاریخ بی‌کم‌وکاستی که مسلمانان اینچنین بر آن می‌بالند و بخش بسیار بزرگی از پژوهشگران پایبند به تاریخ‌نگاری سنتی همه نوشته‌های خود را بر آن استوار می‌کنند، تا به کجا تن به سنجش و آزمون می‌دهد. گزارش برخی از این جنگها و شمار کشته‌شدگان آنها چنین است:

«مسيلمه كذاب و قوم او: از مردم بنی حنیفه نیز در دشت عقربا
هفت هزار تن کشته شد و در باغ مرگ نیز هفت هزار تن کشته شد»
(پوشینه ۴، ۱۴۳۱)

«سخن از ارتداد مردم عمان و مهره و یمن: و مسلمانان در عرصه نبرد ده
هزار کس از آنها بکشتند و دنبال فراریان رفتند و بسیار کس بکشتند و
زن و فرزند به اسیری گرفتند و اموال را بر مسلمانان تقسیم کردند و خمس
قنائم را با عرفجه پیش ابوبکر فرستادند» (پوشینه ۴، ۱۴۵۱)

«جنگ مذار: ابی عثمان گوید: در جنگ مذار سی هزار کس از پارسیان کشته شد بجز آنها که غرق شدند» (پوشینه ۴، ۱۴۸۸)

«جنگ الیس: گوید: کشتگان دشمن در الیس هفتاد هزار کس بود». (پوشینه ۴، ۱۴۹۴)

«جنگ فراض: در جنگ فراض در معرکه و هنگام تعاقب یکصد هزار کس کشته شد». (پوشینه ۴، ۱۵۲۳)

«جنگ یرموک: یکصد و بیست هزار کس در واقوصه افتادند که هشتاد هزار کس بسته بود و چهل هزار کس رها بودند، بجز آنها که از پیاده و سوار در معرکه کشته شدند». (پوشینه ۴، ۱۵۴۱)

«واقعہ فحل: هزیمت در فحل رخ داد اما کشتار در گلاها بود و هشتاد هزار کس از پای درآمدند». (پوشینه ۴، ۱۵۸۶)

«جنگ قرقص: شمشیر در پارسیان کارگرافتاد و شش هزار کس از آنها در معرکه از پای درآمد». (پوشینه ۴، ۱۶۰۰)

«جنگ بویب: گوید: کسانی که آنرا دیده بودند تخمین می زدند که استخوان یکصد هزار کس بود» (پوشینه ۴، ۱۶۱۶)

«جنگ عماس (قادسیه): دو هزار کس از مسلمانان کشته و زخمی بود و از عجمان ده هزار کشته و زخمی بود». (پوشینه ۵، ۱۷۲۴)

«جنگ قادسیه: کس از ایشان جان به در نبرد و جمله سی هزار کس بودند. در نبردگاه ده هزار کس از پارسیان کشته شد بجز آنها که روزهای پیش کشته شده بودند». (پوشینه ۵، ۱۷۳۹)

«جنگ با هرقل در یرموک: رومیان و سپاهی که هرقل فراهم آورده بود هزیمت شدند و از سپاه روم از مردم ارمنیه و مستعربان هفتاد هزار کس کشته شد». (پوشینه ۵، ۱۷۴۷)

«فتح قیساریه و غزه: در اثنای معرکه هشتاد هزار کس از آنها کشته شد و در اثنای هزیمت به صد هزار رسید» (پوشینه ۵، ۱۷۸۳)

« جنگ جلولا: خدا در آن روز یکصد هزار از آنها را بکشت»

(پوشینه ۵، ۱۸۲۹)

« جنگ نهاوند: یکصد هزار کس یا بیشتر از آنها از سقوط به دره کشته شد بجز آنها که در نبردگاه به قتل رسیدند و معادل آن بودند و جز معدودی جان نبردند». (پوشینه ۵، ۱۹۵۳)

آمار بالا تنها به یک بازه دوازده ساله در خلافت ابوبکر و عمر بازمی‌گردد. به دیگر سخن اگر تنها و تنها کشتگانی را که طبری خود شمار آنان را نامیده است در نگر بگیریم و کشته‌های دیگر را به کناری نهیم، کمابیش یک میلیون (۹۵۰,۰۰۰) کشته در میان ایرانیان و رومیان و عربان مرتد خواهیم داشت. از این گذشته شمار همان کشته‌شدگان نیز به گفته طبری افزون بر کسانی است، که پیش و پس از نبرد کشته شدند. ولی طبری اگرچه در گزارش جنگ‌های دیگر شمار کشتگان را نمی‌آورد، ما را راهنمایی می‌کند، که خود درباره آن گمانه بزنیم. برای نمونه:

«فتح شوشتر: از مردم فارس چندان کشته شد که پیش از آن مانند

نداشته بود» (پوشینه ۵، ۱۸۹۲)

«جنگ واج‌رود: در آنجا جنگی کردند که به عظمت همانند نهاوند بود و

کم از آن نبود، و از پارسیان چندان کشته شد که بشمار نبود و جنگشان از

جنگ‌های بزرگ کمتر نبود» (پوشینه ۵، ۱۹۷۳)

«فتح ری: چندان از آنها کشته شد که کشتگان را با نی شمار

کردند» (پوشینه ۵، ۱۹۷۵)

با افزودن کشتگان جنگ‌هایی که آمار آنها را طبری نیاورده است، شمار کشتگان اگر بسیار خوشبین باشیم از مرز دو میلیون تن خواهد گذشت. جنگ‌ها، بویژه بروزگار طبری و پیش از آن، تنها در میدان نبرد نبود که کشتار می‌کردند. بخش بزرگی از قربانیان جنگ سربازانی بودند که هرچند نخست زنده می‌ماندند، ولی از

زخمهای سنگین جان می سپردند، همچنین شهروندان و روستانشینان نیز از گرسنگی و بیماری (که پیامد ناگزیر جنگهای آن روزگار بوده اند) درمی گذشتند. برای نمونه جنگ سی ساله (۱۶۴۸-۱۶۱۸) در اروپا اگرچه کمابیش سه میلیون کشته در میان جنگاوران همه کشورها بروی هم بجا گذاشت، تنها در کشور آلمان شمار شهروندان را از هفده میلیون به ده میلیون فروکاست^۱. پس می بایست براین دو میلیون کشته از میان سربازان، دست کم دو تا سه میلیون شهروند قربانی را نیز بیفزاییم و اگر شمار کشتگان مسلمانان تنها یک دهم دشمنانشان بوده باشد، جنگهای روزگار دو خلیفه نخست (ابوبکر و عمر) با خوشبینانه ترین آمار هم باید روی هم رفته بیش از پنج میلیون کشته بر جای گذاشته باشند.

در یک همسنجی با یکی از جنگهای روزگار خود می بینیم در جنگ ای—ران و عراق که سربازان دوازده ساله ارتش هشت سال آزرگار به جان یکدیگر افتاده بودند، شمار کشته شدگان دو کشور در بدبینانه ترین گزارشها نیز به یک میلیون نرسید. چند نکته را در این میان از یاد ولی نباید برد:

یک) جنگ افزار مسلمانان و دشمنانشان شمشیر و تیروکمان و نیزه و زوبین بود و آنان چاره ای جز این نداشتند که دشمنانشان را تک تک بکشند، در جایی که سربازان ایران و عراق با تفنگ و تیربار و توپ و خمپاره و موشک و بمب افکن و تانک و بالگرد و (ارتش عراق با) بمب شیمیایی می جنگیدند.

دو) در آن دوازده سال (ابوبکر و عمر) آتش جنگ یکسره برافروخته نبود و —————نها هرازگاهی زبانه می کشید و برای نمونه از سالهای هجدهم و نوزدهم هیچ جنگی گزارش نشده است، آتش جنگ میان ایران و عراق ولی حتی یک روز هم خاموش نبود.

و باز هم از یاد نبریم که کشتگان آمده در این بخش از تاریخ طبری، از جغرافیای عراق و سوریه (تافلسطین) برخاسته بودند و نه از سرتاسر ایران و روم. اگرچه درباره شمار شهروندان ایرانی نیمه نخست سده هفتم میلادی آماری در دست نیست، پژوهشهای

1 Georg Schmidt, 2010, Der Dreißigjährige Krieg. Beck, München

گوناگون شمار شهروندان روم خاوری (بیزانس) را کمابیش ۱۰ میلیون آورده‌اند.^۱ پس شمار زیوندگان در گستره زیرنبايد از ۲۰ یا ۲۵ میلیون فراتر رفته باشد.



ایران و روم

و به دیگر سخن اگر گزارش طبری را همانگونه که هست باور کنیم، در پایان خلافت عمر دیگر حتا تنابنده‌ای نمی‌بایست در شامات و عراق برجای مانده بوده باشد. ویرانی شهرها و نابودی نیروهای انسانی در اندازه‌هایی که در تاریخ طبری آمده است، ناگزیر نابودی اقتصاد، بویژه اقتصاد کشاورزی را برای چندین دهه در پی خواهد داشت. پس انگاشتنی است که در پی این دوازده سال تولید و انباشت سرمایه و در پی آن توان دادن مالیات و خراج به دولت، دست کم در میانرودان که میدان این جنگها بوده است، از بیخ و بن نابود شده باشد. با این همه در رخدادهای سال ۴۰ (۶۶۲)، تنها بیست سال پس از کشته شدن بیش از پنج میلیون از شهروندان این بخش آسیا، می‌خوانیم که در خزانه کوفه باج و خراج چندان گردآمده بود، که حسن بن علی در برابر دریافت آنها و درآمد شهردارا برگرد از خلافت چشم می‌پوشد و فرمانروائی را به معاویه وامی‌گذارد: «با وی صلح کردند

1 W. Treadgold, 2001, A Concise History of Byzantium, 236

که از بیت المال کوفه پنجهزار هزار (پنج میلیون) بگیرد با چیزهای دیگر که شرط کرده بود»^۱.

تاریخ‌نگاری اسلامی را می‌توان به گلوله برفی همانند کرد که بدست ابن اسحاق - اگرکه چنین کسی هرگز هستی داشته بوده باشد - از فراز کوه پرتاب شد. گرداگرد این گلوله کوچک را در گذر یک سده چندان برف فرا گرفت، که بروزگار طبری دیگر سخن از بهمن که نه، یک کوه بزرگ در میان بود و سه نسل پیایی از تاریخ‌نگاران، هرچه که خواسته بودند از شاخ و برگ بر آن افزوده بودند. بررسی شیوه‌های تاریخ‌نگاری اسلامی سر آن ندارد که به تک‌تک گزارشهای آمده بپردازد و راست و نادرست آنها را بیازماید. هم‌امروز نیز اسلام‌شناسان سنتی از مسلمان و نامسلمان برگفته‌های طبری و مانندگان او سوگند می‌خورند و برآنند که تاریخ اسلام بوارونه دیگر دینها تاریخی به هم پیوسته، بی‌گسست و سرشار از ریزه کاری است و هیچ نکته‌ای را ناگفته نگذارده است. به گمان اینان، در بنیان و بنیاد آنچه که "تاریخ صدر اسلام" نامیده می‌شود، کوچکترین چون و چرایی روا نمی‌توان داشت و اگر هم سخنی باشد، بر سر ریزه کاریهاست.

از همین رو در این بررسی از سویی به شیوه‌ها پرداخته‌ام (ساختن و پرداختن گواهان و نگاشتن تبارنامه برای آنان، الگوبرداری از تورات و انجیل، پرداختن به نکته‌هایی چنان ریز و خرد، که جایی برای پرسش برجای نماند، ...) و از دیگر سو، خواسته‌ام نگاه پدران تاریخ‌نگاری اسلامی به پدیده‌ها را واکاوی کنم و نشان دهم آنان به جهان پیرامون خویش و رخدادهای آن چگونه می‌نگریسته‌اند. بر طبری می‌توان بخشید که رخدادهای زمان پیامبر را باری و به هر روی نگاشته باشد، ولی بهانه او برای رخدادهای روزگار خودش چیست؟ آیا او هرگز در

زندگی اش درهم و دینار و زنجیر و عمامه ندیده بوده است؟ آیا نمی دانسته است "صد هزار سرباز" اگر در میدانی گردهم آیند، درازا و پهنای آن میدان چند هزار متر خواهد بود؟

برای نخستین بار اندیشه واکاوی تاریخ نگاری اسلامی با نگاهی خرده بین، هنگامی در من جوانه زد که در دانشگاه باید دو واحد "مردم شناسی و آمار" می گذراندم. در آن سالها که هنوز ته مانده باور به اسلام در کنج اندیشه ام نهان بود، دریافتم که شمار هموندان جامعه های انسانی چگونه افزایش و کاستی می پذیرد. باور اینکه عربان پیش از آمدن اسلام دختران خود را می کشتند و این پیامبر اسلام بود که آنان را از این کار ننگین بازداشت، بی گمان برای هر مسلمانی دستاویزی سترگ است که بر تاریخ دین خود بیابد. ولی از دیدگاه مردم شناسی آماري چگونه می توان به چنین چیزی باور داشت؟ در آن روزگار و با آن مرگ و میر گسترده و آن زندگیهای کوتاه، تنها چند سال کشتن دختران بسنده بود، تا نژادی را یکسرا از زمین براندازد. این را همه ما هم آنروز می دانستیم و هم امروز می دانیم. آنچه که ما را از پرسیدن بازمی داشت، پرورش "ابن هشام"ی ما بود، ما در جایگاه نبیرگان ابن هشام و ابن اسحاق و ابن سعد بدان خو گرفته بودیم که هر سخن گزافی را تنها از آن رو که بر زبان بزرگانی روان شده، بپذیریم و از راست و دروغش نپرسیم. آنچه که در پایان این بخش می آورم، می توانست خنده ای بلند برانگیزد و یا دست کم لبخندی بر لب خواننده بنشانند، اگر که گفتاوردی از برترین کتاب تاریخ اسلامی نمی بود. اندوه من نیز همه نه از آن است که کیستی دینی و (تا اندازه ای ملی) ما بر پایه سخنانی چنین برساخته شده، من از آن دلگیر و اندوه گینم که هم امروز و هم اکنون در دانشگاههای سرشناس جهان نیز رشته اسلام شناسی بر بنیاد چنین گزارشهایی استوار است و شگفتا که هیچ چون و چرایی در اینباره بر تافته نمی شود:

«گوید به روز یمامه ثابت بن قیس کشته شد که به ضربت یکی از مشرکان از پای درآمد، پای وی قطع شده بود و پای قطع شده [خود] را گرفت و سوی قاتل خویش افکند و او را کشت و [سپس خود نیز] جان داد»^۱

۳ اسلام قرآنی و اسلام تاریخی در همسنجی قرآن و سیره

بررسی شیوه‌های تاریخ‌نگاری، گذشته از آنکه پرورش و منش ما ایرانیان (و دیگر مسلمانان) و نگاهمان به پدیده‌ها را نشان می‌دهد و زودباوری، ناپرسشگری و ساده‌اندیشی مان را به رخ می‌کشد، ما را با دو اسلام از بیخ‌وبین ناهمسان روبرو می‌کند؛ اسلام قرآنی و اسلام تاریخی.

پیشتر آوردم که قرآن بدون سیره و تاریخ چونان رازی سربه‌مهر است که هیچکس را یارای گشودن آن نیست. این سخن، یک برداشت ویژه من از تاریخ‌نگاری اسلامی نیست. نه تنها بزرگترین و سرشناسترین تاریخ‌نگار جهان اسلام که طبری باشد نخستین تفسیر قرآن را بنام "جامع البیان عن تاویل ای القرآن" به رشته نگارش درآورده است، که رفیع‌الدین قاضی ابرقوه (برگرداننده سیره ابن‌اسحاق به پارسی) خود آشکار و بی‌پرده می‌گوید: «و بدان که فضیلت مطالعت این کتاب [سیره] با فضیلت مطالعت تفسیر قرآن برابر است»^۱. و تازه پاره‌ای از این دوگانه گوئیهای قرآن و هم‌ستیزی آیه‌های گوناگون آن را با کمک سیره نیز نمی‌توان دریافت. برای نمونه اگر مسلمان باورمندی بخواهد از دل قرآن جایگاه مسیحیان در نزد الله را بیابد و بداند رفتارشان با آنان چگونه باید باشد، به سخنانی مانند این دو آیه زیر بخواهد خورد و سرانجام نخواهد دانست آیا با مسیحیان می‌توان سر دوستی را باز کرد، یا نه:

«لتجدن أشد الناس عداوة للذين آمنوا اليهود والذين أشركوا
ولتجدن أقربهم مودة للذين آمنوا الذين قالوا إنا نصارى ذلك بأن
منهم قسيسين و رهبانا وأنهم لا يستكبرون
مسلمای یهودیان و کسانی را که شرک ورزیده‌اند دشمن‌ترین مردم
نسبت به مؤمنان خواهی یافت و قطعا کسانی را که گفتند ما

۱ سیره ابن‌اسحاق، دیباچه رفیع‌الدین اسحق همدانی

نصرانی هستیم نزدیکترین مردم در دوستی با مؤمنان خواهی یافت
 زیرا برخی از آنان دانشمندان و رهبانانی اند که تکبر نمی ورزند»
 (مائده ۸۲)

«یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصارى اولیاء بعضهم اولیاء
 بعض ومن یتولهم منکم فإنه منهم إن الله لا یمهدى القوم الظالمین
 ای کسانی که ایمان آورده اید یهود و نصاری را دوستان مگیرید
 بعضی از آنان دوستان بعضی دیگرند و هر کس از شما آنها را به
 دوستی گیرد از آنان خواهد بود آری خدا گروه ستمگران را راه
 نمی نماید» (مائده ۵۱)

اگر کسی در پهنه فرهنگی بیرون از دینهای سامی زاده و بالیده باشد (برای نمونه در هند، چین، ژاپن، مغولستان یا در میان سرخپوستان، اسکیموها و رنگین پوستان شامانیست) و داستانهای توراتی را هرگز نشنیده باشد و بخواد درباره آئین یهود و مسیح و پیدایش و برایش آنها پژوهش کند، برایش خواندن کتاب عهدین (کهن و نو / تورات و انجیل) بسنده خواهد بود. تورات آفرینش جهان و سرگذشت پیامبران و پادشاهان یهود، و بویژه سرگذشت چهره کلیدی آن که موسا باشد را بی کم و کاست در خود دارد و انجیل زندگینامه عیسای ناصری و برانگیخته شدنش را و داستان حواریونش را. همین کس اگر بخواد درباره اسلام و پیدایش آن و بویژه سرگذشت پیامبرش دست به پژوهش بزند، پس از خواند کتاب آسمانی مسلمانان گنج ترو سرگشته تراز پیش خواهد شد، زیرا با انبوهی از نامها و چهره ها و جایها روبرو خواهد شد، که در خود قرآن هیچ نشانی از آنها نیست. ناگزیر از گفتنم که در آئین یهود، تلمود (بویژه تلمود بابلی) و همچنین آگادا و هالاخا^۱ نیز از جایگاه ویژه ای برخوردارند، ولی آنها را می توان به زبان دین شناسانه

۱ آگادا Aggadah و هالاخا Halakha شریعت یهود و آئین زندگی روزانه یهودیان را در خود گردآورده -
 اند.

اسلامی "شرح و تفسیر" تنخ دانست که بدون آنها هم هر یهودی باورمندی می تواند آئینهای دینی خود را بجای آورد.

کوتاه سخن اینکه حتا یک برگ تورات یا انجیل را نمی توان جابجا کرد، چرا که اگر چنین شود، خواننده به آسانی گسست زنجیره رخداده را درمی یابد و می فهمد که داستان افتادگی دارد. ولی قرآن را می توان از پایان به آغاز خواند، یا آنرا از میانه گشود و خواند، یا یک سوره از آغاز و یک سوره از پایان خواند و یا بخشهایی از آن را برداشت یا بدان افزود، بی آنکه خواننده دریابد، چرا که نه تنها سوره های قرآن هیچ پیوندی با یکدیگر ندارند، که آیه های درون یک سوره نیز گاه بسیار پراکنده و تهی از پیوستگی زنجیروار هستند.

تا که بی نمونه سخن نگفته باشم، الله در سوره کهف (۱۱۰ آیه) نخست با کسانی درمی افتد که او را دارای فرزند می دانند، سپس و بناگاه داستان "اصحاب کهف" را باز می گوید و بر سر شمار آنان بگومگومی کند، آنگاه اندکی فرستاده اش را اندرز می دهد و به او داستان دو مرد و باغ انگور را می آموزد، پس از آن بی هیچ پیشگفتاری داستان آفرینش آدم و سرپیچی ابلیس از کرنش در برابر او را می گذارد. الله در دنباله این سوره و در پی پندواندازی چند، باز به ناگهان داستان موسا و جوان همراهش (که در تفسیرها خضر دانسته شده است) را می آغازد و سرانجام سوره را با داستان ذوالقرنین به پایان می رساند. بدینگونه می توان خواند و دریافت، که قرآن در یک سوره نه چندان بلند، گذشته از پندواندازهای فراوان، پنج داستان بی پیوند با یکدیگر را بازگو می کند و از شاخی به شاخ دیگر می پرد.

برای آشکار شدن سخنم ناگزیر از آوردن چند نمونه دیگرم. اگر کسی در تورات و انجیل بنام "متوشلخ" برخورد، برای دانستن اینکه او که بوده است، نیازی به "عالمان دین و مفسرین تورات" ندارد و می تواند با اندکی جستجو در تورات سفر آفرینش (برشیت) را بگشاید و دریابد که متوشلخ نام پسر خنوخ و نیای نوح پیامبر است که توفان افسانه ای بروزگار او رخ داده است. بدینگونه پژوهنده کتاب آسمانی یهودیان و مسیحیان از هرگونه "سیره" و "طبقات" و "اخبار" و "تاریخ"

بی نیاز است و می تواند با خواندن همان کتابی که واژه ناشناس را در آن یافته است، پاسخ پرسش خود را بیابد. در این کتابها چیزی ناگفته نمانده است و جدا از اینکه داستانهای آمده در انجیل و تورات راست اند یا دروغ، زنجیره گاهشمارانه^۱ آنان بی گسست است. ولی آیا قرآن نیز چنین است؟

«تبت یذا أبی لهب و تب [۱] ما أغنی عنه ماله و ما کسب [۲]
سیصلی نارا ذات لهب [۳] و امرأته حمالة الحطب [۴] فی جیدها
حبل من مسد [۵]
بریده باد هر دو دست ابولهب [۱] هرگز مال و ثروت او و آنچه را به
دست آورد به حالش سودی نبخشید [۲] و به زودی وارد آتشی
می شود که دارای شعله فروزان است [۳] و همچنین همسرش در
حالی که هیزم به دوش می کشد، [۴] و در گردنش طنابی از لیف
خرما است [۵]»

اگر آن پژوهنده پیش گفته که در بیرون از پهنه فرهنگی اسلام بالیده است و با افسانه های اسلامی آشنا نیست، این سوره را از آغاز تا فرجام آن بخواند، هرگز نخواهد دانست که ابولهب کیست و نام زنش چیست و چرا ایندو سزاوار آتش دوزخ و نفرین الله اند؟ قرآن، بوارونه تورات پاسخ پرسشهای خوانندگان را خود نمی دهد و آنان را به سراغ سیره می فرستد. پس پژوهنده باید دست کم سیره ابن اسحاق را نیز بگشاید تا بخواند:

«عبدالمطلب راده پسر بود و شش دختر. از آن ده پسریکی پدر پیغمبر
علیه السلام بود عبدالله بن عبدالمطلب، و آن نه دیگر: یکی عباس، و

1 Chronologically

دیگر حمزه، و دیگر حارث و [دیگر] ابوطالب و دیگر زبیر، و دیگر حجل، و دیگر مقوم، و دیگر ضرار و دیگر ابولهب، این ده بودند»^۱
در دنباله جستجو برای شناخت بیشتر از ابولهب باز هـم قرآن بکار نمی آید و این ابن اسحاق است که برای نخستین بار به ما می گوید چرا الله از دست ابولهب چنین خشمگین است:

«دیگر این آیت فروآمد که [وأنذر عشیرتک الأقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین * ای محمد، اسلام از این آشکارتر کن، و به بالائی رو و خویشاوندان نزدیک خود را انداز کن به آواز بلند ایشان را براه حق خوان]. پس چون این آیت فرود آمد، سید علیه السلام، خویشان خود را از بنی هاشم و غیرهم گرد کرد و به کوه صفا برشد و ایشان را وعده و وعید گفت و از دوزخ و بهشت ایشان را بیاگاهانید، و بعد از آن ایشان را براه حق خواند و دعوت کرد. و ایشان، چون سخن پیغمبر، علیه السلام، بشنیدند، دور از کار نبودند الا ابولهب که از میان همه برخاست و سفاهت نمود و سخنها گفت سخت، و از آن سبب سورت تبت یدأبی لهب فرود آمد»^۲

«و سبب فروآمدن تبت آن بود که ابولهب منکر بعث و قیامت بودی و گفتمی محمد وعده ها می دهد و بچیزی چند ما را می ترساند که بعد از مرگ ما را خواهد بودن، و چون ما مرده باشیم کجا آن وعده ها بماند، و آنکه مثال آوردی و هر دو کف دست بگشادی و بادی در آن دمیدی و گفتمی که چیزی که باد آن را برده است هرگز آن را چون توان یافتن. و دیگر زن وی بود که از بهر آزار پیغمبر، علیه السلام، هر روز برفتی و خاری چند

۱ سیره ابن اسحاق، ۱۱۱، در بیان اولاد عبدالمطلب

۲ سیره ابن اسحاق، ۲۳۳-۲۳۲، حکایت ششم در اسلام ابوبکر رضی الله عنه

بیاوردی و در راه گذر سید، علیه السلام، بیفگندی. آنگه حق تعالی در حق ایشان هردو، سورت تبت فرو فرستاد»^۱

پس تا بدینجا بر پژوهنده آشکار می‌گردد ابولهب یکی از پسران عبدالمطلب و عموی محمد بوده است که با همکاری همسرش روزگار را بر برادرزاده خویش تنگ کرده بوده است. همچنین دانسته می‌گردد که عتبه پسر ابولهب داماد محمد بوده است و به فرمان پدرش از رقیه دختر محمد جدا شده است. و اینکه الله نگذاشته است عتبه از رقیه کام گیرد و دوشیزگی اش را بردارد:

«و پیغمبر علیه السلام، در آن وقت دختری دیگر داشت که نام وی رقیه بود و نکاح کرده بود و به پسر ابولهب داده بود [...] و ابوالعاص و عتبه پسر ابولهب ایمان نیاوردند و هم بر کفر می‌بودند [...] ابولهب وی را گفت ای عتبه، از دختران قریش هر کدام که خواهی ما از بهر تو بخواهیم و تو رقیه دختر محمد از خانه بیرون کن [...] و عتبه بدان سبب رقیه را طلاق داد و حق تعالی میان رقیه و عتبه حجاب افکنده بود و چندان وقت که رقیه در خانه عتبه بود با وی نزدیکی نتوانست کردن و نکرده بود، و این کرامتی بود که حق تعالی کرده بود تا رقیه از قید عتبه بیرون آید و زن امیرالمؤمنین عثمان شود»^۲

داستان ولی به همینجا پایان نمی‌پذیرد. برای نمونه پژوهنده نمی‌داند که چرا عبدالمطلب نام پسرش را "ابولهب" (پدر یا دارنده آتش) نهاده است، یا نام همسر

۱ سیره ابن اسحاق، ۳۴۳

۲ سیره ابن اسحاق، ۵۹۴-۵۹۳

او چه بوده است، زیرا ابن اسحاق در اینباره خاموشی گزیده است. پژوهنده گذشته از قرآن و سیره ابن اسحاق باید به سراغ طبقات الکبری نیز برود تا بخواند:

«ابولهب بن عبدالمطلب که نامش عبدالعزی و کنیه اش ابوعتبه است، چون زیبارو و گلگونه بود، عبدالمطلب به او ابولهب می‌گفت و مرد بخشنده‌ای بود و مادرش لبنی دختر هاجر بن عبدمناف بن ظاهر بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو از قبیله خزاعه است»^۱

تازه در طبقات است که پژوهنده می‌خواند پیش از آمدن حلیمه، ثویبه کنیز ابولهب چند روزی محمد را شیر داده است^۲ و نام همسراو که قرآن در سوره نام برده از او یاد کرده است "ام جمیل دختر حرب بن امیه بن عبدشمس" بوده است.

«مادر عتبه ام جمیل دختر حرب بن امیه بن عبدشمس بن عبد مناف بن قصی است»^۳

زنجیره این سخن درباره ابولهب را می‌توان با نگاه به گزارشهای دیگر سیره‌نویسان همچنان پی‌گرفت و از آن کتابی بر ساخت، ولی من به همین اندازه بسنده می‌کنم و این نمونه‌های آمده را نیز تنها از آن رو ناگزیر یافتم، که دانسته آید قرآن بدون سیره و حدیث و اخبار و روایت کوچکترین و کمترین سخنی درباره پیدایش اسلام و برآیش آن در سالهای نخستینش ندارد و خواندن آن تنها بر سردرگمی و سرگشتگی پژوهندگان می‌افزاید. همین اندازه آشکار است که برای دریافتن درونمایه سوره‌ای

۱ الطبقات الکبری، ابن سعد، پوشینه ۱، ۸۳

۲ الطبقات الکبری، ابن سعد، پوشینه ۱، ۹۷

۳ الطبقات الکبری، ابن سعد، پوشینه ۴، ۴۹

که تنها پنج آیه دارد، باید نزدیک به چهارسد برگ از سیره ابن اسحاق و دست کم چهار پوشینه از طبقات ابن سعد را زیور کرد.

من بر روی نمونه ابولهب اندکی درنگ کردم، تا وابستگی بی مرز و کرانه کتاب آسمانی را به گزارشهای زمینی نشان دهم و براین نکته انگشت نهم، که قرآن در گزارش پیدایش اسلام سرتاسر کاستی و ناروشنی است و چاره‌ای جز دست یاختن بر سیره و حدیث و روایت ندارد. در زیر نمونه‌هایی دیگر را فهرست وار خواهم آورد، تا خوانندگان کنجکاو خود به جستجوی پیشینه آنها در حدیث و سیره و تاریخ برآیند و آنها را با آنچه که در قرآن آمده برسنجند:

«فلما قضی زید منها و طرا زوجناکها لکی لا یكون علی المؤمنین حرج فی أزواج أذعیائهم إذا قضاوا منهن وطرا و کان أمر الله مفعولا
 پس چون زید از آن [زن] کام برگرفت وی را به نکاح تو در آوردیم تا در مورد ازدواج مؤمنان با زنان پسرخواندگانشان چون آنان را طلاق گفتند گناهی نباشد و فرمان خدا صورت اجرا پذیرد»^۱

«و لقد آتینا لقمان الحکمة أن اشکر لله و من یشکر فإنما یشکر لنفسه و من کفر فإن الله غنی حمید
 و به راستی لقمان را حکمت دادیم که خدا را سپاس بگزارد و هر که سپاس بگزارد تنها برای خود سپاس می‌گزارد و هر کس کفران کند در حقیقت خدای بی‌نیاز ستوده است»^۲

«و لقد نصرکم الله بیدر و أنتم أذلة فاتقوا الله لعلکم تشکرون
 و یقینا خدا شما را در بدر با آنکه ناتوان بودید یاری کرد پس از خدا پروا کنید باشد که سپاسگزاری نمایید»^۳

۱ قرآن، احزاب، ۳۷

۲ قرآن، لقمان، ۱۲

۳ قرآن، آل عمران، ۱۲۳

پژوهنده پیش‌گفته این را که زید که بود و نام آن زن چه بود و چرا پیامبر پس از آنکه زید از او کام برگرفت، او را به همسری خویش برگزید، نه در قرآن، که در پوشینه سوم تاریخ طبری می‌یابد.

داستان لقمان و نام قبیله او و گفت‌گو و نیایشش با الله را و این را که او چگونه ۵۶۰ سال زیست و چگونه جهان وا گذاشت و مرگ یافت، طبری در پوشینه یکم و سوم کتابش آورده است.

قرآن بما حتما نمی‌گوید که بدر چیست و در آن چه رخ داده است. "بدر" به تنهایی می‌تواند نام یک جا، یا یک رخداد باشد. تنها در گزارشهای ابن اسحاق و وقادی و ابن سعد و ابن هشام است که پژوهنده درمی‌یابد در تاریخ اسلام سه جنگ زیر این نام درگرفته است؛ بدر اولی در ماه سیزدهم هجرت، بدرالقتال بسال دوم هجرت و بدرالموعد (که بدرالآخره نیز خوانده می‌شود) بسال سوم هجرت. او همچنین درمی‌یابد که آیه پیش‌گفته نگاه به جنگ بدرالقتال دارد.

همچنین اندواژگان مکه و مدینه و کهف و هاروت و ماروت و بعل و طالوت و جالوت و عزیز [مصر] و همسرش و... که از آنان نیز نام‌ونشانی در قرآن نیست و اگر سیره نباشد، پژوهنده گیج و سردرگم و انگشت بردهان بر جای می‌ماند.

چنانکه می‌بینیم، قرآن در جایگاه یک کتاب آسمانی درست باورونه آنچه که الله در همان آغاز کار درباره‌اش گفته است^۱ سرشار از کاستیها و نکته‌های گنگ و ناروشن است و جز به کمک چراغهای پرنور و درخشانده‌ای چون سیره و حدیث و روایت کسی را یارای دریافتن آن نیست. در همسنجی با تورات و انجیل قرآن را باید کتابی بشمار آورد که انبوهی از تک‌نگاریهای پراکنده را در خود گردآورده است، بگونه‌ای که می‌توان سامان کنونی آن را بهم ریخت، بخشی از آن کاست یا بر آن افزود، بی آنکه در ساختار آن شکافی پدید آید. در اینجاست که می‌بینیم

۱ ذلک الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين / این است کتابی که در آن هیچ تردیدی نیست [و]

مايه هدايت تقواپيشگان است، بقره، ۲

اندیشورزان سده آغازین فرمانروائی عباسیان در جنبشی سازمان یافته و رهبری شده، بگونه‌ای آماجمند این مفاکهای تیره قرآنی را با سیره پرکرده‌اند. سیره و روایت و حدیث و قرآن بروی هم، به جایگاه تورات در آئین یهود، و انجیل و تورات در آئین مسیح رسیده‌اند. با اینهمه باید در دنباله سخن آغازین این بخش به بررسی دو اسلام ناهمسان "قرآنی" و "تاریخی" پرداخت.

پیشتر آوردم که با خواندن سیره و قرآن با دو اسلام ناهمسان و ناهمگون روبرو می‌شویم. داستان پیدایش اسلام و برآیش و گسترش آن در سیره‌ها و تاریخها پیوسته و بی‌گسست آمده است، به گونه‌ای که خواننده را پرسش بی‌پاسخی برجای نمی‌ماند. در قرآن ولی همانگونه که رفت با انبوهی از تک‌نگاری‌های گسسته و بی‌پیوند با یکدیگر روبروئیم که از دلشان هیچ دانسته‌ای که بدرد پژوهش درباره پیدایش اسلام بخورد، بدر نمی‌آید.

برای آشکار شدن سخنم و نشان دادن این ناهمسانی نخست به روند گاهشمارانه پیدایش و گسترش اسلام در سیره می‌پردازم و به این نکته، که چالشها و درگیریهای اسلام و پیامبرش در سیره هیچگونه همانندی با آنچه که در قرآن می‌گذرد ندارند. برای جلوگیری از دراز شدن سخن پایه این پژوهش را سیره ابن اسحاق (با برگردان رفیع‌الدین همدانی) می‌نهم که در میان سیره‌های شناخته شده از همه کوتاه‌تر و از شاخ و برگ کمتری برخوردار است. و دیگر بار ناگزیر از بازگویی این نکته‌ام، که من سیره‌ها و تاریخ‌ها و روایتها و حدیثها را برساخته دستگاه ایدئولوژیک دربار عباسی می‌دانم و پرداختن به آنها به چم این نیست که من بر آنها باور دارم و درونمایه آنها را راست می‌پندارم. کار من در این جستار بازخوانی این گزارشها با رویکرد بافتار شکافانه است و نه در راستای یافتن راست و دروغ در آنها. آماج من این است که نشان دهم چالشهای اسلامی که سیره به ما می‌شناساند، با چالشهای اسلامی که قرآن می‌نمایاند، هیچ خویشاوندی و پیوندی ندارند.

ابن اسحاق پیش از آنکه داستان برانگیخته شدن محمد را واگوید، نخست به این نکته می‌پردازد که مسیحیان و یهودیان از آمدن پیامبری بنام محمد آگاه بوده‌اند:

«مرا گفت: ای سلمان، نزدیک است به آن زمان که از قریش پیغمبری ظاهر شود و دین حنیفیت بگستراند و خلق را از راه ضلالت برهاند»^۱

در دنباله این داستان ولی او پیشگفتاری بر چالش بنیادین اسلام و چرایی برانگیخته شدن محمد می‌نگارد، که بازگوکننده خویشکاری محمد و اسلام است، همان خویشکاری که آنرا در سرتاسر سیره‌ها و تاریخها از آغاز تا به پایان خواهیم دید:

«چهارتن پیش از مبعث پیغمبر ما، صلوات الله علیه، از قریش برخاستند و ترک بت پرستیدن بکردند و در طلب دین حق سردر جهان نهادند و برفتند و آن چهارتن بودند: ورقه ابن نوفل بود، و عبیدالله بن جحش بود، و عثمان بن الحویرث بود، و زید بن عمرو بن نفیل بود [...] ایشان هرچهار به خلوت با یکدیگر جمع شدند و گفتند: ای قوم! بیائید تا ما انصافی از بر خود بدهیم، آنگاه با هم بگفتند: هیچ می‌دانید که این بتان که قریش می‌پرستند خدائی را نشاید؟ چرا که از ایشان نه ضرری آید و نه نفعی و این دین که

۱ سیره ابن اسحاق، ۱۹۷، حکایت سلمان فارسی رضی الله عنه

ایشان دارند، دینی باطل است و ملت ابراهیم بکلی منسوخ و باطل کرده‌اند و دینی فاسد از بر خود نهاده‌اند»^۱

اینکه ابن اسحاق نامبردگان را در دنباله داستانش در چهار سوی جهان به سراغ آئین ابراهیم می‌فرستد، بی‌پیشینه و نیندیشیده نیست و در بخشهای آینده نشان خواهم داد که ابراهیم و پسرش اسماعیل و کنیزش هاجر چه جایگاه برجسته و فرازی در پیدایش میتخت شناسی اسلامی یا همان "اساطیرالاولین" دارند. باری، محمد برپایه گزارش ابن اسحاق در چهل سالگی^۲ برای نخستین بار با جبرئیل روبرو می‌شود:

«مرا گفت: بخوان، این نوبت از ترس گفتم چه بخوانم؟ گفت: اقرأ باسم ربك الذي خلق * خلق الإنسان من علق * اقرأ وربك الأكرم * الذي علم بالقلم * علم الإنسان ما لم يعلم. پس من این بخواندم، چون بخوانده بودم، جبرئیل، علیه السلام، از پیش من برفت [...] چون به میان کوه رسیدم، آوازی شنیدم از جانب آسمان، که می‌گفت: یا محمد، انت رسول الله وانا جبرئیل»^۳

نخستین گروندگان به آئین محمد، از همان قبیله قریش‌اند که محمد نیز خود از میان ایشان برخاسته است. بدیگر سخن چالش اسلام تاریخی در نخستین گام‌هایش، بت‌پرستانند و نه یهودیان و مسیحیان:

۱ همان، ۱۹۹-۱۹۸

۲ درباره جادوی شماره‌ها در تاریخ‌نگاری اسلامی بنگرید به جستار ارزشمند ب. بی‌نیاز «چرا نمی‌توان به روایات اسلامی اعتماد کرد؟»، بخش چهارم، بازناب اعداد مقدس در «زندگینامه‌ی محمد» ابن اسحاق، در تارنمای "کندوکاو" kandokav.net

۳ سیره ابن اسحاق، ۲۱۰-۲۰۹

«و ابوبکر، رضی الله عنه، پنهان ایشان دعوت به اسلام کردی و گفتی: ای قوم، این بت پرستیدن نه کاری است و هیچ عقل این روا ندارد که چوب پاره‌ای بخدائی گیرد که نه از وی مضرتی آید و نه منفعتی»^۱

در سال سوم بعثت محمد اسلام آشکار می‌کند^۲ و قریشیان را فرامی‌خواند که دست از بت پرستی برکشند و به اسلام بگروند. پس بزرگان قریش که از ناسزاهای محمد به خدایانشان به تنگ آمده‌اند:

«چون دیدند که سید علیه‌السلام، اسلام آشکار کرد و پیوسته به قدم جد ایستاده است و مردم را دعوت می‌کند و بت پرستیدن بر دل ایشان سرد می‌کند و خدایانشان را دشنام می‌دهد، و دیدند که مردم سخن وی قبول می‌کنند و مسلمان می‌شوند، ایشان را غصه بگرفت»^۳

چنانکه رفت، چالش محمد و اسلام در دهه نخستین پس از برانگیخته شدنش با بت پرستان است و اگر اینجا و آنجا یادی از مسیحیان و یهودیان می‌شود، تنها برای انگشت نهادن بر این نکته است که او - محمد - پیامبر "آخرالزمان" است که مژده آمدنش را الله در تورات و انجیل داده است. در دنباله گزارش ابن اسحاق می‌خوانیم که قریشیان در پی بالاگرفتن کار محمد برآندسته از یاران او که پناهی نداشته‌اند خشم می‌گیرند و در پی آزار آنان برمی‌آیند. محمد که هنوز توان پشتیبانی از یاران خود را ندارد، آنان را به حبشه می‌فرستد تا در پناه نجاشی آرام

۱ همان، ۲۲۹

۲ همان، ۲۳۲

۳ همان، ۲۳۵

گیرند. کار محمد ولی همچنان بالا می‌گیرد و هر روز گروهی انبوه‌تر بر سر وی گرد می‌آیند. پس قریش:

«اتفاق به آن کردند، تا عهدهی بکنند و خطی بر آن بنویسند، تا هیچ کس [از ایشان] با بنی‌هاشم و بنی‌المطلب که قبیله مصطفی، صلوات‌الله علیه [اند]، معاملت و مخالطت نکنند و زن ندهند به ایشان و نخواهند از ایشان، و همچنین مقیم و محتاز هیچ کس نگذارند که معامله با ایشان کنند و تقریبی و ترددی با ایشان بنمایند»^۱

ابن سعد در الطبقات الکبری داستان را از این دردناک‌تر نشان می‌دهد و سخن از "محاصره مسلمانان در دره" می‌راند:

«بنی‌هاشم هم فقط در موسم حج از دره بیرون می‌آمدند و کارشان به سختی کشید چنان که صدای گریه کودکان ایشان شنیده می‌شد»^۲

آزارهای بت پرستان بر محمد و پیروانش چندان فزونی می‌گیرد که الله بناچار خود دست در کار می‌شود و پنج تن از آنان را به آسیبها و بیماریهای سخت فرومی‌کشد:

«پنج تن بودند از قوم قریش که ایشان را سید، علیه‌السلام، بیشتر می‌رنجانیدندی و استهزا بیشتر می‌کردندی. یکی أسود بن المطلب بود، و یکی أسود بن عبدیغوث، و یکی ولید بن المغیره و یکی عاص بن وائل، و یکی حارث بن الطلائله. بعد از آن سید، علیه‌السلام، بر

۱ همان، ۳۴۰

۲ الطبقات الکبری، پوشینه یکم، برگ ۱۹۹

ایشان دعا کرد و حق تعالی هر یکی از ایشان به عذابی گرفتار گردانید»^۱

باری، بسال دهم بعثت (سه سال پیش از کوچ مسلمانان به مدینه) ابوطالب و خدیجه درمی‌گذرند. در پی مرگ آندو، که برترین پشتیبانان محمد بودند، بت پرستان برفشار و آزار خود می‌افزایند، تا جایی که محمد رهسپار طائف می‌گردد تا همپیمانان و پشتیبانان تازه‌ای در برابر قریش بیابد. سران بت پرست قبیله ثقیف ولی خواهش او را بی‌پاسخ می‌نهند و کسان وامی‌دارند که در پی او روان شوند و از طائف تا نزدیکی مکه (۱۰۰ کیلومتر) او را دشنام دهند و به گفته ابن‌اسحاق «سفاهت کنند». محمد ولی از فراخواندن بت پرستان به دین اسلام دلسرد نمی‌شود و هر سال به هنگام حج و زمانی که قبیله‌های عرب برای نیایش خدایانشان به مکه می‌آیند، برای آنان سخن می‌گوید و قرآن برمی‌خواند.^۲

سرانجام بسال سیزدهم (گزارشها درباره شمار سالهای میان بعثت و هجرت گوناگون است و از ۱۰ تا پانزده سال آمده است. در اینباره بنگرید به الطبقات الکبری، پوشینه یکم، برگ ۲۰۹) و با اسلام آوردن ایاس ابن‌معاذ محمد همپیمانانی نو پیدا می‌کند و شهروندان یثرب (مدینه‌النبی پسین‌تر) از دو قبیله اوس و خزرج بدو می‌پیوندند، پیوستنی که کوچ مسلمانان از مکه را بدنبال دارد. اندک زمانی پس از آن بجز محمد، ابوبکر و علی از بزرگان اسلام کسی در مکه نمانده است. پس قریشیان که از نیرو گرفتن محمد و پیوستن دو قبیله سرشناس عرب به دین او در هراس شده‌اند، به رایزنی می‌نشینند:

«أبوجهل گفت: رای من آنست که از هر قبیله‌ای که ما را هست، مردی برنای جلد، که از وی حسیب و نسیب تر نباشد، بیرون کنیم

۱ سیره ابن‌اسحاق، ۴۱۱

۲ همان، ۴۳۰

و هر یکی از ایشان شمشیری بدست دهیم، تا چون محمد خفته باشد، به يك بار بروی حمله برند و او را بشمشیر پاره پاره کنند. و چون بدین صفت بکشته باشند، خون وی در جمله قبایل عرب متفرق باشد، و آن وقت بنی عبدمناف با جمله قریش برنیایند [...] در این حال، جبرئیل، علیه السلام، بیامد و سید [را]، علیه السلام، از این حال خبر داد و گفت: امشب در فراش خود محسب، که دشمنان قصد هلاک تو دارند. پس چون شب درآمد، قریش با آن جماعت که راست کرده بودند، بیامدند و بدر سرای سید، علیه السلام، بایستادند و انتظار می کردند که سید، علیه السلام، بخسپد، و ایشان بروند و او را هلاک کنند. چون سید، علیه السلام، دید که ایشان بدر سرای ایستاده اند، علی، رضی الله عنه، بخواند و او را گفت: یا علی، تو امشب در فراش من بخسپ و این برد یمانی من در سرکش و از کافران هیچ اندیشه ای مکن که ایشان با تو هیچ نتوانند کردن. علی، رضی الله عنه، برفت و بر جای سید، علیه السلام، بخفت [...]

سید، علیه السلام، مشتی خاک برگرفت و از خانه بیرون آمد [...] این آیت بخواند، آن خاک بر سر ایشان افشانند و خود برفت و حق تعالی دیده های ایشان کور گردانید و او را ندیدند [...] برفتند و در خانه نگاه کردند، علی را دیدند که در فراش سید، علیه السلام، خفته بود و برد یمانی سید، علیه السلام، در سرکشیده بود [...] تا وقت صبح درآمد، علی، رضی الله عنه، از میان فراش برخاست. چون علی دیدند، دست بر هم زدند و گفتند: آن مرد راست گفت که: محمد آن بود که دوش بر ما بگذشت و ما او را ندیدیم»^۱

این واپسین درگیری محمد با بت پرستان در مکه است و بدینگونه محمد و ابوبکر نیز شبانه از مکه می‌گریزند و به یثرب می‌روند. این کوچ شبانه نه تنها پایان بازه‌ای از تاریخ اسلام است، که در آن محمد تنها پیام پروردگارش را بازگفته است، که روزگار عمر سرآغاز سالشماری اسلامی می‌گردد.

* * * * *

زندگی محمد پس از برانگیخته شدنش بر پایه زیستگاه او به دو بازه بخش می‌شود؛ بازه مکه و بازه مدینه. من نخست به همسنجی قرآن و سیره درباره چالشهای اسلام و محمد در بازه نخست زندگانی پیامبرانه‌اش، که در مکه سپری شده است، می‌پردازم. چنانکه در بالا آمد، چالش بنیادین محمد در مکه با "کافران و مشرکان" است. یک بررسی آماری نشان می‌دهد که ابن اسحاق از باب ۱۲ (اندر مبعث پیغمبر) تا باب ۲۲ (در هجرت سید علیه السلام) دشمنان محمد را ۱۰۱ بار "کافران" (۹۵ بار کافران و ۶ بار کفار) می‌خواند. از آن گذشته او ۸ بار با آوردن "کافران قریش" و "کفار قریش" نشان می‌دهد که این کافران از کدام قبیله‌اند. همچنین در اینباره که "کافر" در واژه‌شناسی اسلامی به چه کسی گفته می‌شود، ابن اسحاق می‌گوید:

«چون عمر بن‌نخست گفت: کافران لات و عزی آشکارا می‌پرستند و

ما چرا آفریدگار خود پنهان پرستیم؟»^۱

«و آن باغ که سید، علیه السلام، در آن رفته بود، از آن عتبه بن ربیععه بود و

شبیعة بن ربیععه که مهتران مکه بودند [...] و اگر چه ایشان کافر بودند...»^۲

بدینگونه "کافر" در واژه‌شناسی سیره به کسی گفته می‌شود که بجای خدا بتان را می‌پرستد، بازشناسی واژگانی که قرآن با آنها دشمنان آئین نورا می‌نامد ولی به

۱ همان، ۳۳۵

۲ همان، ۴۱۹

این آسانی نیست. ابن اسحاق (و در پیروی از او ابن هشام) واژه قرآنی مشرک را نیز برای بت پرستان بکار می‌برند:

«نجران شهری بود در زمین عرب و مردم پره‌نر در آن شهر بسیار بودند و بعضی ترسا بودند و دین عیسی داشتند و بعضی با اهل شرک بودند و بت همی پرستیدند»^۱

«عمر بن قتاده از مردان قبیله خود نقل کند که گفتند: سبب مسلمان شدن ما صرف نظر از توفیق ربانی این بود که در آن زمان که ما مشرک و بت پرست بودیم یهودیان که اهل کتاب بودند و...»^۲

«ام عبدالله دخترابی حثمه گوید: ما آماده رفتن به حبشه بودیم و عامر (شوهرم) برای برخی کارهای خارج از منزل بیرون رفته بود، ناگاه عمر را که هنوز مشرک بود دیدم که بنزد من می‌آید»^۳

و گاه نیز سیره‌نگاران برای نامیدن بت پرستانی که با محمد و آئینش سرسستیز دارند، هردو واژه مشرک و کافر را یکجا بکار می‌برند و اینچنین راه را برای برداشتی دیگر از این دو واژه و اینکه هر کدام از آنها نام گروهی دیگر، از مشرکان، یا بجز مشرکان (مسیحیان، یهودیان، زرتشتیان، ...) بوده است، می‌بندند:

«یکی عثمان بن مظعون بود و وی بزینهار ولید بن‌المغیره به مکه درآمد. و ولید بن‌المغیره از بزرگان مکه و مهتران قریش بود و حکم وی در مکه نافذ بود. پس وی چون عثمان بن مظعون [را] زینهار داد، هیچ کس نمی‌یارست که چیزی به وی گفتی و آزار وی

۱ همان، ۵۲

۲ سیره ابن‌هشام، پوشینه ۱، ۱۳۶

۳ همان، ۲۱۴

طلبیدی. چون چند روز بدین برآمد، عثمان بن مظعون با خود اندیشه کرد و گفت: در حمیت و مسلمانی روا نباشد که أصحاب پیغمبر، علیه السلام، در بلا و شدت باشند و من در جوار کافری مشرک در آمن و استراحت باشم»^۱

در سیره ابن اسحاق محمد تا زمانی که در مکه است، تنها یک بار دورادور با اهل کتاب درگیر می شود و آنهم هنگامی است که قریشیان برای رهائی از سخنان او دست بدامان یهودیان یثرب می شوند و از آنان می خواهند اگر نشانی از پیامبری محمد در کتابهای ایشان است، آن را با ایشان بازگویند، تا دانسته افتد آیا محمد راست می گوید و فرستاده خدا است، یا دروغگویی نابکار و در پی فریب مردمان است:

«علمای یهود گفتند: بروید و او را از سه مسأله پرسید، اگر جواب به صواب دهد بدانید که وی پیغمبر صادق است و اگر جواب نتواند دادن، پس بدانید که وی پیغمبر نیست و این دعوی که همی کند دروغ و باطل است. اول او را [از] قصه اصحاب الکهف پرسید، و دوم او را از حکایت ذوالقرنین پرسید، سوم او را از حقیقت روح پرسید. ایشان برخاستند و باز مکه آمدند و احوال با قریش بگفتند که: احبار یهود ما را چنین و چنین بگفتند. پس قوم قریش برفتند و پیغمبر را، علیه السلام، از آن سه مسأله پرسیدند»^۲

۱ سیره ابن اسحاق، ۳۵۵

۲ همان، ۲۷۸ / ناگفته نمی بایست بماناد که داستان اصحاب كهف داستانی مسیحی است با نام Seven Sleepers که اسقفی بنام یعقوب سروگی Jacob of Serugh در نیمه دوم سده پنجم برای نخستین بار گزارش آن را فرونوشته است. اینکه چرا یهودیان مدینه برای آزمودن محمد از او درباره داستانی مسیحی پرسیده اند و نه از کتاب مقدس یا داستانهای خودشان که آنها را بهتر

یکبار دیگر نیز مسیحیان حبشه آوازه سخن او را می شنوند و به مکه می آیند تا سخن از زبان خودش بشنوند:

«بیست مرد از نصاری از حبش برخاستند و به مکه آمدند از بهر آنکه تا سید، علیه السلام، بینند و احوال وی بحقیقت باز دانند [...] سید، علیه السلام، در مسجد بود، ایشان درآمدند و سلام کردند و پیش وی بنشستند و سخنی چند که داشتند بگفتند و مسأله ای که می خواستند پرسیدند. سید، علیه السلام، ایشان را جواب داد و بعد از آن ایشان را براه اسلام دعوت کرد و آیتی چند از قرآن برخواند برایشان و ایشان به گریستن درآمدند، و بعد از آن دعوت وی اجابت کردند و جمله ایمان آوردند»^۱

کوتاه سخن اینکه چالش پیشاروی اسلام و درگیری و رویارویی محمد در سیره نبویه، با بت پرستانی است که سیره آنان را کافرو مشرک می نامد و محمد در ۱۳ سال زندگانی پیامبرانه اش در مکه شباروز درگیر رویارویی با قریشیانی است که روزگار را با رنج و آزار و شکنجه و محاصره براو و پیروانش تنگ کرده اند. اکنون باید دید آیا بازتاب این چالشها و درگیریها و رویاروییها با بت پرستان را در قرآن، بویژه در سوره های مکی آن نیز می توان یافت، یا اینکه روی سخن قرآن در بخش مکی آن با مردمانی با باورهای دیگر است؟

می شناخته اند، یکی دیگر از همان چیستانهای بی شماری است که با خواندن سیره و قرآن با آنها روبرو می شویم.

آنچه تا کنون آمد، بررسی فشرده تاریخ پیدایش اسلام و چالشهای آن در باره مکی از زبان سیره ابن اسحاق بود. اکنون جای آن دارد که بازتاب رخداد‌های آمده در سیره و همچنین درگیریهای محمد را در قرآن بجوییم.

پژوهندگان مسلمان قرآن (برای نمونه شیخ طبرسی، سده ششم هجری)، با بهره‌گیری از گفته‌های ابن عباس^۱ سوره‌های آن را به دو بخش "مکی" و "مدنی" بخش کرده‌اند. همچنین گفته می‌شود علی در قرآنی که بنام خود او بوده است (مصحف امیرمؤمنان) زمان فروآمدن سوره‌ها را پایه چیدمان خود گرفته است. در خود قرآن هیچ نشانه‌ای از این نیست که کدام سوره در مکه و کدام در مدینه فروفرستاده شده است و باید پذیرفت که روش بخش کردن سوره‌ها، سده‌ها پس از زمانی که گفته می‌شود در آن قرآن بر محمد فروفرستاده شده، به دلخواه تفسیرگران بر ساخته شده است. ولی از آنجا که آماج این نوشته بررسی سیره و قرآن از نگرگاه درون دینی است، بنا را بر این می‌گذارم که سوره‌های "مکی" براساسی در مکه بر محمد خوانده شده‌اند. در اینجا نخست به نمونه‌هایی چند از ناهمخوانی قرآن و سیره پیامبر خواهم پرداخت، تا دانسته آید قرآن در سوره‌های مکی خود به چه چیز "نپرداخته" است و آنگاه در بخشهای آینده با بررسی میدانی سوره‌ها و آیه‌های قرآن نشان خواهم داد که گفتمان قرآن، نیوشندگان و درگیریهای باورمندان چه و با که بوده است.

قریش: تا سخن را با نمونه‌ای آشکار و گویا آغاز کرده باشم، واژه قریش بیش از ۲۴۰ بار در این بخش از سیره ابن اسحاق (از بعثت تا هجرت) آمده است. این واژه در قرآن ولی تنها در یک سوره یافت می‌شود، که آنهم هیچ نشانی از دشمنی قریش با محمد ندارد و آهنگش نشانگر مهرورزی الله به قریشیان است:

۱ در اینباره بنگرید به برگردان پارسی تاریخ یعقوبی، پوشینه یکم، بخش دوم در تاریخ اسلام، قسم اول وقایع مقابل از هجرت، آنچه از قرآن در مکه نازل شده است. برگ ۳۹۰

«لایلاف قریش (۱) ایلافهم رحلة الشتاء والصیف (۲) فلیعبدوا رب هذا البیت (۳) الذی أطعمهم من جوع وأمنهم من خوف (۴) / برای الفت دادن قریش * الفتشان هنگام کوچ زمستان و تابستان * پس باید خداوند این خانه را بپرستند * همان که در گرسنگی غذایشان داد و از بیم آسوده خاطرشان کرد *

از آنجا که این سوره بسیار گنگ و بی سررشته است، بخش بسیار بزرگی از تفسیرگران مسلمان سوره الفیل و این سوره را یک سوره می دانند. برای نمونه علامه طباطبائی در تفسیر المیزان به دلخواه خود و با افزودن سخنی چند، سوره قریش را اینچنین به پارسی برمی گرداند:

«(خدا با اصحاب فیل چنین کرد) برای آنکه قریش با هم انس و الفت گیرند * الفتی که در سفرهای زمستان و تابستان ثابت و برقرار بماند * پس (به شکرانه این دوستی) باید یگانه خدای کعبه را بپرستند * که به آنها هنگام گرسنگی طعام داد و از ترس و خطرانشان ایمن ساخت *»^۱

همانگونه که می بینیم، در تنها سوره‌ای که نام قریش در آن است، هیچ نشانی از آن آزارها و شکنجه‌ها که در سیره ابن اسحاق آمده، نمی یابیم. قریش قرآن، مردمانی هستند که خداوند دوستشان دارد و نگاهبان کوچهایشان است و آنانرا به هنگام گرسنگی خوراک می بخشد. کسی نمی داند قریش قرآن به کدام دین اند و اگر راستی بت پرست بوده اند، چرا الله برای نگاهبانی از جان آنان فیل سواران ابرهه را با پرندگان بمب افکن (ابابیل) کشتار می کند. کوتاه سخن اینکه قریش قرآنی

برگزیده الله و زیر چتر نگاهبانی و پشتیبانی او، و قریش تاریخی (ابن اسحاق) دشمن الله و آزاردهنده محمد است.

مکه: همچنین است نام مکه، شهری که زادگاه محمد و جایگاه ۱۳ سال نخست فراخوان او به نیایش الله است، که در قرآن یک بار به گونه "مکه" (الفتح، ۲۴) و دیگر بار به گونه "بکه" آمده است، اگرچه قرآن پژوهان در برگردان این آیه به پارسی "بکه" را - باز هم به دلخواه خود - "مکه" نوشته اند:

«إن أول بيت وضع للناس للذي ببكة مباركا وهدى للعالمين

در حقیقت نخستین خانه ای که برای مردم نهاده شده همان است که در مکه است و مبارک و برای جهانیان هدایت است» (آل عمران، ۹۶)

سخن دیگری که می توان آنرا با چون و چرای بسیار به روزگار پیامبری محمد در مکه بازگرداند، نام دو مسجد "الحرام" و "الاقصی" است:

«سبحان الذي أسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام إلى المسجد

الأقصى الذي باركنا حوله لنريه من آياتنا إنه هو السميع البصير

منزه است آن که بنده اش را شبانگاهی از مسجد الحرام به سوی

مسجد الاقصی که پیرامون آن را برکت داده ایم سیر داد تا از نشانه های

خود به او بنمایانیم که او همان شنوای بینا است» (اسراء، ۱)

نام مسجد الحرام ۱۵ بار در قرآن آمده است. ولی از هیچکدام از این آیه ها نمی توان دریافت این مسجد در کجا بوده است و بویژه پیوند آن با شهر مکه چیست. همچنین قرآن به "کعبه" تنها در سوره المائده (آیه های ۹۵ و ۹۷) پرداخته است، ولی اگر فهرست گاه شمارانه فرو آمدن سوره ها را آنگونه که ابن عباس گفته است راست بپنداریم، سوره المائده در مدینه آمده است و پیوندی با رخداد های مکه ندارد.

دشمنان محمد: در سیره و روایت و حدیث با انبوهی از نامهای کسان روبروئیم، که محمد و پیروانش را آزرده‌اند. یکی از اینان ابوجهل است، که محمد را چندان آزار می‌دهد که حمزه بن عبدالمطلب با کمان بر سر او می‌کوبد^۱. ابوجهل چندین بار در پی کشتن محمد برمی‌آید که واپسین بار آن پیش از گریز او به یثرب است. ابن اسحاق درباره آزارهای ابوجهل می‌نویسد:

«و ابوجهل در این باب از همه قریش بتر بود و پیوسته به هر قبیله‌ای از قریش دویدی و ایشان را اغرا کردی تا جماعتی از ضعیفان که مسلمان شده بودند در میان ایشان، عذاب کردند و در آن کوشیدندی که ایشان را از مسلمانی برآوردی»^۲

از آن گذشته و همانگونه که پیشتر رفت، پنج تن از مردان قریش (أسود بن المطلب، أسود بن عبدیغوث، ولید بن المغیره، عاص بن وائل و حارث بن الطلائه) کار آزار محمد را بجایی می‌رسانند، که الله بناچار جبرئیل را فرومی‌فرستد، تا آنان را بکشد. با این همه تنها نامی که در قرآن آمده و در سیره نیز یافت می‌شود، "ابولهب" است، از ابوجهلی که بگفته ابن اسحاق «از همه قریش بتر بود» و از آن دیگرانی که به فرمان الله و بدست جبرئیل کشته می‌شوند، هیچ نام و نشانی در قرآن نیست. ولی درباره همین ابولهب هم یک بررسی گاهشمارانه سوره‌های قرآن بر پایه همان فهرستی که از ابن عباس بر جای مانده است، نشان می‌دهد که یا ابن عباس فهرست اش را به دلخواه خود نوشته و یا ابن اسحاق از این فهرست آگاهی نداشته و مرغ پندارش را در آسمان افسانه‌سرائی به پرواز درآورده است. او در برگ ۲۳۲ از سیره خود می‌نویسد محمد تازه در سال سوم بعثت و پس از فروآمدن آیه‌های زیر سخن آشکار کرد و خویشانش را به ستایش الله فراخواند:

۱ سیره ابن اسحاق، ۲۳۶

۲ همان، ۳۱۰

«فاصدع بما تؤمر وأعرض عن المشركين * إنا كفيناك المستهزئين *
پس آنچه را بدان ماموری آشکار کن و از مشرکان روی بربتاب * که ما
ریشخندگران را از تو برطرف خواهیم کرد *
وأنذر عشيرتک الأقربین * واخفض جناحک لمن اتبعک من
المؤمنین *
و خویشان نزدیکت را هشدار ده * و برای آن مؤمنانی که تورا پیروی
کرده اند بال خود را فروگستر *»^۱

ابن اسحاق در برگ ۲۳۳ می آورد ابولهب که یکی از این خویشان بود، پس از این فراخوان آشکار «از میان همه برخاست و سفاهت نمود و سخنها گفت سخت، و از آن سبب سورت تبت یدا ابی لهب فرود آمد» اکنون باید دید این سوره ها در کجای فهرست ابن عباس جای دارند. قرآن شناسی سنتی بر پایه آنچه که ابن عباس آورده است، الشعراء را سوره ۴۷ و الحجر را سوره ۵۴ می داند. سوره المسد (تبت) ولی بر پایه همین فهرست سوره ششم است و در سال نخست بعثت بر محمد فرو فرستاده شده است:

«تبت یدا ابی لهب وتب (۱) ما أغنی عنه ماله وما کسب (۲)
سیصلی نارا ذات لهب (۳) وامرأته حمالة الحطب (۴) فی
جیدها حبل من مسد (۵)
بریده باد دود دست ابولهب و مرگ براو باد (۱) دارایی او و آنچه اندوخت
سودش نکرد (۲) بزودی در آتشی پیرزبانه درآید (۳) و زنش آن هیمه کش
[آتش فروز] (۴) برگردنش طنابی از لیف خرماست (۵)»

گفتنی است که همه سیره‌ها در اینباره که ابولهب و همسرش تازه پس از آشکار شدن فراخوان محمد در سال سوم بعثت بود که به آزار او پرداختند، همسخن‌اند و تفسیرگرانی چون علامه طباطبائی نیز در تفسیرالمیزان بر درستی این گزارش انگشت می‌نهند. با اینهمه الله دست کم دو سال، و ۴۱ سوره پیش‌تر از آغاز این آزارها و در سال یکم بعثت، سوره مسد را بر محمد فرومی‌فرستد و ابولهب و همسرش را برای کاری که تازه دو سال دیگر انجام خواهند داد، نوید آزاری سخت در دوزخ می‌دهد. بدینگونه یا هر آنچه که یعقوبی و دیگران از ابن عباس درباره زمان فروآمدن سوره‌های قرآن آورده‌اند ساختگی است و سوره المسد (تبت) در سال نخست بعثت فرونیامده است و یا گزارش ابن اسحاق درباره آشکار کردن پیام اسلام از سوی محمد و بدستور الله افسانه‌ای بیش نیست. این نمونه یکی از ساده‌ترین و پیش پا افتاده‌ترین ناهمخوانیهای اسلام قرآنی و اسلام تاریخی است. **بتهای عرب:** همچنین است نام بت‌های قریش لات و منات و عزی، که محمد در سیره ابن اسحاق (و سیره‌های دیگر) مردم مکه را فرامی‌خواند تا دست از پرستش آنان بردارند و الله یگانه را پرستند. قرآن درباره این سه بت چنین گفته است:

«أفرأیتم اللات و العزی * و مناة الثالثة الأخری * ألكم الذکر و له الأثنی * تلك إذا قسمة ضیزی * إن هی إلا أسماء سمیتموها أنتم و آبائکم ما أنزل الله بها من سلطان إن یتبعون إلا الظن و ما تهوی الأنفس و لقد جاءهم من ربهم الهدی *

به من خبر دهید از لات و عزی * و منات آن سومین دیگر * آیا برای شما پسر است و برای او دختر * در این صورت این تقسیم نادرستی است * جز نامهایی بیش نیستند که شما و پدران‌تان نامگذاری کرده‌اید خدا بر آنها هیچ دلیلی نفرستاده است جز گمان و آنچه را که دلخواهشان است پیروی نمی‌کنند با آنکه قطعاً از جانب پروردگارشان هدایت برایشان آمده است *» (النجم، ۲۳-۱۹)

از این پنج آیه نمی‌توان دریافت لات و منات و عزى چه یا که بوده‌اند و "بت" بودن آنان تنها از پندار سیره‌نگاران و تفسیرگران بیرون تراویده و قرآن سخنی در این باره نیاورده است. بویژه که الله در دنباله همین سوره سخن از "فرشتگان" می‌راند و واژه‌ای در "بت" بودن آنها بر زبان نمی‌آورد:

«إن الذين لا يؤمنون بالآخرة لیسمون الملائكة تسمية الأنثى
انان که به آخرت ایمان ندارند فرشتگان را به نامهای زنان می‌نامند»

و در جای دیگری:

«أفأصفاکم ربکم بالبنین واتخذ من الملائكة إناثا إنکم لتقولون قولا
عظیما

آیا پروردگارتان برای شما پسران برگزید و خود فرشتگان را به دختری
اختیار کرد؟ حقا که سخنی است بزرگ که بر زبان می‌آورید» (اسراء، ۴۰)

همچنین دانسته نیست که چرا الله از پسر یا دختری بودن آنان می‌پرسد و چرا آن را "تقسیم نادرست" می‌داند. از آن گذشته هنگامی که قریشیان مکه به یک پیروزی بی‌مانند در جنگ احد دست می‌یابند، فریاد "اعل هبل" سر می‌دهند، زیرا که به گفته ابن اسحاق:

«معنى اعل هبل آن است که: خدای بزرگترین ما، و هبل خدای
بزرگترین ایشان بود از بتها»^۱

و اگر بپذیریم که الله در آیه بالا برآستی نام بتهای آمده در سیره را آورده است، دانسته نیست که چرا نام برترین بت قریش را فراموش کرده و تنها به آن سه بت دیگر (عزی بت بنی کنانه، لات بت ثقیف، منات بت اوس و خزرج)^۱ پرداخته است. به گمان می‌رسد پیوند این نامها با بتهای عرب همانگونه که رفت، از افسانه پردازیهای سیره‌نگاران باشد. در دنباله این جستار بار دیگر به واژه "بت" و پیوند آن با دشمنان محمد بازخواهم گشت.

بدینگونه دیده می‌شود که سوره قریش، سوره المسد و این چند آیه تنها بخشهایی از قرآن هستند که می‌توان در آنها جای پای از سیره و روایت (بخش مکه) یافت. به دیگر سخن اگر بسیار گشاده‌دست و چشم‌پوش باشیم و نخواهیم متوجه بر خشخاش نهم، بازتاب ۱۳ سال آزار و سرکوب و شکنجه مسلمانان در مکه و نبرد محمد و پیروانش با بت پرستی و کفر در قرآن به پنجاه آیه هم نمی‌رسد (شمار سوره‌های مکی دست کم ۸۲ و شمار آیه‌ها بیش از ۴۵۰ است) و شگفت‌تراز آن داستان هجرت است که از آن در جایگاه برترین رخداد تاریخ اسلام یاد می‌شود، ولی هیچ جای پای از خود در قرآن برجای نگذاشته است.

پاسخ به چرایی این ناهمخوانی می‌تواند این باشد که قرآن برای آوردن یک جهان‌بینی نوین و دین تازه فرورستاده شده بود و نیازی نمی‌بود به چنین ریزه‌کاریهای گذرا و کم‌ارجی پردازد. اگر این سخن را بپذیریم، آنگاه باید به پرسش بزرگتری پاسخ دهیم و آنهم اینکه چرا خبرچینی و بدگوئی زنان محمد در نگاه الله از چنان ارج و ارزشی برخوردار است که برای آن سوره زیر را فرومی‌فرستد:

«یا ایها النبی لم تحرم ما أحل الله لك تبتغی مرضات أزواجك والله غفور رحیم (۱) قد فرض الله لكم تحلة إیمانکم والله مولاکم وهو العلیم الحکیم (۲) واذ أسر النبی إلى بعض أزواجه حدیثا فلما نبأت به وأظهره الله علیه عرف بعضه وأعرض عن بعض فلما نبأها

به قالت من أنبأك هذا قال نبأني العليم الخبير (۳) إن تتوبا إلى الله فقد صغت قلوبكما وإن تظاهرا عليه فإن الله هو مولاه وجبريل وصالح المؤمنين والملائكة بعد ذلك ظهير (۴) عسى ربه إن طلقكن أن يبدله أزواجا خيرا منكن مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات سائحات ثيبات وأبكارا (۵)

ای پیامبر چرا برای خشنودی همسرانت آنچه را خدا برای تو حلال گردانیده حرام می‌کنی خدا آمرزنده مهربان است (۱) قطعا خدا برای شما گشودن سوگندهایتان را مقرر داشته است و خدا سرپرست شماست و اوست دانای حکیم (۲) و چون پیامبر با یکی از همسرانش سخنی نهانی گفت و همین که وی آن را گزارش داد و خدا را بر آن مطلع گردانید بخشی از آن را اظهار کرد و از بخشی اعراض نمود پس چون آن را به آن خبر داد وی گفت چه کسی این را به تو خبر داده گفت مرا آن دانای آگاه خبر داده است (۳) اگر به درگاه خدا توبه کنید واقعا دل‌هایتان انحراف پیدا کرده است و اگر علیه او به یکدیگر کمک کنید در حقیقت خدا خود سرپرست اوست و جبرئیل و صالح مؤمنان و گذشته از این فرشتگان پشتیبان خواهند بود (۴) اگر پیامبر شما را طلاق گوید امید است پروردگارش همسرانی بهتر از شما مسلمان مؤمن فرمانبر توبه کار عابد روزه دار بیوه و دوشیزه به او عوض دهد (۵)» (تحریم، ۵-۱)

آیا سرنوشت قریش نمی‌توانست به یکی از همان داستان‌هایی فراروید که الله در پایان‌شان پیروزمندانه می‌گوید «أفلاتذكرون / آیا پند نمی‌گیرید؟» از این گذشته قرآن به رخدادهای همزمانی چون جنگ رومیان با دشمنانشان پرداخته که نه در جغرافیای اسلام بوده‌اند و نه پیوندی با مسلمانان خداپرست و قریشیان بت‌پرست داشته‌اند. اگرچه آیه‌هایی چند در قرآن را می‌توان با پندار و گمان به گزارشهای آمده در سیره‌ها پیوست، ولی کلاف

درونمایه قرآن سردرگم تراز آن است که بتوان آن را به این آسانی واگشود. برای نمونه آیه زیر می‌تواند گواهی هرچند سست برروزگار "جاهلیت" باشد:

«لتنذر قوما ما أنذر آباؤهم فهم غافلون
تا مردمی را بیم دهی که پدرانشان بیم داده نشدند و در بی خبری
بودند» (یس، ۶)

ولی باز هم دانسته نیست این مردمانی که "پدرانشان بیم داده نشدند"، چه کسانی هستند، در کجا می‌زیند و دین و آئینشان چیست.

کوتاه سخن اینکه گزارشهای سیره‌نگاران درباره سیزده (یا ده) سال پیامبری محمد، سالیانی که سرشار از رخدادهای پراج تاریخی بودند و (اگر آنها را راست بینداریم) سرنوشت جهان را دگرگون کردند، هیچ بازتابی در قرآن و بویژه سوره‌های مکی آن نیافته‌اند. قریش قرآن را نمی‌توان به قریش سیره همانند کرد. لات و منات و عزی که در سیره بت‌های عرب نامیده شده‌اند، در قرآن فرشتگان‌اند، که مشرکان آنان را به دروغ دختران خدا خوانده‌اند. اگرچه سروکار محمد در سیره یکسربا بت پرستان است، ولی نام بزرگترین بت عرب که هبل باشد، در قرآن نیامده است. بجز بولهب که دو سال پیش از آغاز آزارهایش از سوی الله نفرین شده است، نام دیگر سران قریش در قرآن نیست. جای رخدادهای شعب ابی طالب و درگذشت پشتیبانان محمد - ابوطالب و خدیجه - در سوره‌های مکی تهی است. و شگفت تراز همه اینکه بزرگترین و پراجترین رخدادهای تاریخ اسلام، یعنی هجرت مسلمانان از مکه به مدینه که آغاز سالشماری اسلامی است، هیچ نشانی از خود در قرآن برجای نگذاشته است و اگر سیره ابن اسحاق نمی‌بود و ما تنها قرآن را می‌شناختیم، تا به امروز نیز نمی‌دانستیم که مسلمانان نخست در مکه بوده‌اند و سپس در زیر فشار روزافزون بت پرستان به همراه پیامبرشان به یثرب (مدینه‌النبی) گریخته‌اند.

سیره‌ها و روایتها و تاریخها به ما می‌گویند محمد از میان بت پرستانی برخاست، که از سخن الله آگاهی نداشتند و بجای ستایش او بتان بی جان را می‌پرستیدند.

اینان در روزگار "جاهلیت" می‌زیستند و آئین ابراهیم را بدست فراموشی سپرده بودند. از این همه در سوره‌های مکی هیچ نشانی پدیدار نیست. پس در دنباله این جستار بدین پرسش خواهیم پرداخت که قرآن اگر با گزارشهای آمده در سیره سرسوزنی همخوانی و همپوشانی ندارد، پس به چه پرداخته است و اگر بخوایم آنرا تنها و تنها با رویکرد بافتارکاوانه و بدون پیوند با سیره بازخوانیم، کدام چشم‌انداز دینی، تاریخی و فرهنگی را در برابر دیدگان خود خواهیم یافت؟ بدیگر سخن، قرآن اگر برای بت پرستان فرونیامده است، برای چه کسانی و با کدام پیشینه دینی فرستاده شده است؟

اگر سخن سیره‌نگاران را که از زبان ابن عباس فهرست فروآمدن سوره‌های قرآن را فرونوشته‌اند پایه پژوهش خویش بگیریم، سوره "علق" نخستین سوره‌ای است که جبرئیل بر محمد فروخوانده است. شماره این سوره در فهرست کنونی قرآن ۹۶ است. علق نوزده آیه دارد که در آنها الله نخست از محمد می‌خواهد که بخواند و آنگاه دروغگویان را از این می‌ترساند که موی پیشانی‌شان^۱ را خواهد کشید؛

«أرأیت إن کذب وتولی (۱۳) ألم یعلم بأن الله یری (۱۴) کلألثن
لم ینته لئسفا بالناصیة (۱۵) ناصیة کاذبة خاطئة (۱۶)»

آیا چه پنداری اگر او به تکذیب پردازد و روی برگرداند (۱۳) مگر ندانسته که خدا می‌بیند (۱۴) زهار اگر باز نایستد موی پیشانی را سخت بگیریم (۱۵) موی پیشانی دروغزن گناه‌پیشه را (۱۶)» (علق، ۱۳ تا ۱۶)

۱ کشیدن موی پیشانی دروغزنان یکی دیگر از آن چیستانهایی است که پاسخش را تنها خود قرآن می‌داند و بس. تنها الگویی که من برای "موی پیشانی" می‌شناسم، خدای بخت نیک در میتخت‌شناسی یونانی یا کایروس (Kairos / Καῖρός) است. این خدا با شتابی سرسام‌آراز کنار آدمی می‌گذرد و تنها دمی کوتاه در برابر او می‌ایستد و اگر کسی بتواند زلف رسته بر روی پیشانی او را بگیرد، بخت با او یار خواهد بود. در زبان آلمانی نیز زبانزدی بر پایه این میتخت هست که می‌گوید:

«Die Gelegenheit beim Schopf packen»

از سوره قلم تا مدثر (۲ تا ۴، فهرست ابن عباس) الله سخن از کیفر کافران را آشکارتر می‌کند و از سویی به پیامبرش نوید می‌دهد که ناباوران را در آتش دوزخ خواهد سوزاند و از دیگر سو بدو دل‌داری می‌دهد که از سخنان دشمنان الله بیم در خود راه ندهد. از همان سوره‌های آغازین قرآن (فهرست ابن عباس) رنگ و بوی نویدها و بیم‌های "اخرا زمانی" الله آشکار می‌شود، بگونه‌ای که می‌توان این پیمان الله با پیامبرش را که روز رستاخیز و کیفر و پاداش نزدیک است، تا پایان سوره‌های مکی دنبال گرفت.

سوره پنجم یا "حمد" نگاهی ویژه می‌طلبد. نخست اینکه در این سوره به وارونه همه آن ۱۱۳ سوره دیگر، سوی سخن نه از بالا (الله) به پائین (بندگان) که از پائین به بالا است:

«بسم الله الرحمن الرحيم (۱) الحمد لله رب العالمين (۲) الرحمن الرحيم (۳) مالك يوم الدين (۴) إياك نعبد وإياك نستعين (۵) اهدنا الصراط المستقيم (۶) صراط الذين أنعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين (۷)»
 به نام خداوند رحمتگر مهربان (۱) ستایش خدایی را که پروردگار جهانیان
 (۲) رحمتگر مهربان (۳) خداوند روز جزاست (۴) تنها تورا می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم (۵) ما را به راه راست هدایت فرما (۶) راه آنان که گرامی‌شان داشته‌ای نه مغضوبان و نه گمراهان (۷)»

این نکته بناچار از دیدگاه تفسیرگران نیز پنهان نمانده چنانکه علامه طباطبائی در تفسیر المیزان می‌نویسد:

«و ناگهان خدای سبحان مخاطب بندگان قرار گرفته، چنین دلالت دارد که سوره مورد بحث کلام بنده خداست، به این معنا که خدایتعالی در این سوره به بنده خود یاد می‌دهد که چگونه حمدش گوید، و چگونه سزاوار است ادب عبودیت را در مقامی که می‌خواهد اظهار عبودیت کند، رعایت نماید، و این ظاهر را جمله (الحمد لله) نیز تایید میکند»

ولی اگر سخن تفسیرگران (برای نمونه طبرسی در مجمع‌البیان فی تفسیرالقرآن) را درباره نامهای دیگر این سوره بپذیریم، داستان اندکی پیچیده‌تر می‌شود. شیخ طبرسی در پیروی از شیخ توسی در التبیان فی تفسیرالقرآن "سبع‌مثنی" را در کنار "فاتحه" یکی از نامهای سوره حمد می‌داند و در ریشه‌یابی این واژه درنگ می‌کند. اگر این سخن درست باشد، آنگاه آیه زیرچستان دیگری بر رازهای سریه مهرقرآن می‌افزاید، چرا که الله در آیه ۸۷ از سوره حجر "قرآن" و "سبع‌مثنی" را دو چیز جدا از هم می‌داند:

«ولقد آتیناک سبعاً من المثنی و القرآن العظیم
و به راستی به تو سبع‌المثنی و قرآن بزرگ را عطا کردیم»

از آنجایی که آماج این بخش بررسی شیوه‌های تاریخ‌نگاری اسلامی است و گریز من به قرآن نیز تنها در همین چارچوب می‌گنجد، بررسی درونمایه برخی از سوره‌های قرآن را در بخش‌های آینده خواهیم آورد. همین اندازه گفتنی است که اگر سبع‌مثنی را همان سوره حمد بگیریم، الله خود نیز سوره حمد را بخشی از قرآن نمی‌داند. باری، در سوره ۸ یا اعلی، الله برای نخستین بار سخن از دینهای پیشین می‌راند:

«والآخرة خیر وأبقى (۱۷) إن هذا لفي الصحف الأولى (۱۸) صحف
إبراهیم وموسی (۱۹)»

با آنکه آخرت نیکوتر و پایدارتر است (۱۷) قطعا در صحیفه‌های گذشته این هست (۱۸) صحیفه‌های ابراهیم و موسی (۱۹)»
(اعلی، ۱۷ تا ۱۹)

در سوره‌های مکی که از پس سوره حمد می‌آیند، چند نکته برجسته به چشم می‌خورند. بررسی موشکافانه این سوره‌ها و همسنجی آنها با گزارش‌های آمده در سیره‌ها (اینجا سیره ابن اسحاق) نشان می‌دهد که روی سخن الله با کسانی است که آگاهیهای ژرف از آئین موسا و عیسا دارند و آنگونه که در سیره‌ها آمده است، "جاهل" (ناآگاه از سخن الله) نیستند:
فرزندان الله: در ۲۱ آیه از ۱۲ سوره^۱ الله زبان به نکوهش کسانی می‌گشاید که او را دارای همسریا فرزند می‌دانند:

«وقالوا اتخذ الرحمن ولدا (۸۸) لقد جئتم شيئا ادا (۸۹) تكاد
السموات يتفطرن منه وتنشق الأرض وتخر الجبال هدا (۹۰) أن
دعوا للرحمن ولدا (۹۱) وما ينبغي للرحمن أن يتخذ ولدا (۹۲)
گفتند: خدای رحمان صاحب فرزندی است (۸۸) هرآینه سخنی
زشت آورده‌اید (۸۹) نزدیک است که از این سخن آسمانها
بشکافند و زمین شکافته شود و کوهها فروافتند و درهم ریزند (۹۰)
زیرا برای خدای رحمان فرزندی قائل شده‌اند (۹۱) خدای رحمان را
سزاوار نیست که صاحب فرزندی باشد (۹۲)» (مریم ۸۸ تا ۹۲)

گفتنی است که الله این نکوهشهای سخت را در سوره‌های مدنی نیز پی می‌گیرد و کسانی را که او را دارای فرزند و همسر می‌دانند گمراه و مشرک و کافر می‌نامد:

۱ جن ۳، مریم ۸۸ تا ۹۲، یونس ۶۸، انعام ۱۰۰ تا ۱۰۱، صافات ۱۴۹ و ۱۵۱ و ۱۵۲، زمر ۴، زخرف ۱۵ و ۱۶ و ۸۱، کهف ۴، نحل ۵۷، انبیاء ۲۶، مؤمنون ۹۱، طور ۳۹

«وقالت اليهود عزير ابن الله وقالت النصارى المسيح ابن الله ذلك قولهم بأفواههم يضاهئون قول الذين كفروا من قبل قاتلهم الله أنى يؤفكون»

و یهود گفتند عزیر پسر خداست و نصاری گفتند مسیح پسر خداست این سخنی است [باطل] که به زبان می آورند و به گفتار کسانی که پیش از این کافر شده اند شباهت دارد خدا آنان را بکشد چگونه [از حق] بازگردانده می شوند» (التوبه، ۳۰)

درباره این آیه گفتنی است که من هرچه جست و جو کردم، شاخه ای در آئین یهود نیافتم که در آن "عزیر" پسر خدا خوانده شود. عزیر را قرآن شناسان اروپائی با عزرا Ezra یکی گرفته اند. به هر روی این پرسش که چنین یهودیانی که بودند و باورشان بجز آنچه که رفت چه بود و در کجا می زیستند، تا به امروز بی پاسخ مانده و از چنین یهودیانی (قرآن نمی گوید "بخشی از یهودیان، واژه "یهود" در اینجا بیانگر همه یهودیان است) که عزرا را پسر یهوه می دانسته اند، جز در قرآن در هیچ نوشته دیگری نشانی برجای نمانده است. راستی را چنین است که ما از دل قرآن نمی توانیم بدرآوریم که "یهود"، "هادوا"، "نصاری"، "بنی اسرائیل"، "صابئین" و "مجوس" کیستند. مترجمان و تفسیرگران قرآن این واژه ها را با نگاه به درونمایه امروزین آنها ترجمه می کنند، بی آنکه بدانند "یهود" یا "نصاری" در بافتار قرآنی به چه کسانی گفته می شده است و آیا "مسیحی" آمده در ترجمه های قرآن همان "مسیحی" است که ما امروز می شناسیم؟

شریکان الله: درباره کسانی که خدا را دارای انباز می دانند، الله ۱۹ آیه در ۱۰ سوره آورده است. گفتنی و شایان نگاهی ویژه است که برخی از گزارندگان قرآن مانند قمشه ای واژه "شریک" را بدلخواه خود "بت" ترجمه کرده اند:

۱ فرقان ۵۵، یونس ۲۸ و ۳۴ و ۳۵، انعام ۲۲ و ۱۰۰ و ۱۳۶ و ۱۴۸ و ۱۵۱، زمر ۳ و ۱۷ و ۳۸، شوری ۲۱، نحل ۵۱ و ۸۶، نوح ۲۳، ابراهیم ۲۲، مؤمنون ۹۲، روم ۱۳

«و یوم نحشرهم جميعا ثم نقول للذين أشركوا مكانكم أنتم وشركاؤكم فزيلنا بينهم وقال شركاؤهم ما كنتم إيانا تعبدون (۲۸) قل هل من شركائكم من يبدأ الخلق ثم يعيده قل الله يبدأ الخلق ثم يعيده فأنى توفكون (۳۴) قل هل من شركائكم من يهدى إلى الحق قل الله يهدى للحق أفمن يهدى إلى الحق أحق أن يتبع أمن لا يهدى إلا أن يهدى فما لكم كيف تحكمون (۳۵)

و ما روزی همه خلق را جمع آریم آنگاه به مشرکان گوئیم: شما و بتهاتان [عربی: شرکاؤکم] در مکان خود بایستید، سپس میانشان جدایی افکنیم، و بتان و سایر معبودان باطل [عربی: شرکاؤهم] زبان گشوده گویند: شما هرگز ما را پرستش نمی کردید. (۲۸) بگو که آیا هیچ یک از بتان و خدایان [عربی: شرکاؤکم] شما بر این کار قادر است که در آغاز خلق را بیافریند و سرانجام برگرداند؟ بگو: تنها خدای یکتاست که در اول خلایق را خلق کرده آن گاه همه را (به سوی خود) بازمی گرداند، پس کجا می گردانندتان؟ (۳۴) باز بگو: آیا هیچ یک از بتان و خدایان شما [عربی: شرکاؤکم] مشرکان (کسی را) به راه حق هدایت تواند کرد؟ بگو: تنها خداست که به راه حق هدایت می کند، آیا آن که به راه حق رهبری می کند سزاوارتر به پیروی است یا آن که خود هدایت نیابد مگر آنکه هدایتش کنند؟ پس شما مشرکان را چه شده، چگونه قضاوت می کنید؟ (۳۵)»

(یونس ۲۸، ۳۴، ۳۵)

در بخش مدنی قرآن برداشت خود از "شرك" را آشکارتر و روشنتر می کند:

« لقد كفر الذين قالوا إن الله هو المسيح ابن مريم وقال المسيح يا بني إسرائيل اعبدوا الله ربي وربكم إنه من يشرك بالله فقد حرم الله عليه الجنة ومأواه النار وما للظالمين من أنصار
کسانی که گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است قطعاً کافر شده‌اند و حال آنکه مسیح می‌گفت ای فرزندان اسرائیل پروردگار من و پروردگار خودتان را پرستید که هر کس به خدا شریک آورد قطعاً خدا بهشت را براو حرام ساخته و جایگاهش آتش است و برای ستمکاران یاورانی نیست» (المائده، ۷۲)

در همه این سوره‌ها الله بر کسانی خشم می‌گیرد که یگانگی او را به چالش می‌گیرند و او را دارای انبازانی از جن و دختران و پسران می‌دانند.
رستاخیز: جایگاه رستاخیز یا همان "قیامت" در دین اسلام چندان فراز است که شیعیان آن را یکی از پایه‌های دینشان (اصول دین) می‌دانند. الله در سرتاسر قرآن به این روز با نزدیک به صد نام گوناگون پرداخته است که فراگیرترینهای آنها قیامه و یوم القیامه، یوم الحساب، یوم الدین، الوعدہ، الحساب، الساعه، یوم الجمع، یوم البعث و یوم التغابن هستند. نوید فرارسیدن روز رستاخیز ولی نویدی برای آینده دوردست نیست و قرآن فروآمده است تا ناباوران را (از کافر و مشرک) از آن رخداد بسیار نزدیک بترساند:

«يسألونك عن الساعة أيان مرساها

تورا از قیامت می‌پرسند که چه وقت واقع شود» (نازعات ۴۲)

«سنريهم آياتنا في الآفاق وفي أنفسهم حتى يتبين لهم أنه الحق

أولم يكف بربك أنه على كل شيء شهيد

زودا که آیات قدرت خود را در آفاق و در وجود خودشان به آنها نشان
خواهیم داد تا برایشان آشکار شود که او حق است آیا اینکه پروردگار
تو در همه جا حاضر است کافی نیست؟» (فصلت ۵۳)

«فاصبر صبیرا جمیلا (۵) انهم بیرونه بعیدا (۶) ونراه قریبا (۷)
پس صبر کن صبری نیکو (۵) ایشان آن روز را دور می بینند (۶) و ما
نزدیکش می بینیم (۷)» (معارج ۵ تا ۷)

«کاد السماوات یتفطرن من فوقهن والملائکة یسبحون بحمد ربهم
ویستغفرون لمن فی الأرض ألا إن الله هو الغفور الرحیم
چیزی نمانده که آسمانها از فرازشان بشکافند و فرشتگان به سپاس
پروردگارش تسبیح می گویند و برای کسانی که در زمین هستند
آمرزش می طلبند آگاه باش در حقیقت خداست که آمرزنده مهربان
است» (الشوری ۵)

«إنا أنذرناکم عذابا قریبا یوم ینظر المرء ما قدمت یداه ویقول الکافر
یا لیتنی کنت ترابا
ما شما را از عذابی نزدیک می ترسانیم، روزی که آدمی هر چه را
پیشاپیش فرستاده است می نگرد و کافر می گوید: ای کاش من
خاک می بودم» (نبأ ۴۰)

نگاه قرآن به رستاخیز ریشه در انگاشت "چرخش هزاره ای" جهان دارد، به چم اینکه
تاریخ چیزی جز یک چرخ گردان نیست و هراز گاه و با پایان یافتن یک هزاره (هزار تنها
یک نماد است) همه چیز نابود می شود و با آغاز هزاره نوین همه چیز از نو آغاز می گردد:

«یوم نظوی السماء کطی السجل للکتب کما بدأنا أول خلق نعیده
وعدا علینا إنا کنا فاعلین

روزی که آسمان را چون طوماری نوشته در هم نوردیم و چنان که نخستین بار بیافریدیم، آفرینش از سرگیریم، این وعده‌ای است که برآوردنش بر عهده ماست و ما چنان خواهیم» (انبیاء ۱۰۴)

از سوره انبیاء (سوره ۷۳ در فهرست ابن عباس) تا پایان دوران مکی نزدیک به همه سوره‌ها درباره روز رستاخیز (القیامه، الساعة، الوعده، یوم‌الدین و...) سخن می‌گویند. در آخرین سوره مکی یعنی مطففین حتا نام کتابهایی که در آنها کردار کافران و باورمندان نوشته شده است (سجین و علیین) نیز آمده است. گفتنی است که این پافشاری بر روز واپسین و دادگاه خداوند در سوره بقره که بنا بر فهرست ابن عباس ۸۷مین سوره قرآن و نخستین سوره مدنی است همچنان پی گرفته می‌شود. اساطیرالاولین: الله بارها سخن از این می‌راند که مشرکان و کافران سخنان آمده در قرآن را "اساطیرالاولین" یا افسانه پیشینیان می‌نامند:

«وقالوا أساطیر الأولین اکتتبها فهی تملی علیه بکرة وأصیلا»
و گفتند: این اساطیر پیشینیان است که هر صبح و شام براو املا می‌شود و او می‌نویسدش» (فرقان ۵)

ولی این اساطیرالاولین که قرآن برای پذیراندن سخنانش به نیوشندگان از آنان بهره می‌جوید کیستند؟ من در فهرست زیر بخشی از این نامها را، که در آیه‌هایی گاه پیوسته و گاه گسسته برای باوراندن سخن الله آورده شده‌اند، گردآورده‌ام:

کسان: ابراهیم، ادريس، اسحاق، اسماعیل، اصحاب کهف، ایوب، آدم، آزر، پدرزن موسا، ثمود، جالوت، خواهر موسا، داوود، ذوالقرنین، ذوالکفل، ذوالنون، زکریا، سامری، سلیمان، شعیب، شهبانوی سبا، صالح و شترش، طالوت، عاد، عزیز، عمران، عیسی، فرعون، قارون، لوط، مادر موسا، مریم، موسا، نوح، هاروت و

ماروت، هارون، هامان، همسر آدم، همسر موسا، هود، الیاس، یحیی، الیسع، یعقوب، یوسف، یونس و ...

مردمان: آل اخدود، قوم نوح، اصحاب الرس، اصحاب ایکه، بنی اسرائیل، عاد، ثمود، قوم لوط، سبا، قوم تبع و ...

رخدادها: رستاخیز، آفرینش آدم از گل، ابلیس و کرنش نکردنش، آفرینش جهان در شش روز و ...

جایها: بهشت، دوزخ، مدین، مصر، بابل، احقاف، مسجد الحرام، مسجد الاقصی^۱.

بجز شمار ناچیزی (نمونه آل اخدود)، همه این نامها و جایها و رخدادها پیشتر در تورات و انجیل نیز آمده‌اند. برای نمونه گذشته از موسا که نامش پربسامدترین نام یک انسان در قرآن است و داستان نبردش با فرعون بیش از هر داستان دیگری در قرآن بازگوشده است، فرعون ۶۷ بار، نوح ۵۰ بار، لوط ۲۷ بار و عاد و ثمود ۲۵ بار نامیده شده‌اند.

بدینگونه دیده می‌شود که نویسندگان قرآن باورونه آنچه که سیره‌نگاران گزارده‌اند نه تنها در "جاهلیت" (ناآگاهی از کتابهای الله) بسر نمی‌برده‌اند که فرهنگ و تاریخ یهودی-مسیحی را چندان نیک می‌شناخته‌اند، که به آسانی درمی‌یافته‌اند گفته‌های قرآن چیزی جز "اساطیرالاولین" نیستند.

باور نویسندگان: و سرانجام سخن به باورهای این نویسندگان درباره آفریننده جهان می‌رسد که باز هم به وارونه آنچه که در سیره‌ها آمده نه بتان را که الله را آفریدگار یگانه جهان و آنچه در آن هست می‌دانسته‌اند:

«ولئن سألتهم من خلق السماوات والأرض ليقولن الله»

۱ مسجد الاقصی کلیسایی بود که در سال ۵۳۰ بدست یوستینیان ساخته شد. این کلیسا در پی جنگهای ایران و روم در سال ۶۱۴ بدست سپاه ایران (خسرو پرویز) ویران شد. در سال ۷۲ هجری (۶۹۱/۶۹۲) عبدالملک مروان فرمانروای اموی بر ویرانه‌های آن پرستشگاهی ساخت که الاقصی نام گرفت.

اگر از آنها بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟

خواهند گفت الله...» (زمر ۳۸)

«ولئن سألتهم من خلق السماوات والأرض وسخر الشمس والقمر

ليقولن الله...»

اگر از آنها بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده و آفتاب و

ماه را رام کرده است؟ خواهند گفت: الله...» (عنکبوت ۶۱)

«ولئن سألتهم من نزل من السماء ماء فأحيا به الأرض من بعد موتها

ليقولن الله...»

اگر از آنها بپرسی چه کسی از آسمان باران فرستاد و زمین مرده را

بدان زنده ساخت؟ خواهند گفت: الله...» (عنکبوت ۶۳)

نکته بس شگفت در سوره‌های مکی این است که الله در آغاز فراخوان خود نیازی به این نمی‌بیند به محمد و نبوشندگان او بگوید این دین نوین که نامش اسلام است و بر مردمانی فرو فرستاده شده است که به گفته ابن اسحاق و ابن هشام آئین ابراهیم را به دست فراموشی سپرده‌اند، چگونه دینی است و آدمی برای گرویدن به آن باید چه کند و چه گوید؟ گفتنی است که برای یهودیان و مسیحیان پایبندی به فرمانهای فرو فرستاده شده از سوی خدایشان است که از آنان یک یهودی یا مسیحی باورمند می‌سازد. هر پژوهشگر کنجکاو می‌تواند تورات یا انجیل را واگشاید و ده فرمان یهوه را بیابد و دریابد و فراگیرد و بکار بندد. درباره قرآن ولی چنین نیست. حتا سخن «ای مردم، بگوئید پروردگاری جز الله نیست، تارستگار شوید»^۱ نیز نه از قرآن که سخنی بر بسته شده بر محمد است. آنچه که امروزه در میان سنیان بنام "ارکان دین" (شهادتین، نماز، روزه، زکات، حج) و در میان شیعیان بنام "اصول دین" (توحید، نبوت، معاد) شناخته می‌شود، برداشت آزاد تفسیرگران قرآن از سخن الله است.

۱ یا ایها الناس قولوا لا إله إلا الله تفلحوا

چکیده سخن اینکه اگر سیره‌ها و روایتها و تاریخها را پایه پژوهش خود درباره درونمایه پیام اسلام و نیوشندگان آن بگیریم، در سیزده (یا ده) سال نخست بعثت با بت پرستانی از شهر مکه بنام قریشیان روبرو خواهیم بود که از فراخوان محمد سر باز زده و او و پیروانش را آزرده‌اند. این بت پرستان از آئین ابراهیم دوری جسته و چیزهایی (و نه کسانی) را می‌پرستیده‌اند، که نه سودی داشته‌اند و نه زیانی، و خود بدست پرستندگانشان تراشیده و ساخته شده بوده‌اند.

ولی اگر سیره و حدیث و روایت را به کناری گذاریم و تنها و تنها درونمایه آیه‌های قرآن (فهرست ابن عباس) را پایه پژوهش خویش نهیم، آنگاه با چهره دیگری از اسلام روبرو خواهیم شد. قرآن بر پایه بافتار و درونمایه آن باید بر مردمانی فرو فرستاده شده باشد که با داستانهای تورات و انجیل نیک آشنا و از زیروم آنها آگاه بوده باشند و باریک‌ترین نکته‌های این دو کتاب را در یاد داشته بوده باشند. زیرا همانگونه که در آلمان یا انگلستان نمی‌توان با میتختهای (اسطوره‌های) شاهنامه به مردم سخنی را آموخت، در میان مردمانی بت پرست که به گفته سیره‌نگاران در روزگار "جاهلیت" بسر می‌برده‌اند و پیام ابراهیم را از یاد برده بوده‌اند نیز نمی‌توان از داستانها و میتختهایی بهره جست که برای آنان نا آشنا بوده باشد. قرآن خود در اینباره می‌گوید:

«وما أرسلنا من رسول إلا بلسان قومه لیبین لهم ...»

و ما هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم تا برای آنان بیان

کند ...» (ابراهیم، ۴)

اگر "زبان" را در اینجا به چم ساده آن، یعنی انبوهی از واژگان (عربی، پارسی، عبری و ...) برای سخن گفتن آدمیان با یکدیگر بگیریم، آنگاه باید اسلام قرآنی را دینی برای مردم عرب یا عرب زبان بدانیم و نه برای دیگرزبانان. به گمان من برداشت قرآن در این آیه از "زبان" همان "فرهنگ همگانی" است، یعنی همه آن ابزارهایی که هموندان یک باهمستان را به هم می‌پیوندند، از تاریخ و افسانه گرفته تا آئینها و

باورهای آنان. اگر این انگاشت درست باشد، همین یک آیه ما را بسنده خواهد بود تا بپذیریم فرهنگ همگانی نویسندگان قرآن در مکه آمیزه‌ای از داستانها، میتختها، باورها و آئینهای یهودی / مسیحی بوده است و نه باورهای بت پرستی. کوتاه سخن اینکه دست کم در سوره‌های مکی روی سخن قرآن با کسانی است که:

۱. الله را آفریدگار جهان می دانند،
۲. او را دارای فرزند و همسر می دانند،
۳. کسانی را انباز او می شمارند،
۴. فرهنگ همگانی و باورها و آئینهای آنان بر تورات و انجیل و داستانهای آمده در آنها استوار شده است،
۵. دین خود را چندپاره کرده اند و هر گروهی به پاره‌ای از آن گرویده اند.^۱

این ویژگیها بی گمان از آن بت پرستان (آنگونه که سیره می خواهد بما بباوراند) نیستند. پس نویسندگان قرآن در بازه مکی را نه در میان بت پرستان، که در میان مسیحیان یکتاپرست (دیگرسرشتی باوران)^۲ و یهودیان باید جست و پذیرفت که اسلام قرآنی بوارونه اسلام تاریخی برای رستگاری (بخشی از) یهودیان و مسیحیان آمده است.

۱ پس دین خود را فرقه فرقه کردند و هر فرقه‌ای به روشی که برگزیده بود دلخوش بود. مؤمنون ۵۳* از آنان مباشید که دین خود را پاره پاره کردند و فرقه فرقه شدند و هر فرقه‌ای به هر چه داشت دلخوش بود. روم ۳۲

۲ واژه یونانی homoūsius (هم سرشتی) گویای سرشت همسان و همگن عیسا و خداوند است و بدینگونه عیسا و خداوند را در جایگاهی برابر می بیند و هر دو را همسان می پرستد. در برابر آن، کسانی که به heteroūsius (دیگرسرشتی) عیسا باور داشتند، تنها خداوند را شایسته پرستش می دانستند و پرستش عیسا را کفر و ارتداد می دانستند. بنگرید به بخش پایانی

نشان داده شد که همپوشانی میان داده‌های سیره و آنچه که در سوره‌های مکی قرآن آمده است، کمابیش "یک درسد" است و نودونه درسد قرآن بازتابی در سیره نمی‌یابد. اکنون باید دید قرآن و سیره درباره بازه مدنی، که به گمان من پراجتر از بازه مکی است، چه آورده‌اند.

با گریز محمد و ابوبکر از مکه، روندی که با کوچ ابوسلمه بن [عبد]الاسد^۱ آغاز شده بود، به فرجام خود رسید. این رخداد که در تاریخنگاری اسلامی "هجرت" نام گرفته است، چندان بزرگ و پراج بوده که تاریخ اسلام را با آن می‌آغازند و می‌شمارند. با اینهمه در قرآن، همان قرآنی که به رخدادهایی بس پیش افتاده‌تر پرداخته است، هیچ نشانی از هجرت محمد نمی‌یابیم. با چون و چرای فراوان شاید بتوان آیه زیر را بازتابی از این رخداد دانست، ولی از دل همین آیه نیز بدر نمی‌آید که "نبی" از کجا به کجا رفته است، بویژه که سیره بما می‌گوید محمد را کسی جز ابوبکر همراهی نکرده بوده است:

«یا أيها النبی إنا أحللنا لك أزواجك اللاتی آتیت أجورهن وما
 ملکت یمینک مما أفاء الله علیک وبنات عمک وبنات عماتک
 وبنات خالک وبنات خالاتک اللاتی هاجرن معک ...
 ای پیامبر ما برای تو آن همسرانی را که مهرشان را داده‌ای حلال
 کردیم و کنیزانی را که خدا از غنیمت جنگی در اختیار تو قرار داده و
 دختران عمویت و دختران عمه‌هایت و دختران دایی تو و دختران
 خاله‌هایت که با تو مهاجرت کرده‌اند ...» (الاحزاب، ۵۰)

باری ابن اسحاق داستان خود را با رسیدن محمد به مدینه پی می‌گیرد و فهرستی از رخداد‌های پراچ را فهرست می‌کند:

«چون سید علیه‌السلام در مدینه ساکن و مطمئن شد، و مهاجرو انصار به تمامی بر سر وی جمع آمدند و کار اسلام در مدینه مستحکم گشت و نماز جماعت پنج وقت برای داشتند و زکات دادند و روزه فرض گرفتند و حکم حلال و حرام به تمامی پیدا شد و حدود‌های شرع بنهادند، سید علیه‌السلام خواست که وقت نماز را علامتی پیدا کند، [...] از بهر میقات نماز یهود بوق زدندی و نصارا ناقوس [...] از انصار عبدالله بن زید بن ثعلبه درآمد و گفت: یا رسول الله من دوش خوابی بدیدم [...] که مردی بر من بگذشت [...] مرا گفت ترا چیزی بهتر از این پیاموزم تا تواز بهر نماز می‌زنی [...] پس چون وی این بگفت، سید علیه‌السلام گفت: خوابی درست است و دعوت نماز را جز این نشاید. آنگاه بلال را بفرمود . گفت: برخیز و بانگ نماز درده، که آواز تو خوش است»^۱

پس از راست کردن خویشکاریهای مسلمانان در برابر الله (نماز و روزه و زکات و ...) و در برابر یکدیگر (پیمان برادری انصار و مهاجران) چالشهای نوینی بر محمد رخ می‌نمایند. در همان ماههای نخست یهودیان یثرب، که اینک مدینه‌النبی خوانده می‌شود، با محمد و پیروانش سرناسازگاری می‌گذارند^۲. چالش دیگر محمد گروهی هستند که اسلام آورده‌اند، ولی در نهران دل با مسلمانان نمی‌دارند. سیره آنان را "منافقین" می‌نامد که عبدالله بن ابی سلول از سرشناسترین آنان است. محمد در آغاز فرمانروائیش در مدینه همچنین درگیر بگومگو با یهودیان است، که پیامبری او را با

۱ همان، ۴۸۶ تا ۴۸۸

۲ همان، ۴۹۱، باب بیست و سوم، در ظاهر کردن یهود عداوت سید علیه‌السلام

پرسشهای خود به چالش می‌گیرند. افزون بر این گروهی از نصرانیان نجران نیز برای آزمودن محمد رهسپار مدینه می‌شوند. ابن اسحاق درباره این گروه واپسین می‌نویسد:

«نصاری در آن وقت بر سه فرقت بودند: فرقتی از ایشان اعتقاد آن داشتند که عیسی خدایست، و فرقتی دیگر اعتقاد آن داشتند که پسر خدایست و فرقتی دیگر ثالث ثلاثه می‌گفتند»^۱

ابن اسحاق اگرچه در اینجا نمایی پریشان و درهم از شاخه‌های گوناگون مسیحیت خاوری بدست می‌دهد، ولی بما نشان می‌دهد که درگیریهای درونی مسیحیان، بویژه مسیحیان خاوری (سوری-آرامی) برای او ناشناخته نبوده‌اند. آنچه که او در اینجا آورده است، برداشتی آشفته و نادرست از درگیریهای مسیحیان هم سرشستی‌گرا و دیگر سرشستی‌گرا^۲ بر سر سرشت زمینی و آسمانی عیسا است، درگیریهایی که در دهه‌های پایانی سده دوم میلادی در میان مسیحیان خاوری و بویژه در خاور روم آغاز شدند و بیش از چهار سده به درازا کشیدند. آنچه رفت، گزارش رخدادها ۱۲ ماه نخست پس از هجرت بود. ابن اسحاق داستان خود را از بخش بیست و ششم با جنگهای محمد پی می‌گیرد و از ماه دوازدهم (غزای ابواء) تا سال یازدهم (غزو تبوک) بیست و هشت غزوه را برمی‌شمارد^۳. افزون بر این او سخن از سی و هشت جنگ دیگر می‌راند که ارجشان به پای غزوه‌ها نمی‌رسیده است:

۱ همان، ۴۹۷ تا ۵۱۳

2 دیگر سرشت (heteroūsius) هم سرشت (homoūsius)

۳ غزوه‌ها جنگهایی هستند که محمد خود در آنها شمشیر رانده است. سربها، یا جنگهایی که محمد تنها لشگر آراسته و به میدان فرستاده، در این فهرست نیامده‌اند. برای نمونه ابن اسحاق از رخدادهای جنگ مؤته با نام "ذکر اصحاب مؤته" یاد می‌کند.

«و این جایگاه سخن تمام شد در مغازی و وفود عرب و لشکرها که پیغمبر علیه السلام فرستاده بود به غزو کفار و آخر لشکری که به غزو فرستاد اسامه بن زید بود که او را به غزو شام و زمین فلسطین فرستاد در آخر عهد خود و تفصیل این سیه [سی] و هشت گروه که سید علیه السلام ایشان را به غزوها فرستاده بود بموجب آنکه در سیرت مذکور است، این است»^۱

بدینگونه در سیره ابن اسحاق، که باید کهنترین سیره نبوی به شمارش آورد، سخن از ۶۶ نبرد است، که همه بزرگوار محمد و به فرمان او آغاز گشته اند. نگارنده سیرت رسول الله رخدادهای ده سال بازه مدنی را گاه سرسری و گذرا و گاه با ریزه کاریهای شگفت انگیز فروگزارده و گاه شماری بی کم و کاست از این بازه تاریخساز از خود بیادگار گذاشته است. در فهرست زیر می توان برترین رخدادهای این ده سال را، که به گمان من از دیدگاه بافتارکاوانه و بی آنکه برسرخنان آمده در سیره باور داشته باشیم، بزنگاههای سرنوشت ساز بوده اند، در کنار هم نهاد:

- سال دوم (ماه هژدهم): دگرگون شدن سوی قبله از اورشلیم به مکه
- سال دوم: پیروزی بزرگ در جنگ بدر
- سال دوم: جنگ با بنی قینقاع
- سال سوم: شکست بزرگ در جنگ احد
- سال چهارم: جنگ با بنی النضیر
- سال پنجم: جنگ خندق
- سال پنجم: جنگ با بنی قریظه
- سال هفتم: پیمان آشتی حدیبیه
- سال هفتم: نامه به سران و پادشاهان

- سال هفتم: جنگ خیبر

- سال هشتم: گشودن مکه

از ۶۶ نبردی که میان مسلمانان و دشمنانشان درگرفت، تنها چهارتای آنها در برابر یهودیان بود و همچنین کشتن کعب بن الاشرف و سلام ابن ابی الحقیق را نیز که هر دو یهودی بودند، می توان در چارچوب درگیری محمد با یهودیان گنجانید. دیگر درگیریها و چالشهای محمد، بمانند آنچه که درباره بازه مکی نشان داده شد، با بت پرستان و بویژه سران قریش است. بدیگر سخن اگر بخواهیم با شمار و آمار سخن بگوییم، کمتر از ۱۰٪ از درگیریهای محمد در ده سال زندگانی و پیامبریش از هجرت به یشرب تا درگذشتنش، با یهودیان بوده است و تا بدانجا که من کاویده ام دست کم در سیره ابن اسحاق سخنی از رویارویی جنگی با مسیحیان (شاید بتوان با هزار چون و چرا جنگهای میان سپاه اسلام و ارتش روم را از این دست دانست) در میان نیست. ولی همین درگیری با یهودیان را نیز نمی توان به پای نبرد دو ایدئولوژی برای بدست آوردن سروری بر جامعه آنروز عرب دانست، چرا که ابن اسحاق ریشه درگیریهای محمد با یهودیان را چنین نوشته است:

«جنگ با یهودیان بنی قینقاع؛ و این بنی قینقاع قومی بودند از یهود، که نقض عهد سید علیه السلام کرده بودند [...] و سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی قینقاع زنی شیرمی فروخت و در پیش دکان زرگری هم از یهود، و آن زن نقابی فرو گذاشته بود. زرگری را گفت نقاب بردار تا ترا ببینم. زن گفت نقاب برندارم. زرگر چنانکه آن زن نمی دید، دامن جامه وی برداشت و گرهی بر آن زد و قاعده زنان عرب چنان بود که زیر جامه در پای نکردندی و جامه های دراز پوشیدندی، و آن زن نمی دانست و بر پای خاست و عورت وی ظاهر شد و فریاد برآورد. و یکی از مسلمانان ایستاده بود، و چون چنان دید، شمشیر برکشید و آن زرگری را بکشت. و کسان آن زرگربانگ زدند و یهود جمع شدند و آن مرد مسلمان

را بازگشتند. و چون خبر به پیغمبر علیه السلام آوردند، سید علیه السلام لشگر کرد و به غزای ایشان برفت»^۱

«جنگ با یهودیان بنی النضیر: یهود بنی النضیر بظاهر قولی بدادند و گفتند: یا محمد، هرچه تو خواهی ما بدهیم و از پیش سید علیه السلام برخاستند و برفتند و با یکدیگر مشورت کردند و می گفتند: ای قوم! ما محمد هرگز رایگانتر از این و خالیترا از این نیابیم، اکنون یکی برخیزید و بر سر بام بالا شوید و سنگی برگزید و بر سر وی فرو کوبید تا بیکبارگی از دست وی باز رهیم و صداع وی بکلی از ما منقطع شود [...] هم در حال جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت: یا رسول الله، از این جایگاه برخیز و باز مدینه رو، که یهود غدیری چنین خواهند کرد. و سید علیه السلام پیش از آنکه آن یهودی سنگ از دست رها کردی، بی آنکه احوال با صحابه خود بگفتی، برخاست و باز مدینه آمد [...] گفتند یا رسوا الله، چه حالت افتاد که از پیش یهود بیرون آمدی و ما را خبر نکردی؟ سید علیه السلام احوال با ایشان بگفت [...] پس سید علیه السلام بفرمود تا لشگر جمع کردند و هر آن عده که بکار می بایست برگرفتند و به غزو بنی النضیر بیرون آمدند»^۲

«جنگ با یهودیان بنی قریظه: چون وقت نماز پیشین بود، جبرئیل علیه السلام بیامد و عمامه ای از استبرق در سرداشت و براستری خنگ نشسته بود و قطیفه دیباج برافکنده بود، بیامد و سلام کرد و گفت: یا محمد سلاح بنهادی و ما که جمیع فریشتگانیم، هنوز از بهر دشمنان تو سلاح ننهاده ایم و این ساعت از طلب ایشان می آئیم، تو چرا سلاح بگشودی؟ زود زود برخیز که حق سبحانه و تعالی ترا می فرماید که سلاح

۱ همان، ۶۳۲ تا ۶۳۳

۲ همان، ۷۱۳ تا ۷۱۴

در بند و بجنگ یهود بنی قریظه رو، از بهر آنکه عهد تو بشکستند و مخالفت تو بنمودند و لشکر بر سر تو آوردند»^۱

«جنگ با یهودیان خیبر: ... سلام ابن ابی الحقیق، و وی مهتری از مهتران یهود و دانشمند و قاضی ایشان بود و از جمله آنان بود که به مکه رفته بود و لشکرانگیزی کرده بود و دیگر روزها خبث کردی در حق پیغمبر علیه السلام، و یهود را به عداوت سید علیه السلام تحریض نمودی. و این سلام ابن ابی الحقیق در خیبر مقام داشتی [...] پس برفتند و دستوری از سید علیه السلام بخواستند و قصد خیبر کردند [...] در اندرون سرای وی شدند، در از پیش خود بیستند و بر بالا شدند و او را بکشتند و بدرآمدند و برفتند»^۲

«چون سید علیه السلام بعد از آن که از حدیبیه بازگردیده بود، بقیت ذوالحجه و محرم در مدینه مقام کرد و در آخر ماه محرم سنه سبع به غزو خیبر بیرون شد»^۳

چکیده اینکه جنگ با بنی قینقاع از آن درگرفت که یهودیان شرمگاه زنی مسلمان را در بازار به نمایش گذاردند، بنی النضیر از آن رو سزاوار جنگ شدند، که جبرئیل (بخوان محمد) بر آنان بر بست که بر کشتن پیامبر همداستان شده اند، بنی قریظه در جنگ خندق با دشمنان مسلمانان هم پیمان گشتند و یهودیان خیبر نیز از آن روی به خشم الله دچار شدند، که در بسیج لشکر کفار دستی گشاده و در دشمنی با پیامبر پیشینه ای دراز (نمونه سلام ابن ابی الحقیق) داشتند. همه آنچه که بهانه جنگ با این یهودیان بوده است، می توانست گریبان هر قبیله دیگری با هر دین و

۱ همان، ۷۳۶

۲ همان، ۷۶۷ تا ۷۶۸

۳ همان، ۹۲۹

آئینی را نیز بگیرد و در سرتاسر سیره‌های شناخته شده نشانی از جنگ دینی دیده نمی‌شود. چنانکه جنگ طائف نیز از آن رو درگرفت، که به گفته ابن اسحاق:

«چون سید علیه‌السلام از غزو حنین رجوع فرمود و قوم ثقیف از طائف به یاری مالک بن عوف و قبیله هوازن آمده بودند و مالک بن عوف و قوم وی جایی باز کرده بودند [...] پیغمبر علیه‌السلام لشکر خود ترتیب داد و به عزم غزو ثقیف بیرون آمد»^۱

اگر این جنگها و سربیه‌ها را آئینه‌ای از درگیری‌ها و چالشهای روزانه بدانیم، بیش از ۹۰٪ از درگیریهای محمد با کفار بت پرست و منافقان بوده است. رخدادهای سرنوشت ساز دیگری نیز در این میان هستند، که ابن اسحاق بدانها با همه ریزه کاریها پرداخته است. برای نمونه می‌توان از جنگ بدرالکبری گفت، که نخستین پیروزی چشمگیر مسلمانان بربت پرستان بود و شکستی سهمگین را بر کفار قریش پذیراند. سیرت رسول الله گزارش این جنگ و پیش‌زمینه‌ها و پیامدهایش را در کمابیش یکسده برگ (از ۵۳۶ تا ۶۲۹) آورده است. گفتنی است که این رخداد سایه خود را به یک پوشینه (سرتاسر پوشینه سوم) از هشت پوشینه الطبقات الکبری در ۳۶۰ برگ گسترانده است. همچنین از جنگ احد یاد باید کرد، که در آن بت پرستان کین شکست بدر را از مسلمانان خواستند و گروهی از یاران نزدیک محمد، چون حمزه بن عبدالمطلب را به خاک افکندند. رخداد پراج دیگر دیگگون شدن قبله از اورشلیم به سوی مکه است. جنگ احزاب یا خندق رخداد بسیار بزرگی در روند استواری اسلام و پیش‌زمینه‌ای برای گسترش آن بود، که پیمان آشتی حدیبیه، شکست فرجامین و همیشگی یهودیان و آمادگی مسلمانان برای گشودن مکه و شکستن اورنگ سروری قریش و برانداختن بت پرستی از سرتاسر جزیره العرب از پیامدهای آن بودند.

در پی آشتی با بت پرستان قریش و نگاهستن پیمان حدیبیه، محمد به گفته همه سیره نگاران نامه هایی برای سران و پادشاهان کشورهای پیرامون نوشت و آنان را فراخواند که اسلام بپذیرند تا دچار خشم الله نگردند. او دحیه بن خلیفه الکلبی را به نزد قیصر روم، عبدالله بن حذافه السهمی را به نزد خسرو پرویز، حاطب بن ابی بلتعه را به نزد مقوقس پادشاه اسکندریه، عمرو بن العاص السهمی را به نزد پادشاه عمان، سلیط بن عمرو را به نزد پادشاه یمامه، علاء بن حضرمی را به نزد پادشاه بحرین و شجاع بن وهب الاسدی را به نزد پادشاه شام فرستاد^۱. اگر داستانهای سروده شده از سوی ابن اسحاق و دیگر سیره نویسان و تاریخ نگاران را باور کنیم، باید بپذیریم که محمد نقشه های دوردازی را در سر می پرورانده است و از همان نخستین شبی که در غار حرا با جبرئیل روبرو شده بوده است، نگاه به پایه گذاری یک فرمانروائی جهانی داشته بوده است. از این رو باید این گزارش آمده در سیرت رسول الله را با نگاه به جغرافیای آن روز جهان بارها و بارها خواند و آن را با جنگهای کشورگشایانه چهار خلیفه نخست سنجد و دید که آنان درست به سرزمینهایی لشکر کشیده اند، که محمد پیشتر فرمانروایانشان را به اسلام فراخوانده بوده است.

و سرانجام باید از پرارجتترین و سترگترین رخداد بازه مدنی یاد کرد، که همانا شکست فرجامین بت پرستان و گشودن مکه و شکستن بتهای خانه کعبه باشد. شکستن این بتها در نگاه سیره نگاران نمادی برای برافکندن آئینها و باورهای کهن جزیره العرب، پایان بخشیدن به دورانی تاریخی که سیره آن را "جاهلیت" می نامد و درافکندن فرهنگ و آئینی نوین برای همه عربها، بنام اسلام است.

اکنون جای آن دارد که بمانند بازه مکی، نگاهی به سوره های مدنی قرآن (بر پایه فهرست ابن عباس) بیفکنیم، تا ببینیم آیا می توان میان قرآن و سیره درباره این

رخدادها یک همپوشانی تاریخی یافت، یا در اینجا هم قرآن از چیزی سخن می‌گوید و سیره از چیزی دیگر. قبله: نخستین رخداد ارجدار پس از کوچ مسلمانان از مکه به مدینه، همانا دیگرگون شدن سوی قبله مسلمانان از اورشلیم به مکه است. ابن اسحاق می‌نویسد:

«چون سالی و نیم بگذشت از هجرت سید، علیه السلام، حق تعالی آیت فرو فرستاد و قبله از جهت بیت المقدس باز جهت کعبه افگند. و سبب آن بود که سید، علیه السلام، پیوسته دل در بند آن داشت که قبله وی باز کعبه افتد و اگر چه بزبان نمی‌گفت، حق تعالی از دل وی می‌دانست. پس از بهر رضای وی قبله بگردانید و از جهت بیت المقدس باز جهت کعبه افگند، چنانکه در قرآن مجید یاد کرده است»^۱

گفتنی است که در هیچ کجای قرآن نمی‌توان آیه‌ای یافت که بگوید اورشلیم یا بیت المقدس نخستین قبله مسلمانان بوده است. واژه قبله تنها دوبار در قرآن آمده که یکبار آن در خیره‌سری اهل کتاب است^۲. ولی تفسیرگران قرآن آیه نخست از سوره اسراء را گواه سخن خود می‌آورند، که در آن سخن از "معراج" بنده خدا (در سیره: محمد) از مسجد الحرام به مسجد الاقصی می‌رود، بی آنکه این مسجد قبله مسلمانان نامیده شود. در سوره بقره در این باره چنین می‌خوانیم:

۱ سیره ابن اسحاق، پوشینه ۲، ۵۳۶

۲ و اگر هرگونه معجزه‌ای برای اهل کتاب بیاوری [باز] قبله تورا پیروی نمی‌کنند و تو پیرو قبله آنان نیستی و خود آنان پیرو قبله یکدیگر نیستند و پس از علمی که تورا آمده اگر از هوسهای ایشان پیروی کنی در آن صورت جدا از ستمکاران خواهی بود. بقره، ۱۴۵

«سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبَلَتِهِمْ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا * قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ * يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱۴۲) وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعَ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ * وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ * إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرءُوفٌ رَحِيمٌ (۱۴۳) قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا * فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ * وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ (۱۴۴)»

به زودی مردم کم خرد خواهند گفت: «چه چیز آنان را از قبله‌ای که بر آن بودند رویگردان کرد؟» بگو: «مشرق و مغرب از آن خداست هر که را خواهد به راه راست هدایت می‌کند.» (۱۴۲) و بدین گونه شما را امتی میانه قرار دادیم، تا بر مردم گواه باشید و پیامبر شما گواه باشد. و قبله‌ای را که بر آن بودی، مقرر نکردیم جز برای آنکه کسی را که از پیامبر پیروی می‌کند، از آن کس که از عقیده خود برمی‌گردد باز شناسیم و البته جزیر کسانی که خدا هدایت کرده، سخت گران بود و خدا بر آن نبود که ایمان شما را ضایع گرداند، زیرا خدا به مردم دلسوز و مهربان است. (۱۴۳) ما گردانیدن رویت در آسمان را نیک می‌بینیم. پس تو را به قبله‌ای که بدان خشنود شوی برگردانیم پس روی خود را به سوی مسجد الحرام کن و هر جا بودید، روی خود را به سوی آن بگردانید. در حقیقت، اهل کتاب نیک می‌دانند که این از جانب پروردگارشان درست است و خدا از آنچه می‌کنند غافل نیست (۱۴۴)»

آنچه که در سوره اسراء درباره مسجدالاقصی خوانده‌ایم هیچ نشانی از این ندارد که این مسجد در اورشلیم بوده باشد. اگر "مسجد" همانی باشد که ما امروز می‌شناسیم، یعنی جایی که مسلمانان در آن به پرستش الله می‌پردازند، داستان قبله بودن مسجدی بنام "اقصی" بسیار پیچیده خواهد شد، چرا که محمد در سال دهم پس از بعثت (۶۱۰ میلادی) به مسجدی معراج کرده است که تازه در سال ۱۶ هجری (۶۳۸ میلادی)، یعنی شانزده یا نوزده سال پس از آن، می‌تواند ساخته شده باشد. پس در اینباره انگاشتهای زیرپدید می‌آیند:

۱. این سوره پس از گشودن اورشلیم بدست عمر در سال ۶۳۸/۱۶ (تاریخ‌نگاری سنتی) یا بسال ۶۹۲/۷۱ و بروزگار عبدالملک مروان و ساخته شدن مسجدالاقصی بر روی ویرانه‌های کلیسای "دوشیزه ورجاوند"^۱ دهه‌ها پس از مرگ محمد به قرآن افزوده شده است.

۲. بروزگار محمد در اورشلیم پرستشگاهی بوده که از نگاه قرآن کاربرد یک "مسجد" را داشته و چون بسیار دورتر از مکه می‌بوده بدان "الاقصی" می‌گفته‌اند.

۳. جایی دورتر از مکه مسجدی بوده که بروزگار محمد آن را "مسجدالاقصی" (مسجد دور دست) می‌گفته‌اند و سپس عمر یا عبدالملک مروان نام آن را بر مسجدی که بسیار دیرتر در اورشلیم ساخته شده است، نهاده‌اند.

۴. مسجد، پرستشگاه ویژه مسلمانان نبوده و به جایی گفته می‌شده که همه باورمندان به الله (مسیحیان یکتاپرست) در آنجا به نیایش می‌پرداخته‌اند.^۲

هرچه هست، قرآن و سیره درباره مسجدالاقصی و داستان معراج نه تنها هیچگونه همپوشانی ندارند، که برگیجی و شگفتی خواننده بسی می‌افزایند.

جنگها: در سیره ابن اسحاق خواندیم که مسلمانان یکسره با همسایگانشان در جنگ و زدو خورد به سر می‌بردند. گذشته از درگیریهای پراکنده دو سال نخست،

1 The Holy Virgin

۲ به مسجد و درونمایه قرآنی (و نه تاریخی آن) در بخشهای آینده دوباره بازخواهم گشت.

غزوه "بدر" که آن را "بدر الکبری" نیز نامیده‌اند، نخستین پیروزی بزرگ مسلمانان بر بت پرستان قریش است. اگرچه واژه بدر در قرآن آمده است، ولی هیچ نشانی از اینکه "بدر" چیست (بدر در زبان عربی به ماه تمام گفته می‌شود) یا کجاست در دست نیست. در سوره آل عمران می‌خوانیم:

«ولقد نصرکم الله ببدر وأنتم أذلة فاتقوا الله لعلکم تشکرون * إذ تقول للمؤمنین ألن یکفیکم أن یمدکم ربکم بثلاثة آلاف من الملائكة منزلین * بلی إن تصبروا وتتقوا ویأتوکم من فورهم هذا یمدکم ربکم بخمسة آلاف من الملائكة مسومین و یقینا خدا شما را در بدر با آنکه ناتوان بودید یاری کرد پس از خدا پروا کنید باشد که سپاسگزاری نمایید * آنگاه که به مؤمنان می‌گفتی آیا شما را بس نیست که پروردگارتان شما را با سه هزار فرشته فرودآمده یاری کند * آری اگر صبر کنید و پرهیزگاری نمایید و با همین جوش بر شما بتازند همانگاه پروردگارتان شما را با پنج هزار فرشته نشاندار یاری خواهد کرد» (آل عمران، ۱۲۵-۱۲۳)

تفسیرگران قرآن همچنین آیه‌های یکم تا نوزدهم سوره انفال را نیز در پیوند با همین جنگ می‌دانند، ولی در سرتاسر این ۱۹ آیه سخنی نه تنها از بدر، که از جنگ و درگیری نیز نیست.

نام یکی دیگر از جنگهای مسلمانان که ابن اسحاق آنرا در سیره خود آورده است، "حنین" است. حنین و بدر تنها واژه‌هایی (نام جنگهایی) هستند که هم در سیره و هم در قرآن آمده‌اند و از این دیدگاه می‌توان با چشم پوشی و گشاده‌دستی بسیار گفت که قرآن و سیره در اینباره با هم همپوشانی دارند:

«لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین إذ أعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الأرض بما رحبت ثم

ولیتم مدبرین * ثم أنزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین
وأنزل جنودا لم تروها وعذب الذین کفروا وذلك جزاء الکافرین * ثم
یتوب الله من بعد ذلك علی من یشاء والله غفور رحیم
قطعا خداوند شما را در مواضع بسیاری یاری کرده است و [نیز] در
روز حنین آن هنگام که شمار زیادتان شما را به شگفت آورده بود
ولی به هیچ وجه از شما دفع [خطرا] نکرد و زمین با همه فراخی بر
شما تنگ گردید سپس در حالی که پشت [به دشمن] کرده بودید
برگشتید * آنگاه خدا آرامش خود را بر فرستاده خود و بر مؤمنان فرود
آورد و سپاهیان فرود فرستاد که آنها را نمی دیدید و کسانی را که کفر
ورزیدند عذاب کرد و سزای کافران همین بود * سپس خدا بعد از
این [واقعه] توبه هر کس را بخواهد می پذیرد و خدا آمرزنده مهربان
است (توبه، ۲۷-۲۵)»

آنچه که از دل قرآن بدر نمی آید و اگر سیره نباشد نمی توان درش یافت، این است
که بدر و حنین چیستند و کجایند و در آنها چه رخ داده است. قرآن درباره
نبردهای دیگر خاموشی گزیده است. برای نمونه جنگ خیبر و گشودن مکه اگرچه
رخدادهایی بس بزرگ بوده اند - شاید بزرگتر از بدر و حنین - جای پایی از خود در
قرآن بجای نگذاشته اند. تفسیرگران "احزاب" را نامی دیگر برای نبرد خندق
می دانند و آیه های ۲۰ و ۲۲ سوره احزاب را در اینباره می دانند و "احزاب" را به
دلخواه خود به "دسته های دشمن" برمی گردانند:

«یحسبون الأحزاب لم یذهبوا وإن یأت الأحزاب یودوا لو أنهم بادون
فی الأعراب یسألون عن أنبائکم ولو كانوا فیکم ما قاتلوا إلا قلیلا (۲۰)
ولما رأى المؤمنون الأحزاب قالوا هذا ما وعدنا الله ورسوله وصدق
الله ورسوله وما زادهم إلا إیمانا وتسلیما (۲۲)»

اینان [چنین] می‌پندارند که دسته‌های دشمن نرفته‌اند و اگر دسته‌های دشمن بازآیند آرزو می‌کنند کاش میان اعراب بادیه نشین بودند و از اخبار [مربوط به] شما جويا می‌شدند و اگر در میان شما بودند جز اندکی جنگ نمی‌کردند (۲۰) و چون مؤمنان دسته‌های دشمن را دیدند گفتند این همان است که خدا و فرستاده‌اش به ما وعده دادند و خدا و فرستاده‌اش راست گفتند و جز بر ایمان و فرمانبرداری آنان نیفزود (۲۲)»

واژه احزاب ولی در قرآن ۱۰ بار آمده که تنها دو بار آن را می‌توان با گذشت و چشمپوشی فروان درباره یک نبرد میان مسلمانان و دشمنانشان دانست. در هشت جای دیگر "الاحزاب" تنها و تنها به چم "دسته‌ها" است و نه لشگریان دشمن. همه آن آیه‌هایی که در اسلام‌شناسی سنتی در پیوند با نبردهای محمد خوانده می‌شوند چیزی جز پندار بافی سیره‌نگاران نیستند و الله در قرآنش هیچ سخنی در اینباره نرانده است. برای نمونه واقده جنگ بنی قینقاع چنین می‌نویسد:

«محمد بن عبد الله برایم از عروه روایت کرد که چون این آیه نازل شد: و إما تخافن من قوم خیانة فانبد إليهم علی سواء إن الله لا یحب الخائنین و اگر بررسی از قومی خیانت را، پس توهم عهد ایشان را به سوی آنها بینداز یکسان، همانا که خدای، خیانت کاران را دوست نمی‌دارد [انعام، ۵۸] پیامبر با این آیه به سوی ایشان روان شد»^۲

سیره‌نگار دیگر نسل نخست درباره جنگ احد چنین می‌نویسد:

۱ الاحزاب ۲۰ و ۲۲، الزخرف ۶۵، مریم ۳۷، الرعد ۳۶، هود ۱۷، ص ۱۱ و ۱۳، غافر ۵ و ۳۰

۲ کتاب المغازی، ۱۲۷

«و سبب این جنگ آن بود که چون مشرکین در بدر شکست خوردند و بزرگان خویش را از دست دادند و ابوسفیان کاروان تجارتی آنها را نجات داد بازماندگان کشتگان بدر مانند عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و دیگرانی که هر کدام پدر یا پسر یا برادران خود را از دست داده بودند بنزد ابوسفیان آمده پیشنهاد کردند که خوب است برای انتقام کشته‌گان بدر و جنگ با محمد اموال تجارتی مزبور را صرف تجهیزات جنگی کنیم و هر کس در این اموال شرکت دارد از آن صرف نظر کند و همگی آنرا اختصاص بدین کار دهند. این پیشنهاد پذیرفته شد و شروع بخريدن اسلحه و سایر تجهیزات جنگی کردند. خدای تعالی نیز در این باره آیه ذیل را نازل فرمود:

«همانا کافران اموالشان را خرج میکنند تا (مردم را) از راه خدا باز دارند زود است که مالها را خرج کنند ولی حسرتش بر دل آنها بماند و مغلوب نیز خواهند شد...»^۱

و یا اگر کسی پیشتر گزارش ابن اسحاق و ابن هشام و دیگر سیره‌نگاران را خوانده باشد، می‌تواند ببیند که آیه زیر درباره جنگ با یهودیان فرورستاده شده است:

«هو الذی أخرج الذین كفروا من أهل الکتاب من دیارهم لأول الحشر ما ظننتم أن یخرجوا وظنوا أنهم مانعتهم حصونهم من الله فأتاهم الله من حیث لم یحتسبوا وقذف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بأیدیهم وأیدی المؤمنین فاعتبروا یا أولى الأبصار

اوست کسی که از میان اهل کتاب کسانی را که کفر ورزیدند در نخستین اخراج [از مدینه] بیرون کرد گمان نمی‌کردید که بیرون روند و

خودشان گمان داشتند که دژهایشان در برابر خدا مانع آنها خواهد بود و خدا از آنجایی که تصور نمی‌کردند بر آنان درآمد و در دل‌هایشان بیم افکند [به طوری که] خود به دست خود و دست مؤمنان خانه‌های خود را خراب می‌کردند پس ای دیده‌وران عبرت گیرید» (حشر، ۲)

و یا آیه زیر را سیره‌نگاران نشانی بر همداستانی قریش بر کشتن محمد در شب گریز او از مکه می‌دانند، از این رو تفسیرگر قرآن ناچار است واژه [از مکه] را بر آیه قرآن بیافزاید:

«وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيَثْبُتُوكَ أَوْ يَقتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ
و [یاد کن] هنگامی را که کافران درباره تو نیرنگ می‌کردند تا تو را به بند کشند یا بکشند یا [از مکه] اخراج کنند و نیرنگ می‌زدند و خدا تدبیر می‌کرد و خدا بهترین تدبیرکنندگان است» (انفال، ۳۰)

همچنین در قرآن از نامه‌نگاری پیامبر با پادشاهان که گزارش موبموی آن در سیره‌ها آمده است، هیچ نشانی یافت نمی‌شود. بجای آن ما در سوره‌های مدنی (گزارش ابن عباس) آیه‌های فراوانی را می‌بینیم که به رخداد‌های بسیار کم‌ارج چون "غیبت کردن"، "بالا بردن صدا در برابر پیامبر"، "نجوا کردن"، "ترک دادوستد به هنگام نماز جمعه"، "خبرچینی زنان محمد"، "رفتن بدرون خانه"، "بیرون آمدن از خانه"، "برهنه کردن تن و پوشاندن آن" و چیزهای بی‌ارزش دیگری چون اینها پرداخته‌اند. در همه آن جاهای دیگری که ما یک همپوشانی واژگانی میان قرآن و سیره می‌یابیم، قرآن چیستانی در برابر ما می‌نهد و سیره آنرا وامی‌گشاید. "زید" (زید بن حارثه به گفته سیره)^۱ هیچ نشانی دیگری در قرآن ندارد و نام همسرش نیز

ناپیداست. درباره رخداد "افک" قرآن تنها و تنها می گوید که کسانی بر کسانی دیگر بهتان زده اند و از عایشه و صفوان بن معطل سلمی هیچ نام و نشانی در این کتاب نیست.

کوتاه سخن اینکه بجز دو جنگ بدر و حنین که نام آنها در قرآن آمده (اگر گشاده دستی و چشم پوشی کنیم و بپذیریم که این دو واژه براستی نام دو "نبرد" بوده اند)، از شصت و چهار نبرد مسلمانان با دشمنانشان هیچ جای پای در قرآن نمی یابیم و هرآنچه که سیره نگاران و تفسیرگران در اینباره، یا درباره پیمان حدیبیه و هجرت و گشودن مکه و... آورده اند، برداشت آزاد (یا تفسیر) خود آنان است و پایه دانش پژوهانه ندارد. اکنون باید دید اگر درسد بسیار کوچکی از آیه های قرآن به رخداد های آمده در سیره پرداخته اند و در بخش بسیار بزرگتر آن نشانی از سیره نمی توان یافت، پس قرآن به چه پرداخته و روی سخنش با چه کسانی بوده و تلاش در دستگاری پیروان کدام دین می کرده است؟ آیا بخش مدنی قرآن روی سخن با بت پرستان دارد و درگیر آنان است، یا اینکه بمانند بازه مکی در اینجا هم نپوشندگان قرآن و دشمنان آئین نوین را در میان مسیحیان و یهودیان باید جست؟ نخستین ناهمخوانی بزرگ میان سیره و قرآن شهر مدینه است. باور همگانی چنین است که شهر مدینه پیش از اسلام "یثرب" نام داشت و پس از کوچ محمد و پیروانش به آن، "مدینه النبی"، "مدینه المنوره"، و... گفتند، که "مدینه النبی" شناخته ترین آنها است. دایرة المعارف اسلامی در اینباره می گوید: «و یثرب اسم قدیم قبل از هجرت است»^۲ در سیره ابن اسحاق برای بار نخست نام مدینه را در "حکایت تبع و پو شانیدن وی جامه در خانه کعبه" می خوانیم:

۱ نور، ۱۱

۲ سیره نگاران نیز در گزارشهای خود این شهر را تا پیش از هجرت "یثرب" و پس از آن "مدینه" می نامند.

«چون لشکر کرده بود و بمشرق می رفت، بر مدینه گذر کرد»^۱

و واژه یثرب در گزارش "غزوه بدر الکبری" آمده است:

«برنجیبی از این نجیبها نشین و دو سه تن همراه خود کن و راه
یثرب گیر و از بهر ما باز مایست، که اگر ما همه کشته شویم و تو
بسلامت باز مدینه آئی»^۲

مسعودی می نویسد:

«یثرب بن قاتیبه بن مهلیل بن ارم بن عبیل با فرزندان و همراهان خود
در مدینه اقامت گرفته بود و آنجا بسبب او یثرب نام گرفت»^۳

واژه مدینه در قرآن ۱۴ بار آمده که تنها چهار بار آن را می توان در پیوند با مدینه ای
که ما می شناسیم دانست^۴. واژه یثرب در سرتاسر قرآن تنها یک بار در آیه ۱۳ از
سوره احزاب آمده است:

«وإذ قالت طائفة منهم يا أهل يثرب لا مقام لكم فارجعوا ويستأذن
فريق منهم النبي يقولون إن بيوتنا عورة وما هي بعورة إن يريدون إلا
فرارا

۱ سیره ابن اسحاق، پوشینه ۱، ۳۹

۲ همان، پوشینه ۲، ۵۵۴

۳ مروج الذهب، پوشینه ۱، ۵۰۳

۴ توبه ۱۵۱ و ۱۲۰، احزاب ۶۰، منافقون ۸

و چون گروهی از آنان گفتند ای مردم مدینه (فولادوند به دلخواه خود بجای یثرب مدینه نوشته است، در عربی ولی همان "یثرب" آمده است / م. ب.) دیگر شما را جای درنگ نیست برگردید و گروهی از آنان از پیامبر اجازه می خواستند و می گفتند خانه های ما بی حفاظ است و بی حفاظ نبود جز گریز [از جهاد] چیزی نمی خواستند»

ابن اسحاق ولی درباره این آیه می نویسد:

«بعضی دیگر از ایشان بیامدند و گفتند: یا رسول الله، خانهای ما از بیرون مدینه است و احکام چنان ندارد، ما را دستوری ده تا برویم و بخانه های خود بازرسیم، و آن وقت باز خدمت تو آئیم. و غرض ایشان آن بود که بگریزند تا قتال نکنند، و بسبب این سخن [این] آیت فرود آمد»

سیره نگاران بر سر این که جنگ خندق (احزاب) در سال پنجم پس از هجرت رخ داده است، هم سخن اند. بدینگونه الله پنج سال پس از آنکه محمد نام مدینه را دگرگون می کند، هنوز هم آن شهر را بنام پیشین اش می خواند. آیا الله نمی دانسته که یثرب نامی کهن است و محمد بر آن شهر نام "مدینه" را نهاده است؟ یا سیره نگاران در اینجا به آن اندازه که باید و شاید موشکافی نکرده اند و داستان دچار ناهمخوانی با قرآن شده است؟

باری به هم سنجی قرآن و سیره بازگردیم. اگر هجرت مسلمانان از مکه به مدینه و ۶۴ نبرد مسلمانان و نامه نگاری محمد به پادشاهان جهان و ... هیچ بازتابی در بخش مدنی قرآن نمی یابند، پس قرآن در ۱۶۲۳ آیه و ۲۸ سوره به چه پرداخته است؟

یکی از واژگان پرسامد در این بخش "اهل کتاب" است. در سی آیه از ۸ سوره قرآن^۱ گاه به مهر و گاه به خشم درباره اهل کتاب می نویسد. در این میان از مریم در ۲۶ آیه از ۹ سوره^۲ و از ابراهیم نیز در ۲۶ آیه از ۶ سوره^۳ یاد شده است. پس از آن دو، موسا را در ۲۳ آیه از ۷ سوره^۴ و عیسا را در ۲۱ آیه از ۷ سوره^۵ می یابیم و بنی اسرائیل را در ۱۶ آیه از ۴ سوره^۶. گفتنی است که حتا اگر گزارشهای سیره نگاران را درباره درگیریهای محمد با یهودیان بپذیریم نیز، این پرسش همچنان بی پاسخ خواهد ماند که چرا قرآن در شهری که نشانی از مسیحیان در آن نبوده است، اینچنین پافشارانه به عیسا و مریم می پردازد؟

گذشته از آنچه که رفت، قرآن در سوره های مدنی به "حرمت گوشت خوک"، "مراسم حج"، "احکام طلاق و شیردادن و نفقه"، "احکام ربا"، "احکام وام"، "برابری ارزش شهادت دوزن با ارزش شهادت یک مرد"، "شراب"، "قمار" و چیزهایی از این دست پرداخته است. همچنین در آیه زیر فن واژگان "محکم و متشابه" واگشایی می شوند:

«هو الذی أنزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن أم الکتاب
وأخر متشابهات فأما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه
ابتغاء الفتنة وابتغاء تأویله وما یعلم تأویله إلا الله والراسخون فی
العلم یقولون أمنا به کل من عند ربنا وما یذکر إلا أولو الألباب
اوست کسی که این کتاب را بر تو فرستاد پاره ای از آن آیات محکم
است آنها اساس کتابند و [پاره ای] دیگر متشابهاتند اما کسانی که
در دلها ایشان انحراف است برای فتنه جویی و طلب تاویل آن از

۱ بقره، آل عمران، نساء، مائده، بینه، حدید، حشر، احزاب

۲ نساء، آل عمران، مائده، بقره، حدید، صف، توبه، احزاب، تحریم

۳ بقره، نساء، توبه، ممتحنه، آل عمران، حج

۴ نساء، بقره، احزاب، آل عمران، حج، صف، مائده

۵ بقره، نساء، مائده، صف، آل عمران، حدید، احزاب

۶ بقره، مائده، صف، آل عمران

متشابه آن پیروی می کنند با آنکه تاویلش را جز خدا و ریشه داران در دانش کسی نمی داند [آنان که] می گویند ما بدان ایمان آوردیم همه از جانب پروردگار ماست و جز خردمندان کسی متذکر نمی شود» (آل عمران، ۷)

در دنباله سوره ها قرآن گامی نیز فراتر می نهد و گوهر اسلام را به مسیحیت راستین، مسیحیتی که در کنار الله کس دیگری (عیسا، مریم و یا روح القدس؟) را نمی پرستد، می گستراند:

«قل يا أهل الكتاب تعالوا إلى كلمة سواء بيننا وبينكم ألا نعبد إلا الله ولا نشرك به شيئا ولا يتخذ بعضنا بعضا أربابا من دون الله فإن تولوا فقولوا اشهدوا بأنا مسلمون [...] ما كان إبراهيم يهوديا ولا نصرانيا ولكن كان حنيفا مسلما وما كان من المشركين

بگوای اهل کتاب بیایید بر سر سخنی که میان ما و شما یکسان است بایستیم که جز خدا را نپرستیم و چیزی را شریک او نگردانیم و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدا به خدایی نگیرد پس اگر [از این پیشنهاد] اعراض کردند بگویید شاهد باشید که ما مسلمانیم [...] ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی بلکه حق گرایی مسلمان بود و از مشرکان نبود» (آل عمران، ۶۴ و ۶۷)

و بخشی از آیه ها نیز نه تنها به آیه های پیش و پس از خود پیوندی ندارند، که بسیار پریشان و درهم اند و تنها بر شگفتی و گیجی خواننده می افزایند:

«يسألونك عن الأهلة قل هي مواقيت للناس والحج وليس البر بأن تأتوا البيوت من ظهورها ولكن البر من اتقى وأتوا البيوت من أبوابها واتوا الله لعلكم تفلحون

درباره هلالها[ی ماه] از تومی پرسند بگو آنها گاه شماری برای مردم و حج‌اند و نیکی آن نیست که از پشت خانه‌ها درآید بلکه نیکی آن است که کسی تقوا پیشه کند و به خانه‌ها از در آنها درآید و از خدا بترسید باشد که رستگار گردید» (بقره، ۱۸۹)

دانسته نیست که پیوند میان "هلالهای ماه" و "حج" و اینکه مردم باید از درب خانه بدرون آن بروند و نه از پشت آن، در کجا است و چرا نیوشندگان قرآن درب را می‌گذاشتند و از دیوار به خانه اندر می‌شدند؟

بدینگونه دیده می‌شود که درست به مانند بازه مکی بخش بسیار بزرگی از آیه‌های مدنی نیز در پیوند با مسیحیان و یهودیان است و در سرتاسر بخش مدنی قرآن نشانی از بت پرستانی که محمد بر پایه سیره ابن اسحاق هر دو ماه یک بار (۶۲) جنگ در ۱۰ سال یا ۱۲۰ ماه) با آنان جنگیده است، نمی‌بینیم. در این بخش نیز چالش نخست قرآن با اهل کتاب است و الله پیش از هر چیز برآیه‌ای که پیشتر و در بازه مکی فرورستاده بود، پایبند می‌ماند:

«إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَقُصُّ عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ الَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ
همانا این قرآن بیشتر آنچه را که بنی اسرائیل در آن اختلاف نظر دارند بر آنان بیان می‌دارد» (نمل، ۷۶)

۴ بررسی چند کلیدواژه بر پایه آیه‌های قرآن

این سخن ابن اسحاق را که می‌نویسد «و بدان که فضیلت مطالعت این کتاب با فضیلت مطالعت تفسیر قرآن برابر است»، نباید سرسری گرفت. برآستی نیز مترجمان و تفسیرگران برای برخی از واژگان آمده در قرآن، در جایهای گوناگون و بسته به داستانی که قرآن گزارش کرده است، برگردانهای گونه‌گونی آورده‌اند و از این راه کوشیده‌اند میان قرآن و سیره همپوشانی پدید آورند و قرآن را "سیره‌پسند" کنند. برای نمونه واژه "مسجد" که در باور همگانی اسلام‌شناسی سنتی پرستشگاهی ویژه مسلمانان است، همانگونه که در دنباله این بخش خواهد آمد، در خود قرآن هم پرستشگاه مشرکان است، هم پرستشگاه یهودیان و مسیحیان و هم نیایشگاهی که بازماندگان اصحاب کهف بر سرگور آنان ساخته‌اند. مترجمان و تفسیرگران ولی هر جا که این واژه در پیوند با پیروان قرآن بکار رفته است آن را در پارسی نیز "مسجد" نامیده‌اند و اگر سخن قرآن در پیوند با یهودیان و مسیحیان و اصحاب کهف بوده به دلخواه خود برای درست درآمدن گزارشهای سیره، بدان "معبد" و "پرستشگاه" گفته‌اند. همچنین است واژه اسلام و واژگان هم‌ریشه آن همچون "مسلم" و "اسلموا" که در پیوند با پیروان قرآن "اسلام آوردن" و در پیوند با پیشینیان "تسلیم شدن، فرمانبردار بودن، مطیع شدن" ترجمه شده‌اند. آنچه که در سیره در پیوند با آیه‌های قرآن آمده نمونه آشکاری از "بازتابش" است که در بخشهای آینده بدان بازخواهم گشت.

۴/۱ بتهای عرب

همانگونه که پیشتر رفت، باور همگانی برخاسته از تاریخ‌نگاری اسلامی بر این است که اسلام در یک بازه زمانی از ۶۱۰ تا ۶۳۲ در شهر مکه و مدینه و برای

رستگاری مردمانی فروآمد که در "جاهلیت" می‌زیستند و آئین ابراهیم (مسیحیت و یهودیت راستین) را بدست فراموشی سپرده بودند و دینشان پرستش "بتان" بود. گفته می‌شود که لات و عزی و منات بت‌های قریش بودند و آنان این ساخته‌های دست خود را بجای الله می‌پرستیدند. سیره‌نگاران همانگونه که پیشتر آمد گزارش‌های بسیاری با ریزه‌کاریهای شگفت‌انگیز درباره این بتان آورده‌اند و حتا نوشته‌اند که کدامین بت، خدای کدام قبیله عرب بوده است.

ولی قرآن درباره این بتان چه می‌گوید؟ پیشتر آوردم که سیره‌نگاران برای بت‌پرستی و مشرک بودن نیوشندگان قرآن آیه‌های نوزده تا بیست و سه سوره نجم را نمونه می‌آورند و می‌گویند قرآن در اینجا از بت‌پرستانی سخن می‌گوید که این سه بت را انباز یا شریک الله گرفته‌اند و از آنان یاری و میانجی‌گری می‌خواهند. و آوردم که در این آیه‌ها نشانی از بت بودن لات و عزی و منات نمی‌یابیم. مترجمان قرآن در همه جا واژه "شرکاء" را بدلخواه خود "بت" آورده‌اند، تا آن انگاشت "اعراب بت‌پرست" که در سیره آمده است، درست درآید.

پس واژه قرآنی برای بت چیست؟ قرآن خود در جاهای دیگری برای واژه بت، گاه "وثن / اوثنان" را بکار می‌برد،^۱ گاه "صنم / اصنام" را^۲ و در جایی دیگر "نصب / نصب / أنصاب" را^۳. همه این واژگان در زبان امروزی عربی نیز در چم "بت" هستند، در جایی که واژه "شریک" به چم "انباز" است، همانگونه که در زبان پارسی نیز بکار می‌رود. در همه جاهای دیگری که در ترجمه‌های قرآن (دست‌کم در پارسی، انگلیسی، آلمانی و ترکی) به واژه بت برمی‌خوریم، در برابر آن واژه عربی "شرکاء" را می‌یابیم. برای نمونه:

«وجعلوا لله مما ذرأ من الحرث والأنعام نصيبا فقالوا هذا لله بزعمهم

۱ حج ۳۰، عنكبوت ۱۷ و ۲۵،

۲ انعام ۷۴، شعراء ۷۱، انبیاء ۵۷، ابراهیم ۳۵، اعراف ۱۳۸

۳ مائده ۳ و ۹۰

وهذا لشركائنا فما كان لشركائهم فلا يصل إلى الله وما كان لله فهو يصل إلى شركائهم ساء ما يحكمون
و[مشرکان] برای خدا از آنچه از کشت و دامها که آفریده است سهمی گذاشتند و به پندار خودشان گفتند این ویژه خداست و این ویژه بتان ما پس آنچه خاص بتانشان بود به خدا نمی رسید و[الی] آنچه خاص خدا بود به بتانشان می رسید چه بد داوری می کنند» (انعام ۱۳۶)

در جای دیگری گروهی از مترجمان و تفسیرگران واژه اِنائا را به "بت مادینه" برگردانده اند. برای آنکه دانسته آید واژه های این چینی تا بکجا مایه سردرگمی خواننده می شوند، هر پنج برگردان قرآن را که در دسترس بود آورده ام:

«إن يدعون من دونه إلا إناثا وإن يدعون إلا شيطانا مریدا
انصاریان: مشرکان به جای خدا جز جماداتی را [که هیچ اثری ندارند، و همیشه محکوم تأثیر عوامل دیگرند] نمی پرستند، و در حقیقت جز شیطان سرکش گمراه را اطاعت نمی کنند.
خرمشاهی: اینان به جای خداوند جز مادگانی را نمی پرستند، و جز شیطان سرکش را پرستش نمی کنند.
فولادوند: [مشرکان] به جای او جز بتهای مادینه را [به دعا] نمی خوانند و جز شیطان سرکش را نمی خوانند.
قمشه ای: (مشرکان) نمی خوانند غیر خدای عالم جز دخترانی را (بتهایی را که نام دختران بر آنها نهاده اند) و نمی خوانند جز شیطان سرکش را.

مکارم شیرازی: آنها غیر از خدا تنها بتهایی را می خوانند که اثری ندارند و (یا) فقط شیطان سرکش و ویرانگر را می خوانند» (نساء،

می بینیم که این برگردانهای دلبخواهی هیچ ریشه زبانشناسانه‌ای ندارند و تنها برای باورپذیر شدن انگاشت بت پرست بودن نیوشندگان قرآن بکار رفته‌اند. پس اکنون باید واژه‌های "مشرك" و "شركاء" را بزیرببین نهاد و دید قرآن چه کسانی را مشرك می‌داند و آنان که برای خدا انبازی می‌تراشیده‌اند و آن را در کنار الله می‌پرستیده‌اند پیروان کدام آئین بوده‌اند؟

۴/۲ شرک و مشرکان

پرداختن به واژه "مشرك" از آن رو بسیار شایان ارجح است که می‌تواند ما را گامی به پاسخ پرسش «اسلام چگونه پدید آمد؟» نزدیکتر کند. آنچه در سیره‌ها در اینبار آمده، تنها برگجی و آشفتگی پژوهشگری می‌افزاید. طبری، که پدر تاریخ‌نگاری اسلامی خوانده شده است، بت پرستان قریش، رومیان مسیحی و پارسیان زرتشتی را یکجا "مشرك" می‌نامد. باور همگانی ولی بر آن است که قرآن در میان مردمان بت پرست و برای راهنمایی آنان به پرستش خدای یگانه فروآمده است و نیوشندگان آن کسانی بوده‌اند که بتان را می‌پرستیده‌اند، یا بتان را بجای الله و همچون شریکانی که میان آنان و الله میانجی بوده‌اند می‌پرستیده‌اند، ولی الله را نیز می‌شناخته‌اند و بر اینکه او آفریدگار جهان است باور داشته‌اند. بررسی قرآن ولی بما چیز دیگری نشان می‌دهد، زیرا آیه‌های قرآن در اینبار همانگونه که رفت با آنچه که در سیره آمده است، همخوانی و همپوشانی ندارند.

واژه "مشرك" ۴۳ بار در قرآن آمده است و با نگاه به آیه‌ها و سوره‌هایی که این واژه را در آنها می‌یابیم، پاسخ به این پرسش که مشرکین چه کسانی هستند و بر کدام آئین‌اند، کاری بسیار دشوار است. برای پاسخ به این پرسش باید نخست دید "شريك" از نگاه قرآن چیست یا کیست. واژه "شريك" سه بار و در آیه‌های زیر آمده است:

«لا شريك له و بذلك أمرت وأنا أول المسلمين

اورا شریکی نیست و براین دستور یافته‌ام و من نخستین مسلمانم
(انعام، ۱۶۳)^۱
وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن له شریک فی الملک ولم
یکن له ولی من الذل وکبره تکبیرا
و بگوستایش خدایی را که نه فرزندی گرفته و نه در جهان‌داری
شریکی دارد و نه خوار بوده که دوستی داشته باشد و او را بسیار
بزرگ شمار (اسراء، ۱۱۱)
الذی له ملک السماوات والأرض ولم یتخذ ولدا ولم یکن له شریک
فی الملک وخلق کل شیء فقدره تقدیرا
همان کس که فرمانروایی آسمانها و زمین از آن اوست و فرزندی
اختیار نکرده و برای او شریکی در فرمانروایی نبوده است و هر چیزی
را آفریده و بدان گونه که درخور آن بوده اندازه گیری کرده است
(فرقان، ۲)»

در هر سه این آیه‌ها "شریک" همان چیزی است که ما امروز از آن درمی‌یابیم و هیچ
نشانی از اینکه شریک همان بت باشد در دست نیست. از آن گذشته در دوجا
قرآن "نداشتن شریک" را در کنار "نداشتن فرزند" می‌آورد و همانگونه که پیشتر
دیدیم، انگاره "عیسا فرزند خداوند" از نگاه قرآن باور "نصاری" (مسیحیان، یا
شاخه‌ای از مسیحیت) است:

۱ گویا روی سخن قرآن در اینجا با پیامبر است، که می‌گوید نخستین مسلمان است. در آیه ۶۷
سوره آل عمران ولی می‌خوانیم که ابراهیم بسیار پیشتر از آورنده قرآن مسلمان بوده است: «ما کان
إبراهیم یهودیا ولا نصرانیا ولكن کان حنیفا مسلما وما کان من المشرکین * / * ابراهیم نه یهودی بود
و نه نصرانی بلکه حق‌گرای [مسلمان: مسلمانی] فرمانبردار بود و از مشرکان نبود». این دوگانه‌گوییهای
در خودستیزا در قرآن بسیار می‌بینیم. شاید ریشه این پدیده قرآنی در این باشد که این کتاب در گذر
دهه‌ها و شاید سده‌ها پدید آمده و تکه‌های گوناگون آن با یکدیگر همخوانی و سازگاری ندارند.

«و یهود گفتند عزیز پسر خداست و نصاری گفتند مسیح پسر خداست این سخنی است [باطل] که به زبان می آورند و به گفتار کسانی که پیش از این کافر شده اند شباهت دارد خدا آنان را بکشد چگونه [از حق] بازگردانده می شوند» (توبه، ۳۰)

پس "شریک" در قرآن تا بدینجا همان درونمایه ای را دارد که ما نیز امروزه در زبان پارسی می شناسیم و پیوستن آن به "بت" برداشت دلبخواه تفسیرگران و سیره نگاران است. واژه دیگری از همین ریشه که با بسآمد بسیار در قرآن آمده، واژه "شرکاء" است که آن را در ۳۱ آیه از ۱۵ سوره می بینیم^۱. در سوره الانعام آیه های ۱۲ و ۱۳۹ همچنین در آیه ۲۸ سوره روم این واژه در همان چم امروزینش "انبار" بکار رفته و پیوندی به دین و آئین ویژه ای ندارد. در آیه ۲۹ سوره الزمر قرآن برای واگشائی انگاشت "خدا و انبازانش" نمونه ای می آورد:

«ضرب الله مثلا رجلا فیه شرکاء متشاکسون ورجلا سلما لرجل هل یستویان مثلا الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون
خدا مثلی زده است مردی است که چند خواجه ناسازگار در او
شرکت دارند و مردی است که تنها فرمانبریک مرد است آیا این
دو در مثل یکسانند سپاس خدای را بلکه بیشترشان نمی دانند»

در اینجا قرآن دو الگوی خداشناسانه تک خدائی (Monotheism) و چند خدائی (Polytheism) را در برابر هم می نهد، در آیه واپسین چنین به نگر می رسد که خدایان چندگانه از جایگاهی برابر برخوردار باشند، چیزی که در چارچوب آئینها و باورهای چند خدائی دریافتنی و پذیرفتنی است. در آیه هایی دیگر ما با انبازان یا شرکائی

۱ انعام ۲۲/۹۴/۱۰۰/۱۳۶/۱۳۷/۱۳۹، اعراف ۱۹۰/۱۹۴/۱۹۵، یونس ۲۸/۳۴/۳۵/۶۶/۷۱،
رعد ۱۶/۳۳، نحل ۲۷/۸۶، کهف ۵۲، قصص ۶۲/۶۴/۷۴، روم ۱۳/۲۸/۴۰، سبأ ۲۷/۴۰،
زمر ۲۷، فصلت ۴۷، شوری ۲۱، قلم ۴۱

روبروئیم، که در جایگاهی پستتر از الله هستند و تنها نقش میانجی میان مردم و الله را بازی می‌کنند. این الگوی خداشناسانه را "ابرخدائی" (Henotheism) می‌نامند که در آن با یک خدای برترین یا "ابرخدا" روبروئیم که از بالاترین جایگاه برخوردار است و در کنار خود خدایان دیگر را نیز می‌پذیرد.

در این آیه‌ها قرآن از چیزها، پدیده‌ها و کسانی سخن می‌گوید که گروهی (اینان بنام خود نامیده نمی‌شوند) آنان را انباز خدا می‌دانند و در بیشتر آیه‌ها این انبازان الله میانجی یا "شفیع" پرستندگانشان هستند. در جایی دیگر قرآن از کسانی سخن می‌گوید که "جن" را انباز خدا کرده‌اند:

«وجعلوا لله شركاء الجن وخلقهم وخرقوا له بنين وبنات بغير علم

سبحانه وتعالى عما يصفون

و برای خدا شریکانی از جن قرار دادند با اینکه خدا آنها را خلق کرده است و برای او بی هیچ دانشی پسران و دخترانی تراشیدند او باک و برتر است از آنچه وصف می‌کنند (انعام ۱۰۰)»

در سوره یونس آیه ۷۱، نوح در گفتگو با پیرامونیان خویش از همدستی آنان با "شریکان‌شان" سخن می‌گوید. از آن پرارجترولی شاید سوره اعراف باشد. در اینجا قرآن داستان آفرینش انسان را از آدم و حوا بازمی‌گوید و سپس:

«فلما آتاهما صالحا جعلا له شركاء فيما آتاهما فتعالى الله عما

يشركون

و چون به آن دو [فرزندی] شایسته داد در آنچه به ایشان داده بود برای او شریکانی قرار دادند و خدا از آنچه [با او] شریک می‌گردانند برتر است (اعراف ۱۹۰)»

بدیگر سخن آدمیان از همان آغاز آفرینش خود باید برای الله شریکانی یافته بوده باشند. اگرچه قرآن در جای دیگری سخن از "چیزی" (شیء) می‌گوید که کسانی

آن را انباز الله دانسته‌اند^۱ یا از این سخن می‌گویند که این "شریکان" پا و دست و چشم و گوش ندارند^۲ و بدینگونه راه را برای برداشت "بت بودن" این انبازان، و بت پرست بودن نیوشندگان پیامش باز می‌گذارد، در دنباله این سوره می‌خوانیم این انبازان "بندگان هم‌چون شما" هستند (قرآن در اینباره واژه "عباد" را بکار می‌برد که نمی‌تواند چیزی بی‌جانی هم‌چون سنگ و چوب تراشیده یا همان بت باشد).

با بررسی واژه "شرکاء" در بافتار قرآن اگرچه به درونمایه واژه مشرک اندکی نزدیکتر می‌شویم، ولی هنوز هم نمی‌دانیم که مشرکان برآستی پیرو کدام آئین‌اند و چه دینی دارند. راستی را چنین است که تا بدینجا ما با سه دسته از انبازان الله روبروئیم؛

۱. جن،

۲. چیزهای بیجان (بت)

۳. بندگان الله (انسانها، کسانی هم‌چون نیوشندگان قرآن)

بدینگونه اگرچه هنوز بدرستی دانسته نیست که مشرکان چه یا که را انباز الله گرفته‌اند، دست کم در این چون و چرایی نیست که قرآن واژه بتان (اوثان، اصنام، نصب / أنصاب) را در پیوند با "شرکاء" نمی‌آورد و در هیچ کجایی پرده و سراسر است از این که بتان انباز الله بوده‌اند، سخن نمی‌راند. پس برای پاسخ به این پرسش که "مشرک" از نگاه قرآن کیست و این "شریکان" کیستند، باید به سراغ خود واژه مشرک برویم.

۱ برای نمونه «اتبعت ملة آبائي إبراهيم وإسحاق ويعقوب ما كان لنا أن نشارك بالله من شيء ذلك من فضل الله علينا وعلى الناس ولكن أكثر الناس لا يشكرون»* / *وآيين پدرانم ابراهيم واسحاق ويعقوب را پیروی نموده‌ام برای ما سزاوار نیست که چیزی را شريك خدا کنیم این از عنایت خدا بر ما و بر مردم است ولی بیشتر مردم سپاسگزاری نمی‌کنند (یوسف ۳۸)

همانگونه که رفت، مشرک را در قرآن ۴۳ بار می‌یابیم^۱. در پاره‌ای از این آیه‌ها قرآن به پیروانش می‌گوید با مشرکان چگونه رفتار کنند (دوستی، زناشوئی، پیمان بستن یا شکستن، کشتن آنان پس از ماههای حرام، پناه دادن، جلوگیری از نیایش آنان در مسجدالحرام، ناپاک [نجس] بودن آنان، روی گرداندن از آنان، کیفر بخشیدن آنان، ...).

در یک آیه قرآن مشرکان را کسانی می‌نامد که انبازانشان (شُرکاءهم) کشتن فرزندانیشان را پسندیده می‌دانستند^۲. در جای دیگر ولی نشانی آشکار از نگاه قرآن و پیوند (بخشی از) اهل کتاب با واژه مشرک را بهتر می‌بینیم:

«وقالوا کونوا هودا أو نصاری تهتدوا قل بل ملة إبراهیم حنیفا وما کان
من المشرکین
و گفتند یهودی یا مسیحی باشید تا هدایت یابید بگونه بلکه بر
آیین ابراهیم حق‌گرا [هستم] و وی از مشرکان نبود» (بقره، ۱۳۵)

اگرچه در اینجا باید دست‌بدامان دانشی شد که داریوش آشوری آنرا "زندشناسی" (Hermeneutics) می‌نامد، ولی به گمانم می‌توان دریافت که در این آیه، قرآن آئین ابراهیم را تا اندازه‌ای در برابر دین یهودیان و مسیحیان می‌بیند و آنانرا مشرک می‌داند. گفتنی است که این پافشاری قرآن بر اینکه ابراهیم مسلمان و حق‌گرا بود و از مشرکین نبود، چندین بار در قرآن آمده است:

«ما کان إبراهیم یهودیا ولا نصرانیا ولكن کان حنیفا مسلما وما کان
من المشرکین

۱ بقره ۱۰۵/۱۳۵، آل عمران ۶۷/۹۵، انعام ۱۴/۲۳، ۷۹/۱۰۶، ۱۲۱/۱۳۷، ۱۶۱/۱۰۵، توبه ۱/۳/۴/۵/۶/۷/۱۷/۲۸/۳۳/۳۶/۱۱۳، یونس ۱۰۵، یوسف ۱۰۶/۱۰۸، حجر ۹۴/۱۰۰، نحل ۱۰۰/۱۲۰/۱۲۳، حج ۳۱، نور ۳، قصص ۸۷، روم ۴۲، احزاب ۷۳، غافر ۸۴، فصلت ۶، شوری ۱۳، فتح ۶، صف ۹، بینه ۱/۶، انعام ۱۳۷
۲ انعام، ۱۳۷

ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی بلکه حق گزایی فرمانبردار (مسلمان) بود و از مشرکان نبود» (آل عمران، ۶۷)^۱

در کنار این اشاره نیمه آشکار به پیوند میان مشرکین و مسیحیان و یهودیان می خوانیم که پیروان قرآن دست کم تا زمانی چند برای این مشرکان درخواست آمرزش می کرده اند:

«ما کان للنبی والذین آمنوا أن یتستغفروا للمشرکین ولو کانوا أولى
قربی من بعد ما تبین لهم أنهم أصحاب الجحیم
برپیامبر و کسانی که ایمان آورده اند سزاوار نیست که برای مشرکان
پس از آنکه برایشان آشکار گردید که آنان اهل دوزخند طلب آمرزش
کنند هر چند خویشاوند [آنان] باشند» (توبه، ۱۱۳)

داستان مشرکان ولی به همینجا پایان نمی پذیرد. در سه آیه قرآن یکبار سخن از این می راند که مشرکان با پیروان قرآن در یکجا (مسجد) نیایش می کردند، بار دیگر از اینکه آنان برای الله مسجد می ساختند و دیگر بار از اینکه آنان به حاجیان آب می دادند:

«ما کان للمشرکین أن یعمروا مساجد الله شاهدین علی أنفسهم
بالکفر أولئک حبطت أعمالهم وفی النار هم خالدون
مشرکان را نرسد که مساجد خدا را آباد کنند در حالی که به کفر
خویش شهادت می دهند آنانند که اعمالشان به هدر رفته و خود در
آتش جاودانند.

۱ همچنین بنگرید به: آل عمران ۹۵، انعام ۱۶۱، نحل ۱۲۰/۱۲۳

يا أيها الذين آمنوا إنما المشركون نجس فلا يقربوا المسجد الحرام
بعد عامهم هذا وإن خفتهم عيلة فسوف يغنيكم الله من فضله
إن شاء إن الله عليم حكيم

ای کسانی که ایمان آورده‌اید حقیقت این است که مشرکان ناپاکند
پس نباید از سال آینده به مسجد الحرام نزدیک شوند و اگر [در این
قطع رابطه] از فقر بیمناکید پس به زودی خدا اگر بخواهد شما را به
فضل خویش بی‌نیاز می‌گرداند که خدا دانای حکیم است

جعلتم سقاية الحاج وعمارة المسجد الحرام كمن آمن بالله واليوم
الآخر وجهاد في سبيل الله لا يستوون عند الله والله لا يهدي القوم
الظالمين

آیا سیراب ساختن حاجیان و آباد کردن مسجد الحرام را همانند
[کار] کسی پنداشته‌اید که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده و در
راه خدا جهاد می‌کند [نه این دو] نزد خدا یکسان نیستند و خدا
بیدادگران را هدایت نخواهد کرد» (توبه، ۱۷ و ۱۹ و ۲۸)

پس تا بدینجا دانستیم که مشرکان؛

۱. مردمانی در پیوند با اهل کتاب (مسیحیان و یهودیان) بوده‌اند،

۲. با پیروان قرآن در یک نیایشگاه به پرستش خدا یا خدایان نشان
می‌پرداخته‌اند،

۳. برای الله مسجد می‌ساخته‌اند،

۴. به حاجیان آب می‌داده‌اند.

حتا اگر الگوی ابرخدائی (Henotheism) را برای مشرکان آمده در سیره بپذیریم نیز،
پذیرش اینکه چنین کسانی بت پرست بوده باشند، بسیار دشوار است. بوارونه آن

بسیار باورکردنی و پذیرفتنی خواهد بود، اگر که پیروان قرآن در آغاز کار خود شاخه‌ای از مسیحیت بوده باشند و با همکیشان خود در یکجا نماز خوانده و نیایش کرده باشند (بویژه که نیایشگاه آنان در اورشلیم نیز در قرآن "مسجد" نامیده می‌شود، بسیار پیش از آنکه پای مسلمانان بدانجا برسد) و به حاجیان یکدیگر آب داده باشند. هم امروز نیز در تفلیس و در تنها مسجد شهر شیعه و سنی (دو شاخه از یک دین) دوشادوش یکدیگر و در یک مسجد (مسجد جامع در کوی آذربایجانیه) نماز می‌گزارند و پنداشت اینکه شیعیان و سنیان هندوستان یکدیگر را در ساختن مسجد یاری کنند، چندان دور از ذهن نیست، ولی این که بت پرستان هندی برای مسلمانان آن کشور مسجد بسازند، در پندار هم نمی‌گنجد.

درنگی برواژه مسجد در اینجا شاید اندکی راهگشا باشد. واژه‌های "مسجد، مساجد" در ۲۷ آیه از ۱۰ سوره آمده‌اند^۱ و بمانند همه دیگر واژگانی که تاکنون بدانها پرداخته‌ام، هیچ نشان سراسر است و آشکاری بر این که مسجد چیست و از آن کیست، نمی‌یابیم. در پانزده آیه این واژه در پیوند با "الحرام" آمده (المسجد الحرام) و نشان از نیایشگاهی ویژه دارد که دوتای آنها شایسته نگاهی ژرفترند، یکی هنگامی که سخن درباره سفر شبانه از مسجد الحرام به مسجد الاقصی می‌رود، و دیگری در جایی که قرآن از دیگرگون شدن قبله سخن می‌گوید. از دوازده آیه دیگر، یکی مسجد را در کنار دیگر پرستشگاهها می‌آورد:

«الذین أخرجوا من ديارهم بغير حق إلا أن يقولوا ربنا الله ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبيع وصلوات ومساجد يذكر فيها اسم الله كثيرا ولينصرن الله من ينصره إن الله لقوى عزيز

۱ بقره ۱۱۴ / ۱۴۴ / ۱۴۹ / ۱۵۰ / ۱۸۷ / ۱۹۱ / ۱۹۶ / ۲۱۷، مائده ۲، اعراف ۲۹ / ۳۱، انفال ۳۴، توبه

۱۷ / ۱۸ / ۱۹ / ۲۸ / ۱۰۷ / ۱۰۸، اسراء ۱ / ۷، کهف ۲۱، حج ۲۵ / ۴۰، فتح ۲۵ / ۲۷، جن ۱۸

همانها که به ناحق از خانه و لانه خود بدون هیچ دلیلی اخراج شدند جز اینکه می‌گفتند پروردگار ما الله است، و اگر خداوند بعضی از آنها را بوسیله بعضی دیگر دفع نکند دیرها و صومعه‌ها و معابد و مساجدی که نام خدا در آن بسیار برده می‌شود ویران می‌گردد و خداوند کسانی را که او را یاری کنند (و از آئینش دفاع نمایند) یاری می‌کند، خداوند قوی و شکست ناپذیر است» (حج، ۴۰)

و دیگری به مسجدی می‌پردازد که قرآن آن را "مسجدا ضاررا" (مسجد زیان بخش) می‌نامد. آنچه که از سویی بر سردرگمی خواننده درباره چپستی "مسجد" می‌افزاید و از دیگر سو نشان می‌دهد که مسجد نیایشگاه ویژه پیروان قرآن (که امروزه مسلمان نامیده می‌شوند) نبوده است، یا دست کم در سرتاسر قرآن نبوده است ولی، در آیه‌های زیرین می‌آید. در آیه ۷ از سوره اسراء، قرآن که در آیه‌های پیشین روی سخن با بنی اسرائیل دارد، چنین می‌گوید:

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبَرُوا مَا عَلِمُوا تَتْبِيرًا

اگر نیکی کنید به خود نیکی کرده اید و اگر بدی کنید به خود [بد نموده اید] و چون تهدید آخر فرارسد [بیایند] تا شما را اندوهگین کنند و در مسجد [تان] چنانکه بار اول داخل شدند [به زور] درآیند و بر هر چه دست یافتند یکسره [آن را] نابود کنند»

۱ در اینجا نیز نزدیک به همه مترجمان قرآن (برای نمونه فولادوند و قمشه‌ای و خرمشاهی و انصاری و ...) «بیع و صلوات» را به دلخواه خود «کلیسا و کنیسه» ترجمه کرده‌اند.

و بدینگونه پرستشگاه یهودیان را نیز "مسجد" می خواند، همانگونه که پیشتر و در آیه یکم همین سوره نیایشگاهی بنام "الاقصى" در اورشلیم را مسجد خوانده بود، که باستان شناسان آن را ساخته شده برویرانه های کلیسای دوشیزه ورجاوند می دانند. این ولی همه داستان نیست، چرا که در آیه ۲۱ از سوره کهف مردمی که از سرگذشت اصحاب کهف آگاه شده اند، می گویند: «... لنتخذن علیهم مسجدا * / * ... حتما برایشان مسجدی بنا خواهیم کرد». بدینگونه می بینیم که مسجد بوارونه آنچه که در سیره و روایت و حدیث آمده، ویژه پیروان قرآن (مسلمانان سالیان پسین تر) نیست.

اکنون به مشرک و اندریافت قرآنی آن بازمی گردیم. در جایی دیگر واژه "شرك" در پیوند با ابراهیم می آید و قرآن در اینجا به ابراهیم (که بارها گفته شده است از مشرکان نبود و مسلمانی حق گرا بود) نیز می گوید که چیزی را انباز الله نگیرد. بدینگونه سخن سیره که "مشرکان" را بت پرست می نامد از بیخ و بن سست و بی پایه است:

«وإذ بوأنا لإبراهيم مكان البيت أن لا تشرك بي شيئا وطهر بيتي
للطائفين والقائمين والركع السجود
و چون برای ابراهیم جای خانه را معین کردیم [بدو گفتیم] چیزی را با
من شریک مگردان و خانه ام را برای طواف کنندگان و قیام کنندگان و
رکوع کنندگان [و] سجده کنندگان پاکیزه دار» (حج، ۲۶)

سرانجام در آیه های زیر قرآن آشکارا، سراسر است و بی پرده سخن از این می راند که مشرکان را در میان اهل کتاب و بویژه در میان (بخشی از) مسیحیان باید جست:

«اتخذوا أحبارهم ورهبانهم أربابا من دون الله والمسيح ابن مريم وما
أمروا إلا ليعبدوا إلهًا واحدًا لا إله إلا هو سبحانه عما يشركون

اینان دانشمندان و راهبان خود و مسیح پسر مریم را به جای خدا به الوهیت گرفتند با آنکه مامور نبودند جز اینکه خدایی یگانه را پرستند که هیچ معبودی جز او نیست منزه است او از آنچه [با وی] شریک می گردانند» (توبه، ۳۱)

«وإذ قال الله يا عيسى ابن مريم أنت قلت للناس اتخذوني وأمي إلهين من دون الله قال سبحانك ما يكون لي أن أقول ما ليس لي بحق إن كنت قلته فقد علمته تعلم ما في نفسي ولا أعلم ما في نفسك إنك أنت علام الغيوب

و [یاد کن] هنگامی را که خدا فرمود ای عیسی پسر مریم آیا توبه مردم گفתי من و مادرم را همچون دو خدا به جای الله پرستید گفت منزهی تو مرا نزبید که [درباره خویشتن] چیزی را که حق من نیست بگویم اگر آن را گفته بودم قطعاً آن را می دانستی آنچه در نفس من است تومی دانی و آنچه در ذات توست من نمی دانم چرا که تو خود دانای رازهای نهانی» (مائده، ۱۱۶)

«لقد كفر الذين قالوا إن الله هو المسيح ابن مريم وقال المسيح يا بني إسرائيل اعبدوا الله ربي وربكم إنه من يشرك بالله فقد حرم الله عليه الجنة ومأواه النار وما للظالمين من أنصار

کسانی که گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است قطعاً کافر شده اند و حال آنکه مسیح می گفت ای فرزندان اسرائیل پروردگار من و پروردگار خودتان را پرستید که هر کس به خدا شرك آورد قطعاً خدا بهشت را براو حرام ساخته و جایگاهش آتش است و برای ستمکاران یاورانی نیست (مائده، ۷۲)

«قل يا أهل الكتاب تعالوا إلى كلمة سواء بيننا وبينكم ألا نعبد إلا الله ولا نشرك به شيئا ولا يتخذ بعضنا بعضا أربابا من دون الله فإن تولوا فقولوا اشهدوا بأنا مسلمون

بگواى اهل كتاب بياييد برسرخنى كه ميان ما و شما يكسان است بایستيم كه جز خدا را نپرستيم و چیزی را شريك او نگردانيم و بعضى از ما بعضى ديگر را به جاى خدا به خدایى نگيرد پس اگر اعراض كردند بگوويد شاهد باشيد كه ما مسلمانيم» (آل عمران، ۱۶۴)

در این آیه‌های واپسین دیگر جایی برای چون و چرا و بگومگونی ماند، چرا که از سویی عیسا بنی اسرائیل را از فرجام شرک ورزیدن می‌ترساند و از دیگر سو، قرآن اهل کتاب را فرامی‌خواند «جز خدا را نپرستند و چیزی را شریک او نگردانند» از آنگونه که در آیه پیشین آمده است، هنگامی که عیسا را می‌پرسد آیا او خود و مادرش را بجای / درکنار الله نشانده است؟

چکیده سخن آنکه قرآن در آیه‌های گوناگون چهره‌ای ناهمسان از مشرکان می‌آراید و

همین، پاسخ به این پرسش را که مشرکان چه کسانی یا پیروان کدام دین هستند، دشوار می‌کند. ریشه این پراکنده‌گویی قرآن را بیشتر بازگشودم و در اینجا تنها این سخن را می‌توانم افزود، که برای الگوی [مشرک = بت پرست] چه از گونه

۱ آیه‌های این چنینی که "شرک" و "داشتن همسر و فرزند" (مریم و عیسا) را در کنار هم می‌آورند، در قرآن فراوانند. برای نمونه در سوره جن:

یهدی إلى الرشد فأمنا به ولن نشرك برینا أحدا (۲) وأنه تعالی جد ربنا ما اتخذ صاحبة ولا ولدا (۳) [که] به راه راست هدایت می‌کند پس به آن ایمان آوردیم و هرگز کسی را شریک پروردگارمان قرار نخواهیم داد (۲) و اینکه او پروردگار والای ما همسر و فرزندی اختیار نکرده است (۳)

چند خدائی و چه از گونه ابرخدائی هیچ نشان آشکاری در دست نیست. باورونه آن دست کم در یکجا می خوانیم که واژه "شرك" و "اهل کتاب" در کنار هم و در یک آیه آمده اند و همچنین می بینیم که مشرکان در قرآن پرستنده الله اند و برای او مسجد می سازند و به حاجیانش آب می دهند. پس درست ترین پاسخ به پرسش بالا می تواند این باشد که مشرکان بخشی از اهل کتاب بوده اند که در کنار الله خدایگانی دیگر را هم می پرستیده اند و این گروه را در میان مسیحیان سه گانه باور (تثلیثی) باید جست که به گفته قرآن عیسا و مادرش مریم را در کنار الله می پرستیده اند^۱. و سرانجام اگر آیه ۷۳ از سوره المائده را برداشت قرآن از باور (بخشی از) مسیحیان بگیریم که می گوید:

«لقد كفر الذين قالوا إن الله ثالث ثلاثة وما من إله إلا إله واحد وإن لم ينتهوا عما يقولون ليمسن الذين كفروا منهم عذاب أليم
کسانی که گفتند خدا سومین از سه است قطعا کافر شده اند و حال آنکه هیچ معبودی جز خدای یکتا نیست و اگر از آنچه می گویند باز نایستند به کافران ایشان عذابی دردناک خواهد رسید»

آنگاه گویاترین گواه بر این سخن را که مشرکان را در میان مسیحیان باید جست در سوره اخلاص خواهیم یافت، که بر پایه فهرست ابن عباس در مکه و در همان سال نخست فرورستاده شده است:

«قل هو الله أحد (۱) الله الصمد (۲) لم يلد ولم يولد (۳) ولم يكن له كفوا أحد (۴)»

۱ من همین جستجو را درباره کارواژه "شرك" (شرك ورزید) و "یشركون" (شرك ورزیدند) نیز انجام دادم و جز آنکه «خداوند از آنچه که با او شریک می گردانند برتر است» نیافتم.

بگو اوست خدای یگانه (۱) خدای صمد (۲) زاده و زاده نشده است
(۳) و هیچ کس او را همتا نیست (۴)»

پس حتا اگر بپذیریم اسلام در میان بت پرستانی پدید آمده است که بتان را یا در کنار الله (شرکاء) و یا در جایگاه میانجی (شفعاء) او می پرستیده اند و همچنین اگر بپذیریم که اینان بتان را به گفته سیره و قرآن براستی "زاده" خدا (دختران او) می دانسته اند، در هیچ کجای سیره سخنی از این نیست که اینان بر "زاده شدن" خدا باور داشته بوده باشند. تنها کسانی که چنین باوری داشتند (و هنوز دارند)، مسیحیان سه گانه پرست آمده در قرآن بودند که عیسا را که زاده مریم بود خدا می خواندند (قالوا إن الله هو المسيح ابن مریم * / * کسانی که گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است. انعام، ۱۷) و پدر و پسر را در کنار روح القدس (یا مریم) سه سرشت گوناگون خداوندی یکتا می دانستند و بدینگونه عیسا (که تا به امروز نیز خدا نامیده می شود^۱) خدای "زاده شده" (یولد) و پدرش خدای "زاینده" (یلد) بشمار می آمدند، و عیسا و روح القدس (یا به گفته قرآن مریم مادر عیسا) همسان و همتای یهوه یا خدای پدر شمرده می شدند (کفوا)، یعنی همان انگاشتی که قرآن مؤمنان خویش را در این سوره به دوری جستن از آن فرامی خواند.

۴/۳ کفر و کافران

واژه دیگری که قرآن بسیار بدان پرداخته "کافر" است. کافر از ریشه "کفر" در چم "پوشاندن" (به عربی ستر) است که از آن واژگان "کفر" (نادیده گیری) و "کفران" (ناسپاسی) و ... ساخته می شوند. در تاج العروس من جواهر القاموس چنین آمده

۱ در انجیلهای پارسی (بویژه لوقا و متی) عیسا خداوند نامیده شده است. «و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح، خداوند است برای تمجید خدای پدر (فیلیپیان ۲: ۹-۱۱)» And every tongue acknowledge that Jesus Christ is Lord, to the glory of God the Father.

است: «الکفر، بالضم: ضد الإیمان، وأصل الکفر من الکفر بالفتح مصدر کفر بمعنی الستر». دهخدا در برابر این واژه می نویسد: «ضد مؤمن، بی دین، بی کتاب، ناگرونده، ناگرویده، ناخستو». اکنون باید دید خود قرآن در اینباره چه می گوید. واژه کافر در قرآن ۱۳۲ بار آمده و کارواژه "کفر" نیز در حالت های گوناگونش (یکفروا، یکفرون، تکفرون، کفرتم، ...) بیش از ۳۰۰ بار. بارونه مشرک، که باید آن را در لابلای سوره ها و انبوه آیه ها جست، قرآن درباره کافران سوره ای جدا آورده و با آنان گفتگو کرده است:

«قل یا أيها الکافرون (۱) لا أعبد ما تعبدون (۲) ولا أنتم عابدون ما

أعبد (۳) ولا أنا عابد ما عبدتم (۴) ولا أنتم عابدون ما أعبد (۵)

لکم

دینکم ولی دین (۶)

بگوای کافران (۱) آنچه می پرستید نمی پرستم (۲) و آنچه می پرستم

شما نمی پرستید (۳) و نه آنچه پرستیدید من می پرستم (۴) و نه

آنچه می پرستم شما می پرستید (۵) دین شما برای خودتان و دین

من برای خودم (۶)» (کافرون)

از این سوره تنها می توان دریافت، که کافران خدایی جز خدای قرآن را می پرستیده اند و قرآن در اینجا میان خود و آنان، یا خدای خود و خدای آنان مرز روشنی می کشد.

همین اندازه دانسته است، که قرآن باور کافران را یک "دین" می داند.

جستجو در آیه هایی که واژگان کافرو کفر در آنها آمده اند، نشانگر آن است که کافران به رستاخیز باور ندارند، پیامبر را جادوگر می خوانند و هرگز رستگار

نخواهد شد. در اینباره که آنان کیستند و به چه باور دارند، قرآن بمانند نمونه

مشرک پژوهشگر را دچار سردرگمی می کند. برای نمونه اگرچه دشمنان قرآن با

بسآمد بسیار "کافر" نامیده می شوند، دانسته نیست که این نام را قرآن برای کدام

دسته از نیوشندگان خود برگزیده بوده است. در آیه‌های زیر بروشنی می‌بینیم که کافران بخشی از اهل کتابند:

«هو الذی أخرج الذین کفروا من أهل الکتاب من دیارهم لأول الحشر ما ظننتم أن یخرجوا وظنوا أنهم مانعتهم حصونهم من الله فأتاهم الله من حیث لم یحتسبوا وقذف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بأیدیهم وأیدی المؤمنین فاعتبروا یا أولى الأبصار اوست کسی که از میان اهل کتاب کسانی را که کفر ورزیدند در نخستین اخراج [از مدینه] بیرون کرد گمان نمی‌کردید که بیرون روند و خودشان گمان داشتند که دژهایشان در برابر خدا مانع آنها خواهد بود [ولی] خدا از آنجایی که تصور نمی‌کردند بر آنان درآمد و در دل‌هایشان بیم افکند [به طوری که] خود به دست خود و دست مؤمنان خانه‌های خود را خراب می‌کردند پس ای دیده‌وران عبرت گیرید» (حشر، ۲)

«إن الذین یکفرون بالله ورسله ویریدون أن یفرقوا بین الله ورسله ویقولون نؤمن ببعض ونکفر ببعض ویریدون أن یتخذوا بین ذلک سبیلاً* / * اولئک هم الکافرون حقا وأعدنا للکافرین عذابا مهینا کسانی که به خدا و پیامبرانش کفر می‌ورزند و می‌خواهند میان خدا و پیامبران او جدایی اندازند و می‌گویند ما به بعضی ایمان داریم و بعضی را انکار می‌کنیم و می‌خواهند میان این [دو] راهی برای خود اختیار کنند* / * آنان در حقیقت کافرند و ما برای کافران عذابی خفت‌آور آماده کرده‌ایم» (النساء، ۱۵۰ و ۱۵۱)

بجزآن، قرآن به نیوشندگانش هشدار می دهد که از "فرقه ای از اهل کتاب" فرمان مبرند، زنهار که خود از کافران شوند:

«یا ایها الذین آمنوا إن تطیعوا فریقا من الذین أوتوا الكتاب یردوکم بعد ایمانکم کافرین

ای کسانی که ایمان آورده اید اگر از فرقه ای از اهل کتاب فرمان برید شما را پس از ایمانتان به حال کفر برمی گردانند» (آل عمران، ۱۰۰)

پیوند میان کافرو اهل کتاب را همچنان پی می توان گرفت. کافر کسی است که بر پایه «آنچه که خدا نازل کرده داوری نمی کند» (مائده، ۴۴) یا کسی را انباز خدا گرفته است (نحل، ۲۷ / قصص ۸۶ و ۸۷) و یا ماههای حرام را جابجا می کند (توبه، ۳۷) یا به آنچه که در تورات و انجیل آمده پایبند نیست (مائده، ۶۸) و ... با این همه آیه های دیگری هم هستند که بر سردرگمی خواننده می افزایند. برای نمونه فرعون موسا را برای ناسپاسی اش کافر می خواند:

«قال ألم نربک فینا ولیدا ولبثت فینا من عمرک سنین * / * و فعلت فعلتک التی فعلت وأنت من الکافرین

[فرعون] گفت آیا تو را از کودکی در میان خود نپروردیم و سالیانی چند از عمرت را پیش ما نماندی * / * و [سرانجام] کار خود را کردی و تواز ناسپاسانی» (شعراء، ۱۸ و ۱۹)

یا ابلیس که برای نافرمانی اش از سوی قرآن کافر نامیده می شود:

۱. بمانند دیگر جاها، در اینجا نیز دانسته نیست که قرآن از کدام فرقه اهل کتاب سخن می گوید.

«وإذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا إلا إبليس أبى واستكبر
 وكان من الكافرين
 و چون فرشتگان را فرمودیم برای آدم سجده کنید پس بجز ابلیس
 که سر باز زد و کبرورزید و از کافران شد [همه] به سجده در افتادند»
 (البقره، ۳۴)

و در آیه‌ای دیگر این خود قرآن است که کافران را به گناه وامی‌دارد، یا برمی‌انگیزد:

«ألم تر أننا أرسلنا الشياطين على الكافرين تؤزهم أزا
 آیا ندانستی که ما شیطانها را بر کافران گماشته‌ایم تا آنان را [به
 گناهان] تحریک کنند» (مریم، ۸۳)

هرچه هست، چنین به نگرمی‌رسد کافران در قرآن کسانی باشند که برساختن
 درست آگاهند و از پذیرش آن سر باز می‌زنند. به وارونه ایشان مشرکان از همان آغاز
 بر کردار و پندار نادرست بوده‌اند و انبازانی برای خدا گرفته‌اند، چنانکه پیشتر
 رفت. پس جای شگفتی نیست که کافران را در میان اهل کتاب بجوئیم، چرا که
 قرآن می‌گوید تورات و انجیل پیشتر بر آنان فروآمده بوده است و آنان گوش بر پیام
 راستین نهفته در آنها بسته‌اند.

۴/۴ اسلام و مسلمان

باور همگانی بر پایه سیره و حدیث و روایت بر این است که این دین نوپدید از
 همان آغاز "اسلام" نامیده می‌شده و پیروان آن خود را "مسلم" می‌خوانده‌اند.
 راستی را ولی چنین است که قرآن از نیوشندگان و پیروان خود هرگز با نام مسلم یاد
 نکرده و سخنش را رو به آنان در ۹۰ آیه همواره با «یا ایها الذین آمنوا» آغاز کرده
 است. بدیگر سخن پیروان آئین نواز دیدگاه قرآن نه مسلم، که مؤمن خوانده می‌شوند.

واژه اسلام از ریشه "س ل م" در چم تندرستی یا بی آسیبی است و هنگامی که به باب "افعال" می رود، در چم گردن نهادن و فرمان بردن است و واژگانی چون "تسلیم" نیز در همین چم و از همین ریشه اند. جستجوی قرآن در پی دو واژه اسلام (نام دین) و مسلم (نام پیروان آن دین) نه تنها برانگاشت سیره نگاران انگشت نمی نهد، که همچون دیگر نمونه ها بر سردرگمی پژوهنده می افزاید.

باری واژه اسلام را هشت بار در قرآن می یابیم، که سه بار آن^۱ در پیوند با واژه "دین" آمده است، آن پنج تای دیگر ولی راهگشای نیستند. ولی اگر همین دوگانه قرآنی (اسلام/دین) آمده در این سه آیه را الگوی خود بگیریم، باید دیگر واژه های هم ریشه اسلام را نیز بتوانیم دریافت. یکی از این واژگان کارواژه "اسلموا" است که در ۵ آیه از ۵ سوره آمده است^۲ و اگرچه پژوهشگر چشم داشت این را دارد که "اسلموا" به چم "اسلام آوردن" باشد، مترجمان قرآن آن را بدل خواه خود گاه "اسلام آوردن" و گاه "تسلیم شدن" ترجمه کرده اند. از آن شگفت تر واژه "مسلم" است که بر پایه دستور زبان عربی باید در چم کسی باشد که اسلام آورده است، این واژه را در ۳۶ آیه از ۲۳ سوره^۳ می یابیم. در اینجا نیز ترجمه واژه مسلم تنها بر سردرگمی جویندگان می افزاید. برای نمونه هر کجا که به گزاره «ونحن له مسلمون» برمی خوریم، بویژه هنگامی که پای پیامبران پیشین مانند موسا و اسماعیل و... در میان باشد، برگردان آن چنین است: «در برابر او تسلیم هستیم». در سوره نمل آیه ۳۸ حتا سخن از فرمانبرداری فرمانروای یمن از سلیمان است و نه از الله، و بدینگونه واژه "مسلم" در اینجا درونمایه دینی خود را نیز از دست می دهد:

«قال یا ایها الملائیکم یاتینی بعرشها قبل أن یأتونی مسلمین

۱ آل عمران ۱۹ و ۸۵، مانده ۳

۲ آل عمران ۲۰، مانده ۴۴، حج ۳۴، زمر ۵۴، حجرات ۱۷

۳ بقره ۱۲۸/۱۳۲/۱۳۳/۱۳۶، آل عمران ۵۲/۶۴/۶۷/۸۰/۸۴/۱۰۲، مانده ۱۱۱، انعام ۱۶۳،

اعراف ۱۲۶، یونس ۸۴، هود ۱۴، یوسف ۱۰۱، حجر ۲، نحل ۳۳/۱۰۲، انبیاء ۱۰۸، حج ۷۸، نمل

۳۱/۳۸/۴۲/۸۱/۹۱، قصص ۵۳، عنکبوت ۴۶، روم ۵۳، احزاب ۳۵، زمر ۱۲، زخرف ۶۹،

احقاف ۱۵، تحریم ۵، قلم ۳۵، جن ۱۴

گفت ای سران کدام يك از شما تخت او را پیش از آنکه مطیعانه نزد من آیند برای من می آورد»

در برابر آن هرکجا که در آیه ای گزاره «لا تموتن إلا وأنتم مسلمون» آمده است، برگردان آن را «نباید جز مسلمان بمیرید» آورده اند. بدیگر سخن برای یک واژه یکبار برابر نهاد "مسلمان" و بار دیگر "فرمانبردار یا گردن نهاده" آورده می شود. ولی همین واژه مسلم در چم پیرویک آئین نیز پیوند ویژه ای با دینی که ما امروزه بنام اسلام می شناسیم ندارد و قرآن در جایی ابراهیم و یعقوب را مسلمان می خواند:

«ووصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین
فلا تموتن إلا وأنتم مسلمون

و ابراهیم و یعقوب پسران خود را به همان سفارش کردند ای پسران من
خداوند برای شما این دین را برگزید پس البته نباید جز مسلمان بمیرید»
(بقره، ۱۳۲)

و در آیه ۱۱۱ از سوره مائده حواریون عیسا مسیح را:

«وإذ أوحیت إلی الحواریین أن آمنوا بی و برسولی قالوا أمنا واشهد
بأننا مسلمون

و [یاد کن] هنگامی را که به حواریون وحی کردم که به من و فرستاده ام
ایمان آورید گفتند ایمان آوردیم و گواه باش که ما مسلمانیم»

در آیه دیگری نیز سخن از چیزی است که روح القدس آن را از سوی پروردگار برای
استواری ایمان آورندگان و راهنمائی و نوید به مسلمانان فرآورده است، که

بی گمان نمی‌توانند پیروان قرآن یا آنگونه که سیره می‌گویند باورمندان به دین اسلام باشند:

«قل نزله روح القدس من ربك بالحق ليثبت الذين آمنوا وهدى
وبشرى للمسلمين
بگوآن را روح القدس از طرف پروردگارت به حق فرود آورده تا کسانی
را که ایمان آورده‌اند استوار گرداند و برای مسلمانان هدایت و
بشارتی است» (نحل، ۱۰۲)

بدینگونه و با بررسی آن دسته از آیه‌های قرآن که در آنها واژگان اسلام، مسلم و اسلام‌آمده‌اند، بدین سخن می‌رسیم که پژوهش‌نگارش قرآن، یا دست کم در سالهای آغازین آن، اسلام نه نام یک دین (که قرآن کتاب مقدس آن است)، که نام گونه‌ای از خداشناسی بوده است که از ابراهیم و یعقوب و فرزندانشان تا حواریون مسیح همگی را دربرمی‌گرفته است و قرآن در هیچ کجا پیروان خود را «یا ایها الذین مسلمین» نخوانده و آنان را همواره «ایمان‌آوردگان» (الذین آمنوا) نامیده است. می‌توان پنداشت که در روند نگارش قرآن واژگان اسلام و مسلم اندک اندک از درونمایه‌ای فرادینی و برای نامیدن همه باورمندان بر خوردار شده است و سالیانی دیرتر و در زمانی که اسلام رفته‌رفته یک انداموارگی یگانه، جداگانه و ویژه (در همسنجی با دینهای دیگر مانند مسیحیت و یهودیت و آئین زرتشتی) یافته، بر این آئین نوپدید نهاده شده است.

نمونه‌ای همانند با چنین روندی را ما در تاریخ دویست ساله کشورمان نیز داریم. واژه "باب" از فن‌واژگان دین‌شناسی سنتی شیعه دوازده‌امامی است. در حدیثها و روایتها پیامبر و امامان گاه "باب‌الله" نامیده می‌شوند، برای نمونه کلینی علی بن ابی‌طالب را چندین بار "باب‌الله" و "باب‌الجنه" نامیده است. همچنین چهار نماینده امام دوازدهم شیعیان (نواب اربعه) نیز از سوی شیعیان "ابواب" نامیده می‌شوند، که این خود به "بابیت خاصه" و "بابیت عامه" بخش می‌شود. بدینگونه

هنگامی که هزار سال پس از آغاز غیبت امام دوازدهم، سید علی محمد خود را "باب" او نامید، سخن از یکی از باورهای کهن شیعیان می‌راند و از واژه‌ای که برای دینداران شیعه ایرانی واژه‌ای بسیار آشنا و جاافتاده بود و خود باب در بکار بردن آن نگاه به یک انگاشت هزاره‌ای از آمدن "رهائی بخش" داشت. این واژه، که تا بدان روز یک واژه از دهها هزار واژه در درون دین‌شناسی شیعی بود، پس از آغاز جنبش پیروان سید علی محمد به جایگاهی ویژه فرارست و بر رهروان او نهاده شد و سرانجام همانگونه که از دل مذهب شیعه دوازده‌امامی دینی نوین سربرکرد، نام این آئین نو نیز از یک باور کهن شیعه گرفته شد.

پس می‌توان انگاشت که "اسلام" نیز نام باوری دین‌شناسانه در دل خداشناسی قرآنی بوده باشد که نام برداشتی ویژه از یگانگی الله بوده و ریشه خود را در باور ابراهیم و موسا و عیسا و... می‌دانسته و در سده‌های پسین‌تر، پیروان قرآن پس از آنکه راه خود را از پیروان آن دینها و آئینهای دیگر (مسیحیت سه‌گانه باور و یهودیت بنیادگرا) جدا کردند - درست بمانند آنچه که بر آئین بابی رفت - این نام را برای خود برگزیده و خود را مسلم و دینشان را اسلام نامیده باشند.

به هر روی کاوش در آیه‌های قرآن در پیوند با واژه‌هایی که در اینجا بررسیده شدند، نشان می‌دهد ما با کتابی روبروئیم که یا بدست چندین کس، و یا در چندین زمان دور از هم نگاشته شده است، چرا که درونمایه واژه‌ها از آیه‌ای به آیه دیگر دستخوش دگرگونی می‌شود و برخی از گفته‌های قرآن با برخی دیگر در ستیزند. پس جای شگفتی نیست اگر که در باره مشرک و کافر و مسلمان نتوانیم به پاسخی فرجامین برسیم و به گمانه‌زنی بسنده کنیم، هر چند ناگفته نباید گذارد که این گمانه‌ها از سخن استواری که دینداران و پیروان تاریخ‌نگاری سنتی بر زبان می‌آورند، با سنجه‌های آکادمیک همخوانی بیشتری دارند و از دیدگاه دانشگاهی "درست"‌ترند.

۵ بازتابش و پیشینه‌سازی در تاریخ‌نگاری اسلامی

تا بدینجا نشان داده شد که اگر تنها و تنها درونمایه قرآن را پایه پژوهش خود بگیریم، مردمانی که نخستین نیوشندگان قرآن بوده‌اند و این پیام برای راهنمایی آنان آمده است، بیشترین دوری را از بت پرستان و بیشترین نزدیکی را با "اهل کتاب" داشته‌اند. همچنین با همسنجی دو بنمایه تاریخ‌نگاری اسلامی با آمار و شمار نشان داده شد که قرآن و سیره در گزارش‌های خود کمتر از ۱۰ درصد همپوشانی دارند و نود درصد آیه‌های قرآن از چیز دیگری سخن می‌گویند. این ناهمخوانی و ناهمگونی میان سیره و قرآن راه بدانجا می‌برد که ما از دو اسلام سرتابه پا گوناگون و گاه باهم ستیز سخن بتوانیم گفت؛ "اسلام قرآنی" یا آن آئینی که چهره ناروشنش در لابلای آیه‌های قرآن پنهان شده است و "اسلام تاریخی" که روند پیدایشش بسیار پیوسته و بی‌گسست است و آن را تنها در سیره‌ها می‌توان یافت. در پیش روی چنین پس‌زمینه‌ای است که سیره‌نگاران ناچار شده‌اند برای همخوانی گزارش‌هایشان با آیه‌های قرآن دست بدامان "بازتابش" شوند.

۵/۱ بازتابش

بازتابش چیست؟ بازتابش واگویی یک رخداد، یک اندیشه یا یک سخن است بر پایه چیزی که در جایی دیگر، زمانی پیشتر و از سوی کسانی دیگر گفته شده یا رخ داده است. یکی از بهترین نمونه‌های بازتابش در سیره‌ها آفریدن چهره‌ای بنام "ابوجهل" است که سیره او را بدترین دشمن محمد می‌نامد که حتا کمر به کشتن او می‌بندد، ولی از او کوچکترین جای پاییی در قرآن نمی‌یابیم. واژه "الجاهلیة" در قرآن چهار بار آمده است^۱، ولی از دل آنها نمی‌توان تعریفی را بدر آورد که سیره‌نگاران در گزارش‌های خود آورده‌اند. پیش از پرداختن به نمونه ابوجهل ولی

۱ آل عمران ۱۵۴، مائده ۵۰، احزاب ۳۳، فتح ۲۶

بی هوده نخواهد بود اگر به نمونه دیگری بپردازیم، که بسیار دیرتر فرونوشته شده است:

در گزارش ابن سعد از رخداد‌های روز عاشورا می‌خوانیم که حسین به دشمنان خود می‌گوید: «اگر دین نداشتی در دنیای خود آزاده باشی». این گزاره را با بسامد بسیار چندان از زبان شیعیان شنیده‌ایم که "آزادگی" بخشی از چیستی عاشورا شده است.^۱ یکی از برجسته‌ترین بازیگران رخداد کربلا ح‌بن یزید ریاحی است که با سپاهیان خود به حسین می‌پیوندد و به همراه او جان می‌بازد. واژه "حر" در واژه‌نامه‌های عربی در چم "آزاد" آمده است که واژه‌های "حریت" (آزادی)، "تحریر" (آزادسازی) و همچنین "احرار" که به ایرانیان گفته می‌شد (بنو الاحرار)^۲ همه از این ریشه‌اند. بدینگونه واژه‌ای که باید نمایانگر چیستی یک جنبش باشد، بر چهره‌ای نهاده می‌شود که بدان پیوسته است. حر (آزاد) برابر نهادی می‌شود برای پیوستن به جنبش حسین، که درونمایه اش آزادگی است.

به همین گونه در سیره نیز چهره‌ای آفریده می‌شود که باید دورانی تاریخی بنام "جاهلیت" را نمایندگی کند. نام این چهره باید با نام آن دوران خویشاوندی داشته باشد. بدینگونه "ابوجهل" در سیره پدید می‌آید که نامش برگرفته از نام روزگاران است که به گفته سیره مردمان عرب "جاهل" می‌بودند و کمترین آگاهی از پیام

۱ طبقات الکبری، پوشینه ۵، ۱۰۱ / ابن سعد چنین می‌نویسد: «شمر بن ذی الجوشن آمد و خواست پیش از کشتن حسین خیمه و خرگاهش را به تاراج برند. حسین فرمود: پس از ساعتی دیگر خیمه و خرگاه من برای شما خواهد بود. اینک آن را از تجاوز سفلگان و فرومایگان خود بازدارید، اگر دین نداشتی در دنیای خود آزاده باشی. شمر گفت: ای پسر فاطمه! این حق برای تو خواهد بود». می‌بینیم که آزادگی آمده در این گزارش هیچ پیوندی با آنچه که ما امروزه از این واژه درمی‌یابیم ندارد.

۲ به گمان می‌رسد برگردان واژه "آزادگان" باشد، نامی که ایرانیان ساسانی بر خود نهاده بودند. در

شاهنامه نیز آمده است: «سیاوش منم، نر پریزادگان / از ایرانم از شهر آزادگان»

الله (انجیل و تورات و آئین ابراهیم) نداشتند. از آنجایی که سیره نیوشندگان قرآن را بت پرستان می‌داند، این ابوجهل باید رهبر و راهنمای بت پرستان باشد و پیش از آمدن اسلام نیز برترین جایگاه را در میان آنان داشته بوده باشد، تا جایی که او را "ابوالحکم" می‌نامیدند.

گونه‌ای دیگر از بازتابش برگرفتن یک رخداد تاریخی و جای دادن آن در یک بافتار دیگر است. یکی از نمونه‌های بیشمار این گونه از بازتابش را در تاریخ طبری می‌بینیم، آنجا که درباره تاریخ شهر هترا^۲ می‌نویسد. بر پایه سنگ‌نبشته‌های تاریخ‌دار و همچنین تندیسهای بجا مانده از این سالها امروزه به نیکی می‌دانیم که نام پادشاه هترا در سال ۲۴۰ «ساناتروق دوم»، فرزند «ابدسامیا» و همسر «آبو» بوده است. او دختری نیز بنام «دوسپاری» داشته است^۳. طبری ولی پروای داده‌های تاریخی را نداشته و برای پادشاهان هترا تباری دیگر تراشیده است، تا آنان را به همان قبیله‌های عربی بپیوندد که بروزگار خود می‌شناخته است و نامشان را چنان برگزیده که برای نیوشندگانش آشنا باشند:

«گویند ضیزن از مردم باجرمی بود و به گفته هشام کلبی از عرب بود و نسب وی چنین بود: ضیزن پسر معاویه پسر عبید پسر اجرام پسر عمرو پسر نزع پسر سلیح پسر حلوان، پسر عمران، پسر الحاف، پسر قضاعه. و مادر ضیزن از قوم تزید بن حلوان بود و جیهله نام داشت

۱ طبقات الکبری، پوشینه ۳، ۹۰۱ / ابوجهل بن هشام گفت: «مرآبی هست که تاکنون نیآورده‌اید» گفتند: «ای ابوالحکم، رأی تو چیست؟»

۲ شهری در شمال باختری عراق با نام عربی الحضر. در سال ۲۴۰ میلادی شاپور یکم ساسانی این شهر را واگشود.

و ضییزن به نام مادر شهره بود. و چنان شد که دختر ضییزن که
نضیره نام داشت ...»

یک نمونه دیگر شهر جده است. تاریخنگاران درباره نامگذاری آن هم سخن
نیستند و برخی آن را "جده" برگرفته از نام یکی از سران عرب می‌دانند و گروهی از
"جده" در چم کناره دریا و گروهی نیز از "جده" در چم مادر بزرگ. راستی را چنین
است که ما نمی‌دانیم نام این شهر پیش از برآمدن اسلام چه بوده است. ولی این را
می‌دانیم که طبری آن را جایگاه فروآمدن حوا از بهشت نامیده است:

«و هم از ابن عباس روایت کرده‌اند که آدم به هند فرود آمد و حوا به
جده و آدم به جستجوی وی رفت تا فراهم آمدند و حوا به او نزدیک
شد و آنجا را مزدلفه گفتند، و جای معارفه‌شان عرفات نام گرفت. و
جایی که مجتمع شدند جمع نام گرفت و آدم در هند بر کوهی فرود
آمده بود که بوذ نام داشت»^۱

تا سال ۱۹۲۸ در این شهر آرامگاهی نیز بنام "مقبره امانا حوا" (آرامگاه مادرمان حوا)
بود که بدست وهابیان ویران شد. بدینگونه نه تنها سیره برای یک شهر پیشینه‌ای
اسطوره‌ای می‌سازد، که این اسطوره خود به یک رخداد تاریخی فرامی‌روید و
بازتاب مادی آن را (آرامگاهی از سنگ و گل یک چهره افسانه‌ای) در خود
بازمی‌آفریند.

باری سیره‌نگاران داستانهای بسیاری را آفریده‌اند که راست و ناراست آنها را کسی
جز آنان نمی‌داند و در بوته آزمون نمی‌تواند نهد. یکی دیگر از داستانها یا درستیتر
بگوئیم افسانه‌ها، زنده بگور کردن دختران است. تاریخ‌نگاری اسلامی این کار را
در نزد عربان چنان گسترده و فراگیر می‌داند که به گفته ابن کثیر تنها "صعصعة

بن ناجیه" پیش از اسلام آوردنش سیددو شصت دختر را از مرگ رهایی بخشیده و آنان را به دایگان سپرده است^۱. ولی آنچه که در قرآن می‌توان با پیوندی دوردور در اینباره یافت، آیه‌های زیر است، که از دل آنها تنها و تنها می‌توان بیزاری نیشندگان قرآن از داشتن فرزند دختر را بدراورد و خشم الله را که چرا آنان چیزی را که بر خود نمی‌پسندند، بر او برمی‌بندند:

«و يجعلون لله البنات سبحانه ولهم ما يشتهون */* / و إذا بشر أحدهم بالأنثى ظل وجهه مسوداً وهو كظيم */* / يتواری من القوم من سوء ما بشره أيمسكه على هون أم يدسه فى التراب ألا ساء ما يحكمون
و برای خدا دخترانی می‌پندارند منزه است او و برای خودشان آنچه را میل دارند */* / و هرگاه یکی از آنان را به دختر مژده آورند چهره اش سیاه می‌گردد در حالی که خشم خود را فرو می‌خورد */* / از بدی آنچه بدو بشارت داده شده از قبيله [خود] روی می‌پوشاند آیا او را با خواری نگاه دارد یا در خاک پنهانش کند و چه بد داوری می‌کنند» (نحل، ۵۷ تا ۵۹)

اینکه کشتن همه یا بیشتر دختران حتا اگر تنها در یک نسل رخ داده باشد، می‌تواند هستی یک قبيله را از بیخ و بن برافکند، راز سربه‌مهری نیست. ولی سیره برگردن خود نمی‌بیند که به چنین پرششهایی پاسخ دهد. سیره‌نگاران تنها برآن بوده‌اند که با به هم پیوستن افسانه‌ها و بهره‌گیری از بازتابش و پیشینه‌سازی قرآن را برای نیشندگانش دریافتنی و باورکردنی کنند.

نمونه‌های آمده در سیره برای آنچه که آوردم بسیار است، که سیره‌نگاران و تفسیرگران با دست‌آویختن به بازتابش انبوهی از آنها را در لابلای گزارشهای خود

آورده‌اند. داستان ماریه قبطیه یکی دیگر از اینها است. هیچکس با خواندن آیه‌های یکم تا سوم سوره تحریم نمی‌تواند سراز سخن قرآن درآورد. تنها با دانستن داستان ماریه قبطیه و حفصه دختر عمر است که می‌توان دریافت روی سخن قرآن با کیست. همچنین است آیه یکم از سوره اسراء که در آن تنها از سفر شبانه بنده خداوند از مسجد الحرام به مسجد الاقصی سخن رفته است. در سیره است که ریزه کاریهای این سفر شبانه به آب وتابی شگفت‌انگیز بازگو می‌شود، تا خواننده قرآن بتواند دریابد این بنده خداوند با چه به آسمان پرکشیده و در آنجا چه کسانی را دیده و با چه کسانی هم سخن شده است.

اینها همه نمونه‌های بازتابش هستند، سیره‌نگار هسته‌ای خرد را از قرآن برمی‌گیرد و برگرد آن انبوهی از رخدادها "تاریخی" با ریزه کاری‌های شگفت‌آور می‌بافد، ریزه کاریهایی که هرچه بیشتر باشند، داستان را باورپذیرتر می‌کنند.

۵/۲ پیشینه‌سازی

آفریدن گذشته‌ای دراززمان برای پدیده‌ای نورا پیشینه‌سازی می‌نامیم. یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های این پدیده تاریخ‌شناسانه را در خاندانهای پادشاهی ایرانی می‌بینیم. حتا کوروش دوم هخامنشی نیز در گل‌نبشته‌اش خود را به راست یا دروغ از تبار جاودانه شاهان می‌نامد^۱ و به گمان می‌رسد افسانه ایشتویگو (آستیگ) و نواده‌اش را هم در همین راستا ساخته و پرداخته بوده باشد.

۱ منم کوروش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سومرو اکد، شاه چهارگوشه جهان. پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه شهرانشان، نوه کوروش، شاه بزرگ، شاه شهرانشان، نواده چیش‌پش، شاه بزرگ، شاه شهرانشان، دودمان جاودانه پادشاهی، که خدایان بل و نبوفرمانرواییش را دوست می‌دارند (و) پاد[شا]هی او را با دلی شاد یاد می‌کنند. آنگاه که با آشتی به در[اون] بابل درآمدم. استوانه کوروش، ۲۰ تا ۲۲

همین روند را در اشکانیان (آرش کمانگیر) و ساسانیان (ساسان پسر دارا) نیز می بینیم و پس از فروپاشی پادشاهی آنان در میان خاندانهای ایرانی نیز پی می توانیم گرفت. برای نمونه طاهریان تبار خود را به رستم دستان می رساندند و سامانیان به بهرام چوبینه. حتا محمود غزنوی نیز برای خود تبارنامه ای برسانده بود که تبار او را به یزدگرد سوم می رسانید. آورده اند چامه سرای ایرانی ابراهیم بن ممشاد از سوی یعقوب لیث برای خلیفه نامه ای نوشته و این چکامه را نیز در آن آورده است:

«انا ابن الاکارم من نسل جم / و حایزارث ملوک العجم
 و محی الذی باد من عزم / و عفی علیه طوال القدم
 و طالب او تارهم جهره / فمن نام عن حقهم لم انم
 معی علم الکابیان الذی / به ارتجی ان اسود الامم
 من فرزند آزادگان از نسل جمشید و دارای ارث پادشاهان عجم هستم.
 منم زنده کننده ی آنچه از شکوه آنها مرده بود، آن شکوهی که روزگار
 دیرین اثر آن را از میان برده است.
 من آشکارا خون خواه آنها و در پی کینه جویی هستم، اگر دیگران از
 حق آنها بخوابند من نخواهم خفت.
 درفش کاویان نزد من است، امیدوارم با آن، بر همه ملتها سروری کنم»

بویژه در تاریخ ایران از این نمونه ها بسیار داریم و افسانه هایی که شاهان صفوی سرودند، تا تبار خود را از سویی به یزدگرد سوم و از دیگر سوبه حسین بن علی برسانند را نیز از همین دست بشمار آورد.

باری، در قرآن ما هیچ نشانه ای از اینکه محمد که بوده، از کجا برخاسته، تبارش چه بوده و پیش از پیامبری چه می کرده، نمی یابیم. نام او تنها چهاربار^۱ در قرآن آمده و از دل این چهار آیه هیچ گونه آگاهی تبارشناسانه درباره زندگانی محمد

۱ آل عمران ۱۴۴، احزاب ۴۰، محمد ۲، فتح ۲۹

فراچنگ نمی آید و ما با چهره تاریخی محمد بن عبدالله پیامبر و فرستاده خدا، در سیره ابن اسحاق است که آشنا می شویم. یکبار دیگر به تورات و انجیل بازگردیم. تبار پیامبران یهودی و مسیحی موبمودر این دو کتاب گزارش شده است و خواننده را نیازی به بنمایه های دیگر برای تبارشناسی آنان نیست. آگاهی ما درباره محمدی که در قرآن است ولی همانگونه که رفت، "هیچ" است. پس سیره باید پرکردن این مغاک ژرف و تیره را برگردن بگیرد:

«محمد بن مصعب از اوزاعی، از شداد، از واثله بن اسقع نقل می کرد که پیامبر فرموده است خداوند از میان فرزندان ابراهیم (ع)، اسماعیل را برگزید و از میان فرزندان اسماعیل، بنی کنانه را برگزید، و از بنی کنانه، قریش را برگزید و از قریش، بنی هاشم را برگزید، و مرا از میان بنی هاشم برگزید»^۱

برساختن چنین تباری برای پیامبر دین نوینی که اسلام نامیده می شد از آن رو ناگزیر بود، که قرآن خود پیشتر آئین قرآنی را دنباله دین و آئین ابراهیم و اسحاق و یعقوب و موسا و عیسا نامیده بود و یک تبارنگاری دینی برای این آئین نوپدید آورده بود:

«قولوا آمنا بالله وما أنزل إلینا وما أنزل إلی ابراهیم وإسماعیل وإسحاق و یعقوب والأسباط وما أوتی موسی وعیسی وما أوتی النبیون من ربهم لا نفرق بین أحد منهم ونحن له مسلمون
بگویید ما به خدا و به آنچه بر ما نازل شده و به آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل آمده و به آنچه به موسی

و عیسی داده شده و به آنچه به همه پیامبران از سوی پروردگارشان داده شده ایمان آورده ایم میان هیچ یک از ایشان فرق نمی گذاریم و در برابر او تسلیم هستیم» (بقره، ۱۳۶)^۱

قرآن پیشینه برداشت خداشناسی خود را به ابراهیم بازمی گرداند و با دوباره گویی این نکته که ابراهیم و جانشینان او نه یهودی بودند و نه مسیحی، برای برداشت خداشناسانه خود گذشته‌ای درازتر از مسیحیت و یهودیت می تراشد:

«أم تقولون إن إبراهيم وإسماعيل وإسحاق ويعقوب والأَسباط كانوا هودا أو نصارى قل أأنتم أعلم أم الله ومن أظلم ممن كتم شهادة عنده من الله وما الله بغافل عما تعملون
یا می گوئید ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط [دوازده گانه] یهودی یا نصرانی بوده اند بگو آیا شما بهتر می دانید یا خدا و کیست ستمکارتر از آن کس که شهادتی از خدا را در نزد خویش پوشیده دارد و خدا از آنچه می کنید غافل نیست» (بقره، ۱۴۰)

در جایی دیگر قرآن به همین تبارنـــــگاری آئینی بسنده نمی کند و گامی فراتر می نهد و ابراهیم را نیای دینی پیروان خود (مؤمنان قرآنی و مسلمانان روزگار پسین تر) می داند و او را بنیانگذار آئین مسلمانی می خواند:

«وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتباکم وما جعل علیکم فی الدین من حرج ملة أبیکم ابراهیم هو سماکم المسلمین من قبل و فی هذا لیکون الرسول شهیدا علیکم و تکنونوا شهداء علی الناس

فأقيموا الصلاة وآتوا الزكاة واعتصموا بالله هو مولاكم فنعم المولى
ونعم النصير

و در راه خدا چنانکه حق جهاد اوست جهاد کنید اوست که شما
را برگزیده و در دین بر شما سختی قرار نداده است آیین پدرتان
ابراهیم او بود که قبلا شما را مسلمان نامید و در این [قرآن نیز همین
مطلب آمده است] تا این پیامبر بر شما گواه باشد و شما بر مردم
گواه باشید پس نماز را برپا دارید و زکات بدهید و به پناه خدا روید
او مولای شماست چه نیکو مولایی و چه نیکویاوری» (حج، ۷۸)

همانگونه که بانمونه های فراوان نشان دادم، قرآن جنگی از تک نگاریهای پراکنده
است که برای پرداختن به یک نکته باید سرتاسر آن را کاوید و تکه های پراکنده
یک داستان یا گزارش یا سفارش را از زیر آوار آیه های پر شمار بیرون کشید و بمانند
یک جورچین یا پازل در کنار هم نهاد. قرآن در هیچ کجا سخنی از نیاکان محمد
(و حتا از پدر و مادر او) به میان نیاورده است. ولی این تبارنگاری آئینی که باور
قرآنی را حلقه واپسین زنجیری می داند که با ابراهیم آغاز شده و با محمد به فرجام
خود رسیده است، می بایست که بازتابی این جهانی و دریافتنی، از گوشت و
پوست و خون در سیره بیابد. تبارنامه محمد این گونه است که بر ساخته می شود:

«محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب - و نام عبدالمطلب شبیه است -
بن هاشم - و نام هاشم عمرو است - بن عبدمناف - و نام عبد مناف
مغیره است - بن قصی - و نام قصی زید است - بن کلاب بن مره
بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک ابن نضر بن کنانه بن خزیمه
بن مدرکه - و نام مدرکه عامر است - بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد

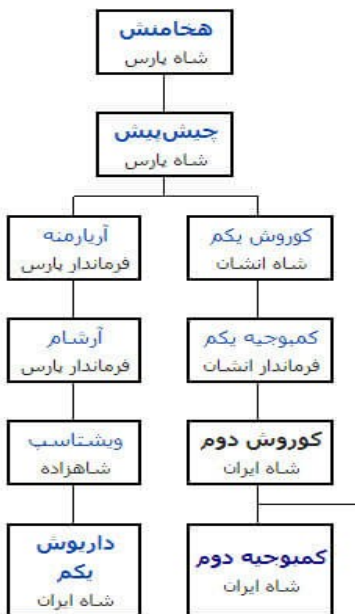
بن عدنان بن اد - و برخی بجای اد آدد گفته‌اند - بن مقوم بن ناحور
بن تیرح بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسماعیل بن ابراهیم^۱

اینکه چرا سیره‌نگاران در میان اینهمه پیامبر عبرانی (به باور بیشتر مسلمانان و به گفته مجلسی در پوشینه ۱۱ بحار الانوار ۱۲۴۰۰۰ تن) به سراغ ابراهیم رفته‌اند، ریشه در نگاه قرآنی دارد. قرآن بر آن است که مسیحیان و یهودیان از راه راست بیرون شده و در برگزاری آئینهای موسا و عیسا به کژراهه رفته‌اند و الله با فرستادن قرآن می‌خواهد آنان را به آئین درست و نخست بازگرداند. این آئین درست ولی چیست و از آن کیست؟ از آن کسی که پیش از آن دو پیام آور الله بوده و مردم را به پرستش خدای یگانه فراخوانده است، یعنی ابراهیم، که سرچشمه یکتاپرستی است. از آن گذشته ابراهیم در میتخت شناسی یهودی / مسیحی جایگاهی ویژه دارد و نامش (آوراهام) برگرفته از "او" و "رهام" در چم "پدر" و "ملتها" است و می‌تواند پدر همه ملتها از یهودی و عرب و... باشد. از این رو محمدی که در سیره (و نه در قرآن) با بت پرستان می‌جنگد و از دست آنان می‌گریزد و سرانجام پیروزمندانه به نزد آنان بازمی‌گردد و به بتخانه می‌رود و بتان را در هم می‌شکند، نیاز به کهن‌الگویی^۲ بت شکن دارد که بتواند هم سرشت او باشد.

سیره‌نگاران در اینجا ولی باید با یک دشواری بزرگ تبارشناسانه دست و پنجه نرم می‌کردند. آنان خود نیز می‌دانستند محمدی که چهره‌اش را در نوشته‌های خود آراسته‌اند، مردی عرب است و به زبان عربی سخن می‌گوید، و همچنین نیک می‌دانستند که اسماعیل همان "بیشمائل" پسر نخست ابراهیم است، که همچون پدرانش یهودی بود و به عبری سخن می‌گفت. از سویی دیگر تورات و انجیل تبار پیامبران خود را پیوسته و بی‌گسست فرونوشته بودند و سیره‌نگاران نمی‌توانستند

۱ سیره ابن هشام، در ذکر نسب رسول خدا صلی الله علیه و آله تا آدم ابوالبشر

در زنجیره تباری این دو پیامبر جایی تهی بیابند که آن را با بازتابش پرتوان کرد. پس تبار محمد باید از راه دیگری به ابراهیم رسانیده می شد. در تاریخ ایران باستان ما نمونه ای این چینی داریم که همسنجی آن با تبارنامه محمد



بسیار راهگشا تواند بود. "پیشینه سازی" که در این بخش بدان پرداخته ام، در کنار سوده های دیگری که دارد، بکار "پذیرفتگی" نیز می آید. همانگونه که آوردم، به گمان من حتا کوروش بزرگ نیز از این ابزار بهره جسته است. ولی آنچه که در اینجا بکار پژوهش تبارشناسانه ما می آید، سنگ نبشته داریوش بزرگ است. داریوش از آنجایی که اندک زمانی پس از کوروش به پادشاهی رسید، نمی توانست خود را از

فرزندان یا نوادگان او بشناساند. به گمان می رسد که او با نویساندن تبارنامه ای نواز هخامنشیان خود را از شاخه دوم این خاندان دانست و بدینگونه وابستگی خونی خود به کوروش را (که در آن روزگار بدون آن نمی شد بر مردمان فلات ایران فرمان راند) نشان داد. برپایه این تبارنامه داریوش و کوروش در چیش پیش (پسر هخامنش) به هم می رسند که دو پسر به نامهای کوروش (یکم) و آریارمنه می داشته است و کوروش بزرگ

۱ این واژه بگمانم برابر نهاد خوبی برای "مشروعیت" باشد. مشروعیت که از "شرع" برگرفته شده است، بیش از هر چیز درونمایه دینی دارد، در جایی که "پذیرفتگی" بیشتر نگاه به سیاست و فرمانروائی دارد.

نواده نخستین و داریوش بزرگ نبره دومین ایشان است. راست و دروغ این سخن داریوش را نمی‌توان آزمود:

«من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه درپارس، شاه کشورها، پسر ویشتاسب، نوه ارشام هخامنشی.
داریوش شاه گوید: پدر من ویشتاسب، پدر ویشتاسب ارشام، پدر ارشام آریامن، پدر آریامن چیش پیش، پدر چیش پیش هخامنش»^۱

همین شیوه را سیره‌نگاران در برساختن تبارنامه محمد بکار بردند. آنان شاخه‌ای کناری از دودمان ابراهیم را که در رخداد‌های پس از او نقشی بازی نمی‌کرد، برگرفتند و افسانه تباری خود را گرداگرد آن تنیدند. با اینهمه دشواره زبانی و نژادی هنوز برجای بود و می‌بایست برای یهودی بودن و عبری سخن گفتن نیای پیامبر عربی چاره‌ای اندیشیده می‌شد. نگاهی گذرا بر گزارش‌ها و داستانهای آمده در تورات، قرآن و سیره درباره ابراهیم و اسماعیل می‌تواند ما را اندکی به چگونگی پیدایش و برایش تبارنامه محمد آگاه‌تر کند. از داستان توراتی چکیده آن را آورده‌ام.

ابراهیم (آورام/آوراهام) و اسماعیل (یشمائیل) در تورات برشیت - فصل یازدهم: ۲۹) اورام و ناحور برای خود زنانی گرفتند. نام زن اورام ساری و نام زن ناحور، میلکا دختر هاران (و هاران) پدر میلکا و ییسکا بود. ۳۰) ساری نازا بود و بچه‌ای

۱ سنگ‌نبشته بیستون، بند ۱ و ۲ / در اینباره گفتنی است که اسکندر مقدونی نیز با برساختن تبارنامه‌ای که بازتابش آن را در شاهنامه نیز می‌بینیم خود را جانشین راستین اردشیر سوم می‌دانست و داریوش سوم را Usurpator (غاصب) می‌نامید.

نداشت. ۳۱) ترح، اورام پسر خود و لوط پسر هاران نوه خود و ساری عروس خود، زن اورام را، برداشته با هم برای رفتن به سرزمین کنعان (کنعان) از اورکسدیم خارج شدند و تا حاران آمده آنجا ساکن شدند.

برشیت - فصل دوازدهم پاراشای لخ لخا: ۱) خداوند به اورام گفت از کشورت و از زادگاهت و از خانه پدرت به سرزمینی که به تونشان خواهم داد، برو. ۲) تورا به قوم بزرگی مبدل خواهم کرد. ۳) لوط (هم) همراهش رفت. اورام موقع خارج شدن از حاران هفتادوپنج ساله بود. ۴) اورام کوچ کنان به سوی نگو مسافرت می کرد. ۱۰) در آن سرزمین قحطی شد. [...] اورام به مصر وارد شد [...] ۱۱) همین که نزدیک بود به مصر وارد گردد به ساری زنش گفت اینک دانستم که تو زن زیبارویی هستی. ۱۲) همانا موقعی که مصری ها تورا ببینند، خواهند گفت این زنش است، مرا کشته، تورا زنده می گذارند. ۱۳) لطفا بگو تو خواهر منی. برای اینکه به خاطر تو به من خوبی شود و به خاطر تو وجودم زنده بماند.

برشیت - فصل سیزدهم: ۱) اورام خودش و زنش و آنچه داشت و لوط همراهش از مصر به نگو عزیمت کردند. ۱۴) و خداوند پس از جدا شدن لوط از اورام، به وی گفت: از محلی که تو آنجا ایستاده ای چشمانت را بلند کن (نظر افکن) و به شمال و جنوب و مشرق و مغرب نگاه کن. ۱۵) زیرا که تمام سرزمین هایی را که تو می بینی تا ابد به تو و به نسلت خواهم داد.

برشیت - فصل چهاردهم: ۱۴) اورام شنید که (پسر) برادرش اسیر شده است. سیصد و هجده نفر خانه زادگان کارآموده اش را بسیج کرد و (فاتحان) را تا «دان» تعقیب نمود. ۱۵) هنگام شب او و غلامانش علیه شان جوخه جوخه شده و آن ها را در هم کوبید و تا حووا که سمت چپ دمشق است آن ها را دنبال کرد. ۱۶) تمام اموال را پس گرفت و لوط برادر خود و اموالش را هم باز آورد و همچنین زنان و اهالی را.

برشیت - فصل پانزدهم: ۲) اورام گفت [...] من زندگی را بی فرزند می گذرانم [...] ۴) سخن خداوند خطاب به او چنین بود. [...] کسی که از وجودت خارج می گردد وارث تو خواهد شد. ۵) او را بیرون آورد و گفت به آسمان نظر افکن و

ستارگان را بشمار. می‌توانی آن‌ها را بشماری؟ به او گفت نسل تو چنین خواهد شد. ۶) به خداوند اعتماد کرد. (خداوند) آن (اعتماد) را نیکوکاری محسوب داشت. ۸) گفت ای خداوند خالق از کجا بدانم که آن را وارث خواهم شد. ۹) به او گفت سه گوساله ماده و سه بز ماده و سه قوچ و یک قمری و جوجه کبوتری برای من بگیر. ۱۰) تمام اینها را برایش گرفت و آن‌ها را از میان شقه کرد و هر شقه را مقابل شقه دیگر قرار داد ولی پرندگان را شقه نکرد. ۱۱) لاشخور(ها) بر لاشه‌ها فرود آمد(ند). اورام آن‌ها را راند. ۱۲) وقت غروب آفتاب بود که خواب سنگینی بر اورام مستولی گشت و اینک وحشت تاریکی شدیدی، بر او مستولی شد. ۱۳) به اورام گفت حتماً بدان که نسلت چهارصد سال در کشوری که مال خودشان نیست غریب خواهند بود و (نسل تو) بندگی آن‌ها (یعنی اهالی آن کشور) را خواهند کرد و آن‌ها (نسلت) را رنج خواهند داد.

برشیت - فصل شانزدهم: ۱) و ساری زن اورام برای وی نزیاید و ساری کنیزی مصری داشت که اسمش هاگار (هاجر) بود. ۲) ساری به اورام گفت که خداوند مرا از زاییدن محروم کرده است لطفاً با کنیزم آمیزش کن شاید از او آباد شوم. [...] ۴) با هاگار نزدیکی کرد و او حامله شد. هاگار هنگامی که دید حامله شده است، بانویش به نظرش سبک آمد. ۱۵) هاگار برای اورام پسرزایید و اورام نام پسری را که هاگار زایید بیشماعل (اسماعیل) گذاشت. ۱۶) هنگامی که هاگار بیشماعل (اسماعیل) را برای اورام زایید اورام هشتاد و شش ساله بود.

برشیت - فصل هفدهم: ۱) اورام نود و نه ساله بود. خداوند به اورام ظاهر شده به او گفت: من قادر مطلق هستم در حضورم سلوک کن و کامل شو. ۲) تا عهدم را بین خودم و تو قرار دهم و تو را بسیار کثیر کنم. ۳) اورام رو بر زمین نهاد و خداوند با او چنین سخن گفت. ۴) اینک عهدم با تو این است که به پدر قوم‌ها مبدل شوی. ۵) نامت دیگر اورام خوانده نشود. نظر به اینکه تو را پدر جمعیت کثیر قوم‌ها قرار دادم، اسمت اوراهام باشد. ۱۰) این است عهدم بین من و شما و بین نسلت بعد از تو که نگاه خواهید داشت. هر مذکری از شما ختنه گردد. ۱۵) خداوند به اوراهام

گفت نام (ساری) زنت را ساری نخوان چون نامش سارا است. ۱۶) اورا برکت خواهم داد. از او هم به تو پسری خواهم داد. (سارا را) برکت خواهم کرد [...] ۲۱) با ییصحاق (اسحاق) که سارا سال دیگر در همین موقع خواهد زایید عهدم را استوار خواهم نمود.

برشیت - فصل هجدهم پاراشای ویرا: ۱) [...] خداوند در الونه ممره به او ظاهر شد. ۲) اوراهام چشمانش را بلند نمود و اینک سه مرد را دید نزدش ایستاده اند [...] و (به حالت احترام) تا زمین سجده کرد. ۶) اوراهام به سوی چادر، پیش سارا شتافته گفت عجله کن سه سنا آرد اعلی خمیر کرده نان شیرینی درست کن. ۷) [...] گاو جوان لطیف و خوبی برداشت به غلام داد و (او) برای درست کردن آن عجله نمود. ۱۰) (یکی از آن سه) گفت سال دیگر همین موقع حتما پیش تو برخواهم گشت و اینک سارا زنت پسری خواهد داشت و سارا از درگاه چادر که پشت سراو (فرشته) بود می شنید. ۱۱) و اوراهام و سارا پیرو و سالخورده بودند و از سارا، داشتن عادت زنانه متوقف شده بود. ۱۲) سارا در درونش خندید. گفت پس از فرسودگی ام دارای نشاط جوانی شدن ولی آقايم پیراست.

برشیت - فصل بیستم: ۱) اوراهام از آنجا به سرزمین نگومسافرت نموده بین قادش و شور درنگ نمود و در گرار اقامت گزید.

برشیت - فصل بیست و یکم: ۲) سارا باردار شد و [...] در (زمان) پیری اوراهام، برای وی پسری زایید. ۳) اوراهام پسر متولد شده را، که سارا برایش زایید، ییصحاق (اسحاق) نام نهاد. ۵) اوراهام موقعی که ییصحاق (اسحاق) پسرش، برای او متولد شد، صدساله بود. ۹) سارا پسر هاگار مصری را که هاگار برای اوراهام زاییده بود دید که شوخی (زننده) می کند. ۱۰) (سارا) به اوراهام گفت: این کنیز و پسرش را بیرون کن زیرا پسر این کنیز، با وجود پسر ییصحاق (اسحاق) ارث نخواهد برد. ۱۲) خداوند به اوراهام گفت [...] آنچه سارا به تو بگوید، حرفش را بشنوزیرا که ییصحاق (اسحاق) نسل تو خوانده خواهد شد. ۱۴) اوراهام بامدادان سحرخیزی کرد خوراک و مشکى آب برداشت به هاگار داده، پسر بچه را بردوشش

نهاد و روانه‌اش کرد. پس [هاجر] رفت و در بیابان بئر شوع راه گم کرد. (۱۵) آب مشک تمام شد. پسر بچه را زیر یکی از بوته‌ها انداخت. (۱۶) هاگار رفت، طرف مقابل، دورتر به فاصله تیررس کمان نشست. زیرا گفت، مرگ پسر بچه را نینیم. طرف مقابل نشست، صدایش را بلند کرده گریه کرد. (۱۷) خداوند صدای آن نوجوان را شنید. فرشته خداوند از آسمان به هاگار ندا داد و به او گفت: تو را چه می‌شود هاگار (هاجر)؟ نترس زیرا خداوند صدای آن کودک را در همان جایی که هست شنید. (۱۹) خداوند چشمان او هاگار را گشود. چه آبی دید. رفت مشک را پر آب کرد و نوجوان را آب داد. (۲۰) خداوند با آن نوجوان بود. (او) بزرگ شد. در آن بیابان ساکن شده تیرانداز گردید. (۲۱) در صحرای پاران ساکن شد و مادرش از سرزمین مصر برای او زن گرفت.

برشیت - فصل بیست و دوم: (۱) [...] خداوند اوراهام را آزمایش نموده به او گفت: اوراهام! گفت: حاضرم. (۲) گفت هم اکنون پسر ت را، [...] ییصحاق (اسحاق) را، برداشته به سرزمین موریابرو. [...] او را قربانی سوختنی کن. (۳) بامدادان اوراهام [...] دو نفر از غلامانش و ییصحاق (اسحاق) پسرش را با خود برد. هیزم قربانی سوختنی را شکست و برخاست و به آن محلی که خداوند به او گفته بود رفت. (۷) ییصحاق (اسحاق) به اوراهام پدر خود گفت: پدرم! (اوراهام) گفت: بله پسر! گفت: آتش و هیزم اینجاست پس بره قربانی سوختنی کجاست؟ (۹) به آن محلی که خداوند گفته بود رسیدند. اوراهام قربانگاه را بنا کرد. هیزم را چید. دست و پای ییصحاق (اسحاق) پسر خود را بست و او را بر قربانگاه روی هیزم گذاشت. (۱۰) اوراهام دستش را دراز کرد کارد را برداشت که پسر خود را سرببرد. (۱۳) اوراهام چشمانش را بلند کرد و اینک ناگهان قوچی را که شاخش در شاخه‌های درهم پیچیده درخت گیر کرده بود، دید. اوراهام رفت آن قوچ را گرفت و به جای پسرش قربانی سوختنی کرد. (۱۶) گفت: گفته خداوند این است: به (نام) خودم سوگند یاد کردم، نظریه اینکه این کار را انجام دادی و پسر ت، یگانه‌ات را دریغ نکردی، (۱۷) پس حتما برکتت خواهم کرد و نسلت را چون ستارگان آسمان

بسیار زیاد و چون ریگی که بر لب دریاست خواهم نمود و نسلت وارث قلمروهای دشمنانش خواهد گشت.

برشیت - فصل بیست و پنجم پاراشای تولدوت: (۷) سال‌هایی که اوراهام زندگی کرد یکصد و هفتاد و پنج سال بود.

ابراهیم و اسماعیل در قرآن

داستان ابراهیم در قرآن بمانند همه داستانهای دیگر بسیار پراکنده و درهم آمده است. بوارونه تورات و انجیل که در آنها گزارش زندگی پیامبران پیوسته و بی‌گسست و در پی هم آمده، در قرآن باید هر تکه از این داستانها را در گوشه‌ای دیگر جست. سرگذشت ابراهیم نیز چنین است و در سوره‌های انعام، بقره، شعراء، مریم، انبیاء، صافات، حجر، ذاریات، هود آمده است و خواننده خود باید این تکه‌های پراکنده را بجوید، بیابد و به هم بچسباند. با این همه این داستان را نیز ویژگیهایی است که خواننده را سردرگم می‌کنند. برای نمونه دانسته نیست که "آزر" آمده در سوره انعام کیست. قرآن او را پدر ابراهیم می‌نامد، در جایی که نام او در تورات "ترح" (تارح) آمده است. ولی از آنجا که این آزر بت پرست بوده است و محمد و نیاکانش بر پایه روایتهای اسلامی همه یکتاپرست بوده‌اند، برخی از تفسیرگران واژه "اب" را در اینجا به سرپرست یا پدرخوانده برگردانده‌اند. باری، چکیده داستان ابراهیم در قرآن چنین است:

ابراهیم پدر خود را می‌پرسد چرا بتان را خدای خود می‌گیرد. در پی آن شباهنگام ستاره‌ای را می‌بیند و آن را خدای خود می‌خواند و سپس با آمدن روز و ناپدید شدن آن خورشید را و با غروب آن، آفریننده جهان را. پس از آن او به گفتگو با مردمان خود می‌پردازد (انعام، ۷۴ تا ۸۳)

ابراهیم سپس با پادشاه درباره آفریننده جهان بگومگومی کند آنگاه خداوند با زنده کردن چهار پرنده ریزریش شده توان خود را به او نشان می‌دهد (بقره، ۲۵۸ تا ۲۶۰). قرآن گزارش این بگومگورا در سوره شعراء (۶۹ تا ۷۷) پی می‌گیرد. در پی گفتگوی دیگری

پدرش او را از ریش‌خند کردن خدایان پرهیز می‌دهد و به او نوید سنگسار می‌دهد (مریم، ۴۱ تا ۴۷). سپس ابراهیم بتان را به جزآنکه از همه بزرگ‌تر بود، می‌شکند و در پاسخ مردم می‌گوید که از بت بزرگ بپرسند. پس مردم بر آن می‌شوند که او را در آتش بسوزانند، ولی خداوند او را می‌رهاند (انبیاء ۵۱ تا ۷۲ و صافات ۸۳ تا ۱۰۰).

ابراهیم از مردم خود کناره می‌گیرد و خداوند در پاداش این کار به او اسحاق و یعقوب را می‌بخشد (مریم، ۴۸ تا ۵۰). داستان این بخشش خداوند چنین است که روزی دو بیگانه میهمان ابراهیم می‌شوند و او و همسر سالخورده و نازایش را به فرزندی دانا نوید می‌دهند (ذاریات ۲۴ تا ۳۰، هود، ۶۹ تا ۷۴). هنگامی که ابراهیم با پسرش به جایی بنام "سعی" می‌رسند، ابراهیم خواب می‌بیند که باید پسرش را قربانی کند. پسر می‌پذیرد و خداوند آن دورا پاداش می‌دهد (صافات، ۱۰۰ تا ۱۱۳). سرانجام داستان ابراهیم در قرآن با ساختن "خانه" ای برای نیایش (به گفته تفسیرگران خانه کعبه) بدست او و اسماعیل پایان می‌یابد (بقره، ۱۲۴ تا ۱۳۱).

چنانکه از این آیه‌ها پیداست قرآن به تبار و خاندان ابراهیم نپرداخته و تنها باور یکتاپرستی او را برای نیوشندگانش بازگو کرده است. از آن گذشته نام اسماعیل تنها ۱۲ بار آمده و از زندگانی او چیز چندانی نمی‌دانیم. در برابر آن نام اسحاق ۱۶ بار آمده و از درونمایه آیه‌های قرآن برمی‌آید که او در نزد نگارندگان این کتاب جایگاهی فرازتر از اسماعیل داشته بوده باشد. همچنین قرآن درباره پسری که نامزد قربانی شدن برای آزمون ابراهیم بوده است (اسحاق یا اسماعیل) سخنی نرانده است و اینکه این پسر اسماعیل بوده است، برداشت آزاد تفسیرگران و سیره‌نگاران و در راستای پیشینه‌سازی است:

«فلما بلغ معه السعی قال یا بنی اینی اری فی المنام انی اذبحک
فانظر ماذا تری قال یا ایت افعل ما تؤمرستجدنی ان شاء الله من
الصابرين»

و وقتی با او به جایگاه سعی رسید گفت ای پسرک من، من در خواب می‌بینم که تو را سر می‌برم پس ببین چه به نظرت می‌آید

گفت ای پدر من آنچه را ماموری بکن ان شاء الله مرا از شکیبایان
خواهی یافت» (صافات، ۱۰۲ تا ۱۰۵)

ابراهیم و اسماعیل در سیره

ابن سعد در طبقات داستان ابراهیم و اسماعیل را با ریزه کاریهای فراوان آورده
است که من در اینجا چکیده آن گزارشها را می آورم و برای کوتاه شدن نوشته از
آوردن نام گواهان و گزارندگان چشم می پوشم^۱:

[...] پدر ابراهیم از اهل حران بود، دچار قحطی و خشکسالی شد و به هرمزجرد
کوچید و همسرش مادر ابراهیم، نامش نونا دختر کربنا، پسر کوئی و از بنی ارفخشد
بن سام بن نوح بود. [...]

[...] جوی کوئی را کربنا، جد مادری ابراهیم (ع)، حفر کرده است. و پدر ابراهیم
نگهبان بت‌های نمرود بود. ابراهیم در هرمزجرد متولد شد و نامش از نخست ابراهیم
بود^۲. سپس به محلی کوئی که از بابل بود منتقل شد و چون ابراهیم به بلوغ رسید و
با آیین قوم خود مخالفت کرد و ایشان را به پرستش خدا دعوت کرد و نمرود از این
موضوع آگاه شد، هفت سال او را در زندان انداخت و سپس گودالی کند و آن را از
هیزم خشک فراوان و سنگریزه انباشت و به آن آتش در زد و ابراهیم را در افکند و او
گفت «خدای مرا بسنده و بهترین کارگزار است»، و از آتش به سلامت بیرون آمد و
هیچ زخمی و خسته هم نشد.

[...] ابراهیم از بابل به شام هجرت کرد. آن جا ساره بیامد و خود را به او بخشید. و
ابراهیم با او ازدواج کرد و ساره هم همراه ابراهیم از شام بیرون آمد [...] از پیش
ایشان کوچید و به سرزمینی میان رمله و ایلیا کوچید و آن جا چاهی حفر کرد و

۱ طبقات الکبری، پوشینه ۱، ۳۲ تا ۴۰

۲ به گمان می‌رسد سیره‌نگاران در اینجا در پی ستیزه‌گویی یا پلمیک با خوانش توراتی از ابراهیم
بوده باشند که برپایه آن یهوه نام آوراها (ابراهیم) را بسیار دیرتر به آورام می‌دهد. ریشه این
ستیزه‌گویی و انگشت‌نهادن بر اینکه ابراهیم از نخست چنین نامیده می‌شده است، بر من پوشیده
است.

مقیم شد و خداوند او را مال و خدمتگزاران فراوان داده بود، [...] ابراهیم در سن یکصد و بیست سالگی خود را با تیشه در قدم ختنه کرد و پس از آن هشتاد سال دیگر زنده بود. [...] برای ابراهیم نخست اسماعیل متولد شد که بزرگترین پسر اوست. و مادرش هاجر قبطی بوده است و اسحاق که کور بوده و مادرش ساره دختر بتوئیل بن ناحور بن ساروغ بن ارغوا بن فالخ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بوده است، و مدن و مدین و یقشان و زمران و اشبق و شوخ و مادرشان قنطورا دختر مقطور از قبایل عرب عاربه بوده است. فرزندان یقشان به مکه آمده و آن جا زندگی می کرده اند، و مدین در سرزمین مدین که به نام او نامگذاری شده است، ساکن بوده است و دیگر پسران او در شهرهای مختلف پراکنده شدند [...] برخی از ایشان در سرزمین خراسان ساکن شدند و قبایل خزر پیش ایشان آمدند و گفتند کسی که این نام خدا را به شما آموخته است باید بهترین مردم و پادشاه روی زمین باشد. گویند آنان پادشاهان خود را خاقان می نامیدند.

[...] اسماعیل که نخستین پسر ابراهیم بود هنگامی متولد شد که ابراهیم نود سال داشت و اسحاق سی سال بعد از او در یکصد و بیست سالگی ابراهیم متولد شد [...]

[...] هاجر قبطی و از دهکده‌یی از الفرمی که نزدیک فسطاط مصر است، بوده است، و متعلق به یکی از فرعونهای سرکش و جبار قبطی بوده و این فرعون همان کسی است که مزاحم ساره همسر ابراهیم شد [...] فرعون هاجر را که امین تر کنیزش بود خواست و او را به ساره هدیه داد و بر ساره جامه پوشاند. ساره، هاجر را به ابراهیم بخشید و ابراهیم با او هم بستر شد و اسماعیل که بزرگترین پسر ابراهیم است از او متولد شد. نام اسماعیل، اشموئیل بوده و به صورت اسماعیل معرب شده است [...]

[...] پیامبر فرموده است چون بر قبطیها دست یافتید (نسبت به بردگان قبطی خود) نیکی کنید که آنها را بر شما حق است و خویشان شما آیند و مقصود این است که مادر اسماعیل از آنهاست.

[...] نخستین کس از زنها که رو بند پوشید، مادر اسماعیل بود و هنگامی که ابراهیم او و پسرش را به مکه آورد، رو بندی به چهره انداخت تا آن را از ساره پوشیده دارد.

[...] خداوند به ابراهیم وحی کرد و به او دستور فرمود تا به مکه برود. ابراهیم سوار بر براق شد و اسماعیل را که دو ساله بود جلو خود و هاجر را پشت سر خویش سوار کرد و جبرئیل همراهش بود و او را راهنمایی می کرد و جایگاه خانه کعبه را به او نشان می داد و چون به مکه رسید، اسماعیل و مادرش کنار خانه فرود آمدند و ابراهیم به شام برگشت.

[...] پیامبر فرموده است همه اعراب از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم اند. [...] نقل می کند که می گفته است خداوند به ابراهیم در صد سالگی او وحی فرمود که خانه کعبه را بسازد و اسماعیل سی ساله بود و اسماعیل همراه پدر خانه را ساخت، و اسماعیل پس از مرگ پدرش در گذشت و داخل حجر کنار دیوار کعبه همراه مادرش مدفون است و پس از او نابت پسر اسماعیل همراه داییهای خود که از قبيله جرهم بودند، عهده دار امور کعبه شد.

[...] می گفته است فقط آرامگاه سه پیامبر کاملاً مشخص است، آرامگاه اسماعیل که زیر ناودان کعبه و در فاصله رکن و خانه کعبه است، و آرامگاه هود که در بین ریگزارهای یمن زیر کوهی از کوههای یمن است و درختی بر آن سایه افکنده و آن نقطه از گرمترین نقاط زمین است. و مرقد رسول خدا (ص)، و این سه نفر مرقدشان بدون هیچ گونه تردید روشن و معین است.

بدینگونه گزارش زندگانی ابراهیم و اسماعیل در سیره، یک برداشت "قرآنی شده" از خوانش گزارش تورات است، که در آن جایی برای اسحاق که پدر یعقوب و نیای بزرگ موسا و عیسا است، نیست و سیره بوارونه قرآن اسماعیل را در جایگاهی فراتر از اسحاق می نشانند، چرا که اسماعیل بن ابراهیم به گفته پیامبر نیای همه اعراب

است. با این همه ما هنوز نمی‌دانیم اسماعیل عبری زبان چگونه می‌تواند نوادگان و نبیرگانی عرب زبان داشته باشد. پیشتر و درباره ابوهیره آوردیم که تاریخ‌نگاری اسلامی هرگاه که در مانده شود، دست بدامان "معجزه" می‌شود و در پدید آمدن فرزندان عرب از پدری یهودی نیز به همین ابزار دست می‌یازد:

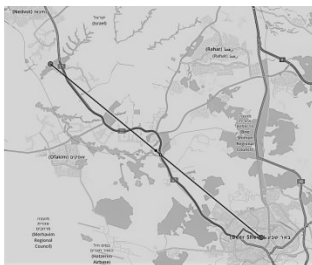
«اسماعیل بن عبد الله بن ابواویس مدنی از قول پدر خود، از ابوالجارود ربیع بن قریع، از عقبه بن بشیر نقل می‌کند که او از محمد بن علی در مورد نخستین کس که به زبان عربی صحبت کرده است پرسیده است و او گفته است اسماعیل پسر ابراهیم در سیزده سالگی به زبان عربی صحبت کرده است، گوید، گفتم: ای ابوجعفر، پیش از آن مردم به چه زبانی گفتگو می‌کردند؟ فرمود: عبرانی. گفتم: خداوند متعال وحی و کتابهای آسمانی را بر پیامبران خود به چه زبانی نازل می‌فرمود؟ گفت: به عبرانی. محمد بن عمر اسلمی از پیش از یک نفر از اهل علم نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند زبان عربی از روز تولد اسماعیل به او الهام شده است و دیگر پسران ابراهیم همگی به زبان پدری خود سخن می‌گفتند. هشام بن محمد بن سائب از قول پدر خود نقل می‌کرد که اسماعیل به عربی صحبت نمی‌کرده است و هرگز مخالفت با زبان پدرش برای او روا نبوده است بلکه نخستین کس که به زبان عربی سخن گفته است از میان فرزندان اسماعیل بوده و او از فرزندان رعله دختر یشجب بن یعرب بن لوزان بن جرهم بن عامر بن سباء بن یقطن بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح است»^۱

و تا که خواننده و نیوشنده سیره نپندارد که چنین چیزی ناشدنی است، ابن سعد پای همین معجزه را درباره پدر اسماعیل نیز به میان می‌کشد و زبان او را نیز به خواست الله از سریانی به عبرانی می‌گرداند:

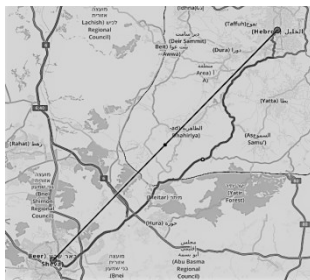
«هشام بن محمد از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است چون ابراهیم از آتش بیرون آمد و از کوئی گریخت، در آن هنگام زبان او سریانی بود ولی همین که در منطقه حران از فرات عبور کرد زبانش را خداوند به عبرانی مبدل ساخت. و هم گفته‌اند هنگام عبور از فرات زبان او عبرانی بود که نمود کس از پی او فرستاده دستور داده بود هر کس را که به سریانی صحبت کند بگیرند و رها نسازند. مأموران نمود به ابراهیم برخوردند و آن حضرت با زبان عبرانی صحبت می‌کرد. او را رها کردند که زبانش را نمی‌دانستند»^۱.

داستان ولی بدینجا پایان نمی‌گیرد. آوراهاام یهودی که در سرزمین فلسطین کنونی و شهر حبرون (الخلیل) زندگی می‌کند، هاجر و اسماعیل را از خانه می‌راند و آنان راه بیابان را در پیش می‌گیرند و چون آب همراهشان ته می‌کشد، در بیابان بئرشوع گم می‌شوند و اسماعیل در بیابانی بنام پاران (فاران) می‌بالد به بزرگسالی می‌رسد. ابراهیم مسلمان که او نیز در الخلیل (حبرون) می‌زید، کنیز و فرزندش را به مکه می‌برد، آنان را در آنجا به خود وامی‌گذارد و باز می‌گردد. شهر حبرون را هم مسلمانان و هم یهودیان آرامگاه ابراهیم و ساره و اسحاق و ربکا (همسر اسحاق) می‌دانند. نام عبری این شهر "خورون" (חורון) از واژه "خور"

(٦٢٢) در چم دوست می‌آید و نام عربی آن "الخلیل" نیز درست به همین معنی است و ریشه در آیه ۱۲۵ از سوره نساء دارد: «... واتخذ الله إبراهيم خلیلاً». تورات بر آن است که: «اوراهام به سرزمین نگو مسافرت نموده بین قادش و شور درنگ نمود و در گرار اقامت گزید». باستان‌شناسان "گرار" (Gerar) را در نزدیکی شهر تل‌هرور (Tel Haror) کنونی گمانه زده‌اند که در نیمه راه دو شهر نیتیوت (Netiwot) و اوفاکیم (Ofakim) جای دارد. اکنون اگر داستان توراتی رانده شدن هاجر و اسماعیل را بپذیریم، خواهیم دید که هاجر از گرار تا بئر شوع رفته و در آنجا گم شده است. دوری این دو شهر از یکدیگر ۲۱ کیلومتر است که می‌توان حتا با کودکی خردسال و با پای پیاده آن را در یک روز رفت و بازگشت.

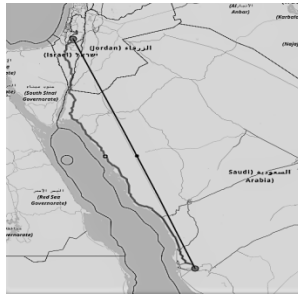


ولی اگر گمانه‌زنیهای باستان‌شناسان را به کناری نهیم و داستان را بر پایه باورهای یهودیان و مسلمانان پی‌بگیریم، آنگاه هاجر باید از حبرون تا بئر شوع را به همراه اسماعیل پیموده باشد. نرم‌افزار پیشین نشان می‌دهد که دوری این دو شهر از یکدیگر کمابیش ۴۳ کیلومتر است.



آنچه که تورات در اینباره می‌گوید: «اوراهام بامدادان سحرخیزی کرد خوراک و مشکی آب برداشت به هاگار داده، پس‌ریچه را بردوشش نهاد و روانه‌اش کرد. پس [هاجر] رفت و در بیابان بثرشوع راه گم کرد» هنوز باورپذیر است و هاجر نمی‌تواند تنها کنیزی بوده باشد که در آن روزگاران در بیابان رها شده است. پیمودن راهی کمی بیش از چهل کیلومتر نه تنها در آن روزگاران، که امروز هم چندان دور از باور نیست و با تندی ۴-۵ کیلومتر در ساعت، می‌توان انگاشت که هاجر نمی‌تواند از یک شبانه‌روز (۸ تا ۱۰ ساعت) را در راه بوده باشد.

سیره‌نگاران ولی نمی‌توانستند به این خوانش توراتی پایبند بمانند، چرا که اسلام می‌بایست برای یافتن یک کیستی نوین و استوار بر خویش، خوانش ویژه خود را از این داستان بدست می‌داد. بدینگونه باید پلی زده می‌شد میان ابراهیم (نخستین پیامبر یکتاپرست) و محمد (واپسین پیامبر، خاتم النبیین). این پل تباری همانگونه که رفت، پسر کنیززاده ابراهیم بود که سرنوشتش در تورات گم شده بود. اسماعیل ولی نمی‌توانست در سرزمین اسرائیل بماند و باید بگونه‌ای پایش به مکه می‌رسید. پس ابراهیم قرآنی (یا بهتر بگوئیم ابراهیم سیره) هاجر و اسماعیل را به مکه می‌آورد. ولی دوری مکه از حبرون یا گرار چیزی نزدیک به ۱۲۲۰ کیلومتر است و اگر کسی در روز ۱۰ ساعت راه پیمایی کند، باز هم کمابیش یک ماه در راه خواهد بود. از آن گذشته اوراهام یهودی هاگار را تنها از آن رواز خانه راند، که



زنش ساره بر او رشک می برد و پروای سرنوشت او و پسرش را نداشت و نگران این نبود که او در کدام بیابان گم شود. ابراهیم مسلمان ولی هاجر و اسماعیل را آماجمند و به فرمان الله به مکه می برد، تا هزاران سال پس از او پیامبری از نسل پسر نخستینش زاده شود و جهان را نوید رستگاری دهد. همچنین هاجر باید در جایی ویژه، جایی که هزاران سال دیرتر سرزمین پذیرندگان واپسین آئین یکتاپرستی خواهد بود، رها شود، در مکه. پس سیره نگار دست بدامان همان ابزار پیش گفته می شود و نخست "براق"، همان اسبی را که محمد هزاران سال دیگر با آن به معراج خواهد رفت برای ابراهیم و زنش زین می کند تا راه ۱۲۲۰ کیلومتری در زمانی اندک پیموده شود و ابراهیم بتواند همان روز دوباره به حبرون بازگردد، و سپس جبرائیل را نیز همراه آنان می کند، تا جای مکه را، جای شهری را که محمد مرسل و خاتم النبیین در آن دیده بر جهان خواهد گشود به آنان نشان دهد. ابن سعد ولی گویا قرآن را بدرستی نخوانده بوده است، چرا که می نویسد: «جایگاه خانه کعبه را به او نشان می داد و چون به مکه رسید، اسماعیل و مادرش کنار خانه فرود آمدند»، در جایی که "خانه" در قرآن بدست ابراهیم و اسماعیل ساخته می شود و در آن هنگام هنوز ساخته نشده بوده است.

چرخه این پیشینه سازی ولی با "پاران" بسته می شود و به پایان می رسد. در تورات همانگونه که رفت، گفته شده است که اسماعیل در بیابانی بنام پاران بالیده و بزرگ شده است. در اسرائیل امروزی و در جنوب بئر شوع بیابانی به همین نام هست. هم چنین در سفر تثنیه (دواریم) آمده:

«گفت: خداوند از سینی (سینائی) آمد و از سعیر بر آن‌ها تابان شد.
از کوه پاران بر آن‌ها تجلی کرد و از میان ده‌ها هزار (فرشته) مقدس
نزول اجلال فرمود و شعله‌ی فروزان برای آن‌ها دریمینش بود»^۱

تفسیرگران قرآن برای استواری هرچه بیشتر خوانش خود از پیوند محمد و ابراهیم
"پاران" را همان "فاران" دانسته‌اند که جایی در نزدیکی مکه و شاید همان کوه حراء
است، که الله پیام خود را در آن بر محمد آشکار کرده است. بویژه در میان روحانیان
شیعه گفتگو و "پژوهش" در اینباره تا به امروز دنباله دارد و بیشتر آنان نیز برای
درستی سخن خود سخنان یاقوت حموی را گواه می‌آورند:

«فاران: بعد الألف راء، و آخره نون، كلمة عبرانية معربة: و هي من
أسماء مكة ذكرها في التوراة، قيل: هو اسم لجبال مكة، قال
ابن ماکولا: ابوبکر نصر بن القاسم بن قضاة القضاة الفارانی
الإسکندرانی سمعت أن ذلك نسبه إلى جبال فاران و هي جبال
الحجاز

فاران: پس از الف راء، و در آخر نون، کلمه عبرانی عربی شده است:
و آن از نامهای مکه است که از آن در تورات یاد شده است. آن نام
کوههای مکه است. ابن ماکولا گفته است: ابوبکر نصر بن القاسم
بن قضاة القضاة الفارانی الاسکندرانی شنیده است که نسب
او از کوههای فاران است و آن کوههای حجاز است»^۲

بمانند سیره‌نگاری و پردازش دینی نوین بنام اسلام، پیشینه‌سازی ابراهیمی -
توراتی برای محمد نیز در یک روز پدید نیامده و فرجام روندی دراززمان بوده است.

۱ دواریم، پاراشای وزوت هبراخا / ۳۳

۲ معجم البلدان، پوشینه ۴، ۲۲۵

اگر سیره را بکناری نهیم و تنها به گفتمانهای قرآنی بنگریم، آنها را دنباله‌ای از مسیحیت دیگرسرسشت باور (heterousios) و یهودیت درست‌دین (Orthodox) می‌یابیم، گفتمانی که پیروان آئین مسیح و موسا را در کژراهه می‌بیند و بدنبال زنده کردن آئین راستین یکتاپرستی است، آئین ابراهیم حق‌گرا. بدینگونه قرآن با گفتن اینکه ابراهیم پدر همه نیوشندگان قرآن است، نیوشندگانی که نشان دادم می‌بایست آنان را در میان یهودیان و مسیحیان جست و نه در میان بت پرستان، و همچنین انگشت نهادن بر این نکته که او نخستین مسلمان بود و نیوشندگان قرآن را مسلمان نامید، خود را جای‌نشین راستین او می‌خواند. این پیشینه‌سازی قرآنی تنها نگاه به باورهای ابراهیم دارد و نه به خون و نژاد و تبار او، چرا که ما در قرآن با پیامبری (محمدی) از گوشت و پوست و خون و استخوان روبرو نیستیم و تنها با یک باور نو، یا یک خوانش نواز باوری کهن روبروئیم.

پیشینه‌سازی آمده در سیره ولی از گونه‌ای دیگر است. محمد سیره انسانی است با نام و نشان و دارای پدر و مادر و همسر و فرزند، که با بت پرستان در نبرد است. پس کهن‌الگوی تاریخی او باید از گونه‌ای دیگر باشد. محمد بت شکن، باید کهن‌الگویی بت شکن داشته باشد و در زمینه‌های بسیار همانند او باشد. در سیره نبویه این دو تن پیامبرانی هستند که خداوند بسیار دوستشان دارد، یکی "سید المرسلین" (سرور پیامبران) است و دیگری "خلیل الله" (دوست خداوند)، هر دو با بت پرستان درمی‌افتند و هر دو ناگزیر از گریز از سرزمین زادگاهشان می‌شوند. خداوند به هردوی آنان نوید زاینده‌گی می‌دهد، به ابراهیم می‌گوید: «تا عهدم را بین خودم و تو قرار دهم و تو را بسیار کثیر کنم»^۱ و محمد را چنین مژده می‌بخشد که: «إنا أعطیناک الکوثر* / * ما تو را کوثر [جوشندگی، زاینده‌گی، فراوانی] بخشیدیم»^۲.

اگر قرآن را همچون اسکلت یا استخوان بندی نیمه کاره‌ای بدانیم که هر تکه‌اش در گوشه‌ای افتاده است و کسی نمی‌داند که از آن کیست یا چیست، سیره این

۱ برشیت، ۲، ۱۷

۲ کوثر، ۱

استخوانهای پراکنده را گردهم می‌آورد، به هم می‌پیوندد و بر آنها گوشت و پوست و رگ و پی و اندام می‌تند و سرانجام نیز بر تن این پیکر نوپدید جامه‌ای زررقت و پرشکوه می‌پوشاند. پس محمد آمده در سیره نه تنها دنباله بت شکن توراتی است، که خود ابراهیمی است که پس از گریز از زادگاهش پیروزمندانه بازمی‌گردد تا کار نیمه‌کاره‌اش را به انجام برساند و بدینگونه چرخه‌ای که در کوئی^۱ و با خرد کردن بتان نمرودی بدست ابراهیم آغاز شده بود، در مکه و با شکستن بتان قریش بدست محمد پایان می‌گیرد و رستگاری جهان با پایان این چرخه آغاز می‌گردد.

۶ اسلام چگونه پدید آمد؟

پاسخ فرجامین به این پرسش هنوز یافته نشده است. راستی را چنین است که ما در پاسخ به این پرسش هنوز در آغاز راهیم و من خود نیز در این جستار با دست‌یازیدن به نوشته‌های درون‌دینی و هم‌سنجی آنها با یکدیگر، دست‌کم توانستم نشان دهم که اسلام «چگونه پدید نیامده است». همچنین نشان دادم که سیره و قرآن در دو بسترگونگون و بسیار جدا از هم (در جایی دیگر و زمانی دیگر) و گاه در ستیز باهم پدید آمده‌اند و سیره بر پایه بنمایه‌ها و گزارشهای پذیرفته شده از سوی همه مسلمانان نزدیک به دو‌یست سال پس از قرآن نوشته شده است و از همین رو گاه حتا گزارشهای آمده در یک سیره از یک نویسنده نیز با یکدیگر سر ستیز دارند (نمونه فروآمدن سوره مسد، یا نام یثرب). تا هنگامی که پژوهشهای باستانشناسی بتوانند با گواهان آزمون‌پذیر تاریخی نشان دهند اسلام چگونه پدید آمده است، می‌توان و می‌بایست تاریخ و قرآن را کاوید و پژوهید و نشان داد که تاریخ پیدایش اسلام (وحی، بعثت، نبوت و ...) بدانگونه که تا کنون آمده نمی‌تواند راست باشد. در نبود داده‌های آزمون‌پذیر تاریخی ناگزیر باید دست‌بدامان "انگاشت" یا تئوری شد و تلاش کرد با آفریدن الگویا مدل تاریخی به هسته راستین رخدادها نزدیک شد.

برای ما ایرانیان شاید این کار آسانتر از دیگر مسلمانان باشد، چرا که در گذشته نزدیک کشورمان گواه پیدایش، برآیش و گسترش یک دین نوین بوده‌ایم: با همه ستمهایی که در ایران بر پیروان این آئین می‌رود، بهائیان پرشمارترین دگردینان ایرانی هستند و پس از اسلام در جایگاه دوم نشسته‌اند. نگاهی بر تاریخچه این دین، که یکی از جوانترین دینهای فراگیر جهان بشمار می‌رود، می‌تواند ما را در پاسخ به پرسشمان یاری کند. می‌دانیم که شاخه شیعی دین اسلام از همان آغاز خود به شاخه‌های پرشمارتری بخش‌گشت و هرکدام از آن شاخه‌ها نیز زیرشاخه‌های خود را ساختند. برای نمونه در شاخه شیعه

دوازده امامی یا جعفری تا سالیان دراز درگیری میان اخباریون و اصولیون روان بود و این دو (که هریک نیز زیرشاخه های خود را داشتند) همدیگر را بر نمی تافتند. در سالهای پایانی سده ۱۲ خورشیدی (سده ۱۸ میلادی) شیخ احمد احسائی (۱۱۳۲ تا ۱۲۰۵ / ۱۷۵۳ تا ۱۸۲۶) که خود مجتهدی بلندپایه بود، آغاز به گفتن و نوشتن سخنانی نو و تا اندازه ای بیرون از هردو شاخه اخباری و اصولی کرد، که نگاه ویژه ای به پرسمان امامت و جانشینی داشت. شاگرد او سید کاظم رشتی (۱۱۷۲ تا ۱۲۲۲ / ۱۷۹۳ تا ۱۸۴۳) بنیانگذار شاخه نوینی از تشیع شد، که آن را بنام شیخ احمد احسائی "شیخیه" نامیده اند.

چکیده باورهای شیخیه را در واژه "رکن رابع" می توان یافت. پیشتر آوردم که سنیان شهادتین، نماز، روزه، زکات و حج را اصول دین خود می دانند. شیعیان توحید، نبوت و معاد را اصول دین، و امامت و عدالت را اصول مذهب می شمارند. احسائی به این سه اصل یا "رکن دین، رکن چهارمی نیز افزود و آن را رکن رابع یا ستون چهارم نامید، که "تولی" (دوستی گرفتن [معصومین]) و "تبری" (دوری جستن [از دشمنان ائمه]) را در بر می گرفت. محمدکریم خان کرمانی (۱۱۸۹ تا ۱۲۵۲ / ۱۸۱۰ تا ۱۸۷۳)، بنیانگذار شاخه کرمان شیخیه در "رساله رکن رابع" برگهای ۱۳ و ۱۴ در اینباره چنین می نویسد:

«پس چهار امر در اینجا پیدا شد که همه را باید شناخت و اعتقاد کرد:

اول، خداوند عالم که خالق ماست از عدم، و رازق و مالک ماست. دویم، حجت او و خلیفه او در میان خلق که می تواند از او بگیرد و بما برساند و پیغام آور اوست بسوی خلق.

سیوم، ولی عهد آن پیغمبر که او را جانشین خود و قائم مقام خود می کند در رحلت خود و بعد از خود و همچنین جانشینان در هر

عصری که اینها همه باید معصوم و مطهر باشند و اینها حجت‌های آن پیغمبرند بر عباد.

چهارم، راویان اخبار و حاملان آثار و دانشمندان عالی تبار و رسانندگان باطراف عالم و اینها حجت‌های ولی عهد هستند بر سایر ضعفا که دسترس ندارند که بخدمت ولی برسند. و مدار تدین و دین بر معرفت این چهار است [...] و این چهار، چهار رکن دین اند که اگر یکی نباشد بنیاد دین منهدم میشود»

یکی از شاگردان سید کاظم، طلبه‌ای بنام میرزا علی محمد بود (۱۱۹۸ تا ۱۲۲۹ / ۱۸۱۹ تا ۱۸۵۰) که اندک اندک از اندیشه‌های استاد خود دوری گرفت و خوانش ویژه خود از بازگشت مهدی امام‌زمان را پدید آورد. نامی که او بر خود نهاد، همانگونه که پیشتر رفت، برگرفته از یکی از کهنترین اندیشه‌های امامیه بود که می‌پنداشتند کسانی به نمایندگی از امام پنهان، درست و نادرست را به شیعیان نشان می‌دهند و این نمایندگان را نایب یا "باب" می‌نامیدند. شیخیه همانگونه که رفت، در آستانه پایان هزاره امامت مهدی صاحب‌زمان این باور را پروردند و از آن انگاشت رکن چهارم را بر ساختند. تا سال ۱۲۲۳ (۱۸۴۴) پیروان باب هنوز خود را مسلمان و شیعه دوازده‌امامی می‌دانستند و بر برگزاری آئینهای دینی و نیایشی اسلام پای می‌فشردند و بر آن بودند که خوانش آنان از امامت شیعه و مهدویت درست‌ترین خوانش است. در این سال که به سال قمری ۱۰۰۰ سال از درگذشت امام حسن عسگری (۲۶۰ هجری قمری) و آغاز امامت مهدی صاحب‌زمان می‌گذشت، باب خود را مهدی نامید و چند سال دیرتر با پدید آوردن واژه "من یظهره الله"، در جایگاه کسی که پس از خود او پیام خداوند را آشکار خواهد کرد، از آن نیز فراتر رفت. او برای باوراندن اندیشه‌های خود از آیه‌های قرآن بهره می‌گرفت بر آن بود که قرآن به آمدن او نوید داده است و آئین او دنباله اسلام راستین است، که ۲۶۰ سال نخست آن "دوران نزول آیات حق و تجلی ائمه معصومین" و هزار سال

پس از آن "دوران حکومت اسلام" بوده است، که در سال ۱۲۶۰ قمری پایان رسیده است.

پیروان باب سرانجام در سال ۱۲۲۷ (۱۸۴۸) و هنگامی که او در زندان بود، در یک گردهمایی بزرگ، که بدان "اجتماع نسخ اسلام" نیز می‌گویند، در دشتی بنام بدشت در نزدیکی شاهرود به هم‌پرسی دربار آینده جنبش خود نشستند و گسست خود از دین کهن (اسلام) و پیدایش آئین نوین را به گوش همگان رساندند. طاهره قره‌العین که پیروان باب او را "مظهر حضرت فاطمه علیهاالسلام" می‌دانستند، در این باره گفت:

«ای اصحاب ما، این روزگار از ایام فترت شمرده می‌شود، امروز تکلیف شرعی یک باره ساقط است و این صوم و صلوه و ثنا و صلوات [روزه و نماز و ستایش و نیایش، م. ب.] کاری بیهوده است. آنکه که میرزا محمد علی باب، اقالیم سبعة را فرو گیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند، تازه شریعتی خواهد آورد»^۱

یکی از باشندگان این گردهمایی وزیرزاده‌ای بنام میرزا حسین علی نوری بود که از سوی برخی از پیروان باب "بهاء‌الله" نام گرفت و در سال ۱۲۴۲ (۱۸۶۳) خود را همان کسی نامید که میرزا محمد علی باب نوید آمدنش را داده بود (من یظهره الله) و بنیانگذار آئینی شد که به نام او "دیانت بهائی" نام گرفت و بدینگونه در گذر کمتر از هشتاد سال، از دل دین اسلام، مذهب شیعه، شاخه دوازده‌امامی، زیرشاخه شیخی^۲، دینی یکسرنوو دیگرگون پدید آمد که اگرچه در زهدان اسلام

۱ گزارش این گردهمایی در تاریخ نبیل و قرن بدیع آمده است.

۲ اگرچه گروهی از شیخیان همچون قره‌العین به باب پیوستند، ولی آنانکه بر باور شیخی ماندند، با بابیان از سرستیز درآمدند.

بالیده بود و پرورده شده بود، بند ناف خود را از آن بریده و پیوند خود را از آن گسسته بود. گفتنی اینکه پیروان برادر ناتنی میرزا حسین علی بنام میرزا یحیی صبح ازل بر آن بودند که باب پیش از — مرگش او را من یظهره الله خوانده و به جایشینی خود برگزیده است و بدینگونه همین آئین نوپدید نیز بمانند اسلام در همان آغاز کار به دو شاخه بهائی و ازلی بخش شد.

بهائیان پیش از آنکه راه خود را از مسلمانان جدا کنند، به همراه آنان در مسجد نماز می گزاردند و تنها هنگامی که از اسلام بریدند و دین خود را آئینی نو نامیدند، ناگزیر از آن شدند که در نیایشگاههای خود که "مشرق الاذکار" نامیده می شوند، گردهم آیند. این پدیده ما را بیاد آیه‌هایی از قرآن می اندازد که در آن گفته می شود مشرکان برای الله مسجد می ساخته‌اند و از زمانی به بعد قرآن دیگر این کار آنان را بر نمی‌تابد و می گوید که آنان ناپاک (نجس)‌اند و نمی‌بایست که پای در مسجد الحرام بگذارند. جدائی مؤمنان و مشرکان قرآنی ولی روندی دیگر یافت، اگر در درگیری میان بایان و مسلمانان این بایان (بهائیان سالهای دیرتر) بودند که سرانجام شکست خوردند و ناچار شدند میدان (مسجد) را برای اسلام تهی کنند، در درگیری مؤمنان و مشرکان قرآنی، این مشرکان بودند که شکست خوردند و نیایشگاه مشترک (مسجد) را به مؤمنان وا گذاشتند.

در گامی دیگر و پس از درگذشت بهاء الله، بهائیان قبله‌ای نو برگزیدند و از آن پس برای نیایش خداوند از چهارگوشه جهان رو به سوی "عکا" (در اسرائیل) می ایستند. این چنین، در گذر کمتر از یک سده آئینی نو، با نامی نو، با پرستشگاهی نو و قبله‌ای نو پدید آمد.

آیا می‌توان الگوی برآیش دیانت بهائی را به اسلام نیز گستراند؟

همانگونه که آوردیم، باب تنها با بهره‌گیری از یک گفتمان ویژه درون مذهب شیعه بود که توانست اندیشه‌های خود را در میان مسلمانان بگستراند (تا جایی که من

خوانده‌ام نخستین گروندگان به باب همه و همه از میان مسلمانان باورمند بودند). پس اگر بخواهیم از این الگو در پیوند با اسلام سرمشق بگیریم، باید بدنبال یک باور تک‌خدائی و یکتاپرستانه در میان اهل کتاب، بویژه در میان مسیحیان بگردیم. آیا چنین باوری در میان مسیحیان هستی داشته، تا قرآن بتواند با بهره‌گیری از آن خوانش خود را در میان پیروان آئین مسیح بگستراند و دیرتر - بمانند آنچه که در پیدایش دیانت بهائی دیدیم - بندناف خود را از آن دین ببرد و خود را دینی نوین بنامد؟

همانگونه که پیشتر آوردم، از دل قرآن به هیچ‌روی نمی‌توان نشانی از درگیری پیروان آن با بت‌پرستان بدرآورد و هرچه در اینباره هست، پنداربافی سیره‌نگاران و تفسیرگران است. گفتمان قرآن یک گفتمان مسیحی-یهودی است که بدنبال پیرایش این دو آئین است و تنها و تنها خوانش خویش از مسیح و مریم و پیوند آنان با الله را درست می‌داند و برآن است که پیروان دیگر شاخه‌ها شرک می‌ورزند. بازتاب اندیشه‌های مسیحی و یهودی بر قرآن چنان آشکار و نیرومند است که رهبران و آموزگاران دینی از همان آغاز نمی‌توانستند چشم بر همانندیهای شگفت‌آور میان این دینها ببوشند. و چنین بود که در حدیث‌شناسی شاخه‌ای بنام "اسرائیلیات" پدید آمد که نگاه به باورهای یهودی و مسیحی در آموزه‌های اسلامی داشت^۱. سیره‌نگاران در پرورش این انگاشت تا بدانجا پیش رفتند که نسلی از حدیث‌گزاران آفریدند که کارشان افزودن اسرائیلیات بوده است و برای آنان تبارنامه نیز تراشیدند. از آن دسته‌اند: "عبدالله بن سلام، کعب الاحبار، محمد بن کعب القرظی، وهب بن منبه، تمیم بن اوس الداری، عبدالملک بن عبدالعزیز، بن جریح، عبدالله بن عمرو بن العاص، ابوهریره، ...". از وهب بن منبه (بن کامل

۱ اسرائیلیات بر اخبار و احادیثی اطلاق می‌شود که از منابع یهودیان روایت شده و بویژه در تفاسیر آمده است، نگ به دیباچه طبقات ابن سعد.

بن سیح ابو عبدالله الیمانی الصنعانی) که ابن سعد او را در شمار گواهان خود آورده است، نوشته‌ای با نام "کتاب الاسرائیلیات" بجا مانده بوده است.

اینکه بخش بسیار بزرگی از باورها و رفتارهای یهودی-مسیحی در میان پیروان قرآن شناخته شده و پذیرفته شده بوده باشد، با نگاه به آنچه که در بالا آمد، دستکم از نگاه امروزین مایه شگفتی نمی‌بایست باشد. این نوکیشان خود از میان پیروان این دو آئین برخاسته بودند و هنوز رشته‌های ستبر و استواری آنان را به آئین کهنشان می‌پیوست. برای نمونه اگرچه کیفرزناکار در قرآن تنها سد تازیانه است^۱، ولی تا همین امروز نیز مسلمانان زناکاران را بر پایه سنت توراتی سنگسار می‌کنند. همچنین است ختنه که سنتی است یهودی (و همچنین در میان مسیحیان نخستین) و با اینکه در قرآن نیامده، از برترین نشانه‌های مسلمانی است^۲. ولی سیره‌نگاران که گفتمان خود را بر پایه برآمدن اسلام از میان بت پرستان نهاده بودند، می‌بایست برای انبوه باورها و رفتارهای مسیحی-یهودی نوکیشانی که اکنون مسلمان نامیده می‌شدند، پاسخی می‌یافتند، "اسرائیلیات" این چنین پدید آمد.

پایبندی به رفتارها و باورهای پیشین در میان نوکیشان ولی ویژه اسلام نبود و نیست. در گزارشهای بهائیان آمده است:

«حاضرین با دیدن طاهره بدون حجاب در حالی که او را مظهر حضرت فاطمه زهرا می‌دانستند حیران و سرگردان شده برخی

۱ نور، ۲

۲ مسیحیت و یهودیت تنها دینهایی نیستند که جای پایشان را در اسلام می‌بینم. بازتاب بخشی از باورهای زرتشتی و بودائی نیز در اسلام یافته می‌شوند که آنها را در کتاب دیگری که به جغرافیای پیدایش اسلام پرداخته است، برخوردیم رسید. برای نمونه واژه دین که برگرفته از "دئنه" (Daena) اوستائی و هم‌ریشه با "دا"ی سانسکریت است، برای نامیدن این آئین نوین برگزیده شده است.

مضطرب و پریشان بودند و برخی با خشم و غضب فرار کردند. یکی از اصحاب بنام عبد الخالق اصفهانی با مشاهده آن صحنه با دست خود گلوی خویش را برید و فریاد زنان از مقابل طاهره فرار کرد. چند تن دیگر از این امتحان بیرون نیامده و از ایمان تبری کردند»

اگر امروزه برای یک بهائی باورمند چنین چیزی را بازگو کنیم، خواهد خندید، چرا که حجاب را در دیانت بهائی جایی نیست. ولی باشندگان دشت بدشت هنوز پای در آئین کهن (اسلام) داشتند و برایشان پذیرفته نبود که زنی با مردان همراه شود و سخن بگوید، چه رسد به آنکه روبنده از چهره برگیرد. به پیدایش اسلام بازگردیم. اگر این انگاشت درست باشد که اسلام از دل اهل کتاب بدرآمده و در روندی چند سده ساله راه خود را از آن آئین نخستین جدا کرده است، باید بدنبال شاخه‌ای از مسیحیت بگردیم، که باور به یکتا بودن خداوند داشته و سه گانه پرستی (Trinitas) را بمانند قرآن کفر دانسته بوده باشد. آنچه قرآن درباره کژفهمی آئین مسیح و به کژراهه رفتن سه گانه پرستان می گوید، چندان هم بیراه نیست. این باور و این برداشت از سرشت خدائی عیسا و روح القدس تازه در سده دوم پدید آمد. در دو سده آغازین پس از میلاد شاخه‌های بسیاری در میان باورمندان به مسیح پدیدار شدند، که گروهی از آنان یهودیان مسیحی شده بودند (Jewish Christians). در میان این شاخه‌های گونه‌گون با برداشتهایی گاه بسیار دور از هم، درگیری‌های دینی درازدانی روان بودند و از این رو جامعه نوپای مسیحی نمی‌توانست به آرامش و یگانگی دست یابد. در سال ۳۱۱ میلادی گالریوس امپراتور روم (۲۵۰ تا ۳۱۱) در فرمانی که آن را "فرمان رواداری نیکومدیا"^۱ می‌نامند، به آزار مسیحیان پایان داد. دو سال پس از آن امپراتوران باختر و خاور روم، "کنستانتین یکم" (۲۷۰ تا ۳۳۷) و "لیسینوس" (۲۶۵ تا ۳۲۴) این

1 Edict of Toleration by Galerius

فرمان را در چارچوب رخدادی که به آن "چرخش کنستانتینی"^۱ می‌گویند، با نام "فرمان رواداری میلان"^۲ به پیروان همه دینها گسترش دادند. بسیار پیشتر از آن و نزدیک به سده‌سال پس از زمانی که گفته می‌شود مسیح درگذشته است، روحانیان مسیحی به تلاشی گسترده دست زده بودند، تا انجیل‌های چهارگانه را درهم بیامیزند و از دل آنها یک گزارش یگانه بنام "دیاتسارون" (Diatessaron) بدرآورند، که شناخته شده‌ترین آنها از آن تاتیان سوریائی است^۳. گفتنی است که بجزاین چهار انجیل^۴ که در جهان مسیحی بنام انجیل‌های "ترازمند"^۵ شناخته می‌شوند، از دیرباز انجیل‌های دیگری نیز نگاشته می‌شدند که آنها را "ناترازمند"^۶ می‌نامند. خود همین انجیل‌ها و گزارش‌های گوناگون آنها ریشه بسیاری از درگیری‌ها میان پیروان شاخه‌های گوناگون مسیحیت بودند. سرانجام در نخستین هم‌پرسیگی نیکه‌آ (First Concil of Nicaea) اسقفان در کنار گفتگو درباره سرشت خدائی یا انسانی مسیح، درباره نگاشتن انجیلی یگانه که همگان بپذیرندش نیز، رای زنی کردند، که کریل اورشلیمی و اوبیزیوس قیصری^۷ از سرشناس‌ترین ویراستاران این خوانش نواز کتاب مقدس بودند. در پی آن، دیگر گزارش‌ها و انجیل‌ها "تباهی‌نامه"^۸ خوانده شدند و فرمان به سوزاندن آنها داده شد.

1 Constantinian shift

2 Edict of Toleration of Milan

3 Tatian the Syrian (120-180 AD)

۴ انجیل متا، انجیل لوقا، انجیل مرقس، انجیل یوحنا

5 Canonical

6 Non-Canonical

واژه کانونیکال برگرفته از واژه یونانی κανών (canon) است که خود ریشه در واژه عبری קנה (qaneh) دارد. کانه در زبان عبری در چم یک ابزار ساختمان‌سازی مانند شاغول یا تراز است و در یونانی در جایگاه ابزاری بکار می‌رود، که با آن هنجارها را می‌سنجند، یا اندازه می‌گیرند. انجیل ترازمند هر انجیلی است که با هنجار یا Norm همخوانی داشته باشد.

7 Cyril of Jerusalem, Eusebius of Caesarea

8 Apocrypha

در سال ۳۲۴ کنستانتین توانست لیسینیوس را در نبرد کریسیوپولیس شکست دهد و دربند کند. بدینگونه او که به فرمانروائی دوگانه در روم پایان داده بود و قدرت سیاسی را یکپارچه کرده بود، برای همبستگی میان بخشهای گوناگون امپراتوری ناگزیر از یکپارچه کردن دین (دین رسمی / دولتی) نیز می‌بود. او در جایگاه فرمانروای یگانه روم نمی‌توانست این درگیریهای دنباله‌دار و گاه ویرانگر میان شاخه‌های گوناگون مسیحی را برتابد و بدنبال یافتن خوانشی یگانه از سرشت عیسا مسیح می‌بود، تا به این ستیزه‌جوئیهای بی‌پایان که همبستگی ملی و یکپارچگی سرزمینی روم را به چالش گرفته بودند، پایان دهد. بویژه که در این سالها در همسایگی او شاپور دوم (۳۰۹ تا ۳۷۹) بر تخت می‌بود، که او را یکی از کامکارترین و پیروزمندترین پادشاهان ساسانی بشمار آورده‌اند.

باری، در سال ۳۲۵ در نخستین هم‌پرسیگی نیکه‌آ (First Concil of Nicaea) که به فرمان کنستانتین یکم برای یافتن پاسخ فرجامین و یگانه به بگومگوهای خداشناسانه و سرشت‌شناسانه برپا شده بود، خدا بودن عیسا مسیح و باور سه‌گانه پرستی به باور همگانی مسیحیان فرارست. چکیده باورهای اسقفان گردآمده در نیکه‌آ و فرجام گفتگوهای آنان چنین بود:

«ما باور داریم

به یک خدا، به پدر، آفریننده هرآنچه که آشکار است و هرآنچه که نهان است.

واژه آپوکریفا از ریشه یونانی ἀπόκρυφα و در چم تیرگی و نهانی است. این واژه امروزه تنها به کتابها و گزارشهایی گفته می‌شود که ترازمند نباشند و در انجیل نیامده باشند. در آغاز ولی در چم نوشته مرتدانه‌ای بود که خواندنش آدمی را به تباهی می‌کشاند. برای روشن‌تر شدن سخنم، برگردان آن به "تباهی‌نامه" را رساتر دیدم.

و بر سرور عیسا مسیح، پسر خداوند، که تنها فرزندی است که از پدر پدید آمده، یعنی از سرشت پدر (homoousios) خدا از خدا، نور از نور.

خدای راستین از خدایی راستین. زاده شده، و نه آفریده شده^۱، سرشت یگانه با پدر.

از اوست آنچه که در آسمان است و در زمین است، او، که برای رستگاری ما فروآمده و پیکر مند شده است، که انسان شد، رنج برد و در روز سوم رستاخیز کرد و به آسمان فراز رفت و باز خواهد آمد، تا درباره زندگی و مرگ داوری کند^۲»

در این هم پرسگی کشیشی از اسکندریه بنام آریوس^۳ که این آموزه‌ها را در ستیز با یکتاپرستی (Monotheism) می‌دانست، "بدکیش" یا کافر نامیده شد و امپراتور فرمان داد که نوشته‌های او را بسوزانند و هرکسی را که نوشته‌ای از او داشته باشد، بکشند. در پی آن سرکوب گسترده و سازمان یافته مسیحیانی که عیسا را هم سرشت خدا نمی‌دانستند آغاز شد و آنان به چهارگوشه امپراتوری روم گریختند. از آنجایی که از خود آریوس چیزی در دست نمانده و هرچه که درباره او می‌خوانیم، نوشته کسانی است که با او و اندیشه‌ها و باورهایش سرستیز داشتند، بدرستی دانسته نیست که او چه می‌گفته است. همین اندازه آشکار است که ستیز او با پیروان شورای نیکه آبر سرهم سرشتی عیسا و خداوند بوده است. در نامه‌ای که از آریوس به اویزیوس برجای مانده است چنین می‌خوانیم^۴:

۱ بدینگونه عیسا "بی‌آغاز" است، زیرا که آفریده نشده و از آغاز (در جایی بیرون از این جهان) بوده است و تنها از خداوند زاده شده است.

2 H. Denzinger, 1967, Enchiridion, 34

3 Arius (256-236/7)

4 Historia ecclesiastica, Eusebius of Nicomedia, 1, 323-327

«ولی ما چه می‌اندیشیم؟ ما همواره چه آموختیم و هنوز هم می‌آموزیم؟
که پسر، زاده نشده نیست [کسی که همیشه بوده و پدید نیامده، بی‌آغاز، م. ب. و همچنین بخشی از یک زاده نشده دیگر هم نیست، و از یک گوهر از پیش آماده هم پدید نیامده است [...]]
و اینکه او پیش از آنکه زاده یا آفریده شود، هستی نداشت، زیرا که او زاده نشده [بی‌آغاز] نبود.
ما را سرکوب می‌کنند، زیرا می‌گوئیم که پسر یک آغاز داشته، خداوند ولی بوارونه او بی‌آغاز است»

آریوس بر آن بود که عیسا پس از خداوند (پدر) پدید آمده و از این رونمی‌تواند خود "خدا" باشد، او آفریده‌ای است همچون همه آفریدگان دیگر و نه آفریننده. پس آنچه که باورمندان به هم‌سرشتی می‌گویند، در برابر یگانه‌پرستی (Monotheism) جای می‌گیرد و بدکیشی^۱ است. خدا از دیدگاه آریوس پدید نیامده، زاده نشده، بی‌آغاز است و جاودانه. نه دچار دگرگونی می‌شود و نه دچار دگردیسی. عیسا ولی یک آفریده است و بدینگونه نه خدا است و نه خداگونه، و سرشت او با سرشت خداوند همسان نیست^۲. این سخنان در نگاه به عهد جدید به هیچ‌روی بی‌پایه نبودند، چرا که فطروس و یوحنا در نیایشی رو به خداوند، مسیح را "بنده قدوس خدا" می‌نامند:

«و الآن ای خداوند، به تهدیدات ایشان نظر کن و غلامان خود را عطا فرما تا به دلیری تمام به کلام تو سخن بگویند، به دراز کردن

1 Heresy

۲ آریوس چکیده باورهای خود درباره خدا، پسر، کلمه (Logos) در کتابی بنام تالیا (Thalia) گردآورده بوده است. در اینباره بنگرید به:

Rudolf Lorenz, Arius judaizans?, Vendenhoeck und Ruprecht, 1979, 38-47

دست خود، به جهت شفا دادن و جاری کردن آیات و معجزات،
بنام بنده قدوس خود عیسی»^۱

واژگانی که آریوس برای بازگوئی اندیشه هایش بکار می برد، برای ما بسیار آشنا هستند. او از سویی می گوید عیسا نه تنها زاده نشده نیست، که بخشی از یک زاده نشده دیگر هم نیست. به دیگر سخن، عیسا زاده شده است، ولی نه از خداوندی که خود زاده نشده است. این خداوندی که عیسا از او زاده نشده، و خود نیز زاده شده نیست، همانندی بسیاری با الله قرآنی دارد که لم یلد و لم یولد است. و عیسا نیز که آفریده او و از سرشستی ناهمسان است، نمی تواند همتا یا "کفو" او باشد. او تنها می تواند آفریده یا به گفته عهد جدید "بنده خداوند" باشد، همان چیزی که قرآن آن را عبدالله می نامد:

«لن یستنکف المسیح أن یکون عبدا لله ...

مسیح از اینکه بنده خدا باشد هرگز ابا نمی ورزد ...» (نساء، ۱۷۲)

آریوس در نامه دیگری به اسقفی بنام الکساندر اندیشه های خود را آشکارتر می کند:

«ما تنها یک خدا را می شناسیم، که یگانه ناآفریده است، یگانه جاودانه، یگانه بی آغاز، یگانه راستین، یگانه نامیرا، یگانه فرزانه، یگانه توانا، یگانه داور، فرمانروا و گرداننده همه چیز، مانا و دیگرگون ناشونده، دادگر و نیکو، خدای دادگری، پیامبر و عهد جدید»^۲

۱ اعمال رسولان، ۴، ۳۰-۲۹

2 Christoph Marksches, Alta Trinita Beata, Mohr Siebeck 2000, 128

با این همه اگرچه آریانیسم سرکوب شد، ولی مسیحیت یکتاپرست تا بروزگار پیدایش اسلام و حتا پس از آن نیز در بخشهایی از خاور امپراتوری روم و همچنین در درون مرزهای ایران برجای ماند^۱.

چکیده بررسیهای تاکنونی را چنین می توان فهرست کرد:

- تاریخ نگاری اسلامی در بستری جدا از قرآن (زمانی دیگر، جایی دیگر) پدید آمد،
- سیره ها تهی از هرگونه داده آزمون پذیرند و گزارشهای آنها اینجا و آنجا هم با یکدیگر و هم با قرآن در ستیزند،
- همپوشانی قرآن و سیره با گشاده دستی و چشم پوشی بسیار نیز کمتر از ۱۰ درصد است،
- سیره سخن از مردمانی بت پرست و ناآگاه از سخن الله و آئین ابراهیم می راند،
- روی سخن قرآن با مردمانی است که تورات و انجیل را به نیکی می شناسند و برای الله انباز (شریک) گرفته اند،
- ناهمسانی بزرگی میان دو دسته از آیه های قرآنی (مکی و مدنی) به چشم می خورد،
- مشرکانی که در سیره بت پرست نامیده می شوند، در قرآن بیشترین همانندی را با اهل کتاب و بویژه (گروهی از) مسیحیان دارند،

۱ شاخه دیگری از مسیحیت که بنام "روح القدس ستیزان" Pneumatomachen شناخته می شوند، اگرچه هم سرشتی پدر و پسر را می پذیرند، ولی روح القدس را دارای سرشت خدائی نمی دانند. پژوهشگران اینان را از زیرشاخه های آریانیسم می دانند. بنگرید به:

- این مشرکان در آغاز با پیروان قرآن در یک جا نیایش می‌کرده‌اند،
- این نیایشگاه مسجد خوانده می‌شده است، که در قرآن هم در چم کلیسا است و هم کنیسه و هم نیایشگاه دینهای دیگر،
- قرآن در هیچ کجا پیروان خود را "مسلم" نمی‌خواند،
- اسلام واژه‌ای همگانی برای نامیدن برداشتی ویژه از یکتاپرستی است.

اینک با در کنار هم نهادن آنچه که تا کنون رفت به انگاشت زیر می‌رسیم: اندیشه‌های آریوس که در سده‌های سوم و چهارم در ستیز با هم سرشت باوری و سه‌گانه‌پرستی، از جایگاه باوری یگانه‌پرست، چالش بی‌مانندی را در جهان مسیحیت براه انداخته بودند، از میان نرفتند و بخشهایی از آنها در میان مسیحیان خاوری (میان رودان و خراسان) گسترش یافتند، اگرچه آنها را نمی‌توان یک بیک همان اندیشه‌های آریانی دانست.

ستیز و درگیری میان مسیحیان هم‌سرشت‌گرا و دیگر سرشت‌گرا بی‌گمان با سرکوب آریوس و پیروانش در سده چهارم پایان نرسید. بخشی از پیروان او (و همچنین دیگر باورمندان به سرشت انسانی مسیح) به ایران گریختند و در آنجا به گسترش دین خود پرداختند. اینان بخشی از همان تباهی‌نامه‌ها را نیز با خود آوردند و در سرزمینهای نوگستراندند. کار اینان بویژه در بخشهای باختری ایران چنان بالا گرفت که در سال ۴۲۰ میلادی و بروزگار یزدگرد یکم، اسقف شوش بنام آبداس، در پی بگومگویی با یک موبد زرتشتی خود را در جایگاهی دید که بتواند فرمان به فروسوزاندن یک آتشکده دهد و یزدگرد، نخست فرمان داد که او آتشکده را با هزینه خود بازسازد و چون آبداس سرپیچید، او و همدستانش را کشت^۱.

1 Abdas of Susa, Lexikon für Theologie und Kirche. 3. Auflage, 1993, Band 1

در سال ۴۳۱ و در هم‌پرسیگی افسوس شکاف بزرگ دیگری در مسیحیت، اینبار میان تک‌گوهرگرایان و دوگوهرگرایان^۱ پدید آمد. تک‌گوهرگرایان می‌گفتند که دو‌گوهرانسانی و خدائی مسیح در کالبد او درهم تنیده‌اند و به یک گوهر یگانه دگردیسیده‌اند و بدینگونه مسیح را دارای (تنها) یک گوهر ناب خدائی می‌دانستند. دوگوهرگرایان ولی گوهرانسانی عیسا را از گوهر خدائی‌اش جدا می‌دانستند و برآن بودند که هرآنچه بر مسیح کالبدیافته گذشته است (زایش، رنج، مرگ) بر گوهرانسانی او رفته و هرآنچه که آسمانی است، به گوهر خدائی او بازمی‌گردد. بدینگونه مریم نیز یک انسان را زائیده بود و نه یک خدا را^۲، آنگونه که تک‌گوهرگرایان می‌گفتند. در پایان کار اینبار اسقف کنستانتینوپل بنام نستوریوس بود که بدکیش شناخته شد و نوشته‌هایش بدست آتش سپرده شدند و پیروانش به ایران، بویژه به خراسان و میان‌رودان گریختند.

اگرچه برخی از مسیح‌شناسان دوگوهرگرایانی چون نستوریانیها و روح‌القدس‌ستیزان را از زیرشاخه‌های آریانیسم به شمار می‌آورند، ولی هیچ پیوند آزمون‌پذیر نوشتاری میان اینها یافته نشده است. آنچه که نستور و آریوس را به هم می‌پیوندد ولی، نخست این است که آنان هر دو دانش‌آموختگان مکتب مسیح‌شناسی انتاکیه^۳ بوده‌اند (آریوس از نسل نخست و شاگرد "لوکیان"^۴ بنیانگذار این مکتب، و نستور از نسل دوم)، و دوم اینکه هر دو ی آنان عیسا را دارای گوهری انسانی می‌دانستند. آریوس ولی پیش از هم‌پرسیگی نیکه‌آغاز کرده بود و در فاشگوئی اندیشه‌های یکتاپرستانه‌اش بسیار آزادتر از نستور بود، که دهه‌ها پس از او می‌زیست و باورهایش را بناچار در چادری از رمز و راز می‌بایست درمی‌پیچید.

1 Monophysit (Miaphysit), Dyophysit

۲ انگشت نهادن بر سرشت انسانی و نه خدائی عیسا، و اینکه مادر او مریم نیز زنی همچون دیگر زنان است، می‌تواند ریشه در باورهای آریانی داشته باشد.

3 School of Antioch

4 Lucian of Antioch

اینچنین است که ما دیرتر رگه‌هایی از اندیشه‌های آریانی را در کلیسای خاوری که در ایران ساسانی ریشه داشت می‌بینیم. مسیحیان درون ایران از سوی دشمنانشان (پیروان هم‌پرسگی افسوس) نستوری^۱ نامیده می‌شدند و اندک‌اندک خود نیز این نام را برای خود پذیرفته بودند. آنان با هر باوری که داشتند، بر سر یک چیز هم سخن بودند و آنهم اینکه رای هم‌پرسگی‌های افسوس و خالکدون^۲ را که آموزه‌های نستور را بدکیشی نامیده بودند، نمی‌پذیرفتند و با آن سرستیز داشتند. وگرنه کلیسای خاوری از اندیشه‌های نستور بسیار دور بوده و برداشت ویژه خود را از اندر یافته‌های بنیادین مسیحی می‌داشته است. این کلیسا در سالهای پادشاهی پیروز یکم ساسانی (۴۵۹ تا ۴۸۴) اندک‌اندک در ایران و بویژه نیشابور پای گرفت. شاهان ساسانی به پشتیبانی این کلیسای نوین کمر بستند، چرا که آنان خود را دشمن کلیسای رومی، بویژه مکتب کنستانتینوپل می‌دانستند.^۳

بدینگونه در بازه‌ای نزدیک به صد سال پیش از زمانی که گفته می‌شود محمد در آن چشم به جهان گشوده است، در ایران، بویژه در خراسان بزرگ و میان‌رودان، تا سوریه و مصر و شمال شبه جزیره عربستان، گروه‌های پرشمار از مسیحیان – پرشمار، هم در باورمندان و هم در باورها – می‌زیستند، که بخش بزرگی از آنان اندیشه‌های خود را در ستیز و رویارویی با کلیسای کاتولیک بیزانسی (مسیحیت هم‌سرشت باور، تک‌گوهرگرا و سه‌گانه‌پرست) می‌دیدند. اینکه تک‌تک آنان چگونه می‌اندیشیدند و نگاهشان به پرسمانهایی چون گوهر و سرشت مسیح، یگانه‌پرستی و سه‌گانه‌پرستی چگونه بوده است، بخشی از همان پرسشهای دشوار و گاه بی‌پاسخ پنهان در ژرفای این مگاک تیره است. همین اندازه می‌دانیم که در میان آنان از یکتا پرستان آریانی گرفته تا دوگوهرگرایان نستوری و تک‌گوهرگرایان

1 Nestorian Church

2 Concils of Ephesus and Chalcedon

۳ گزارش گسترش مسیحیت خاوری در ایران ساسانی در کتابی بنام Chronicle of Seer آمده است.

یعقوبی^۱، و همچنین انبوهی از دیگر باوران مسیحی یافت می‌شدند که پای درگیریهای پایان یافته در بیزانس را به ایران کشانیده بودند. باری دامنه این درگیریها چنان گسترده شد که در سال ۴۸۴ میلادی و در نشست "بت-لید"^۲ اسقف بنیادگرایی بنام "برشائوما" با پشتیبانی پیروز (یا شاید به دستور او) فرمان به نستوری کردن^۳ همه مسیحیان ایران شهر داد. اینان در اندک زمانی توانستند شبکه‌ای نیرومند و پیچیده از اسقف نشینها در سرتاسر شاهنشاهی پدید آورند، تا جایی که مسیحیت نستوری ایرانی (با خوانش ویژه خود) در سده پنجم میلادی در کنار آئین زرتشت به دومین دین رسمی ایران ساسانی فرارست^۴. با این همه از آنجا که مرتدان مسیحی نه تنها در روم، که بدست همکیشان خود در شاهنشاهی ساسانی نیز سرکوب و کشتار می‌شدند، ما نمی‌دانیم شمار مسیحیان یکتاپرست - چه آریانی و چه دیگران - چه اندازه بوده و هر کدام از آنان در کدام بخشهای ایران و میان رودان و شمال عربستان و سوریه پراکنده بوده‌اند. بررسی قرآن ولی به ما نشان می‌دهد که نویسنده یا نویسندگان آن دست کم شاخه‌های گوناگون مسیحیت دیگر باور و دگراندیش را می‌شناخته‌اند. به هر روی در اینجا هم باید گفت که داده‌های آزمون پذیر تاریخی در این باره اندکند.

به قرآن بازگردیم، اگر ما سیره را نادیده بگیریم و تنها و تنها قرآن را بخوانیم، خواهیم دید که گفتمان برتر آن، دوگانه "مسیح بنده خدا / مسیح خدا و پسر خدا" است. این دوگانه، درست همان دوگانه‌ای است که یگانه پرستان و سه گانه پرستان از روزگار آریوس و هم‌پرسگی نیکه آبرسر آن ستیزهای خونین می‌رانند. همانگونه که با آمار و شمار نشان دادم، قرآن بیش و پیش از هر چیزی به این بگومگوها و

1 Syriac Orthodox Church

۲ نام سریانی گندی‌شاپور. در این هم‌پرسگی کلیسای ایرانی زاده شد.

۳ واژه نستوری در اینجا می‌تواند گمراه کننده باشد. همانگونه که آوردم، "نستوری" بودن مسیحیان خاوری چیزی بود که دشمنانشان می‌گفتند و باورهای آنان را نمی‌توان یک بیک برگرفته از آموزه‌های نستور دانست.

4 Engelbert Winter/Beate Dignas, 2001, Rom und das Perserreich: Zwei Weltmächte zwischen Konfrontation und Koexistenz, 55-56

ستیزها پرداخته است و این خود پاسخی بر این پرسش است که چرا سخنان آمده در قرآن باورونه تورات و انجیل چنین پراکنده و از هم گسیخته‌اند و از شاخی به شاخ دیگری پزند. از دل قرآن به تنهائی و بدون یاری سیره، دینی بنام اسلام بدر نمی‌آید و این کتاب نمی‌تواند کتاب مقدس یک دین نوین بوده باشد و همانگونه که خود نیز می‌گوید: «بیشتر آنچه را که بنی‌اسرائیل در آن اختلاف نظر دارند بر آنان بیان می‌دارد» (نمل، ۷۶). در سرتاسر این کتاب ما با چیزی همانند یک دانشنامه برای کتابهای پیشین، بمانند آنچه که امروز "شرح و تفسیر" نامیده می‌شود، روبروئیم^۱، یا بدیگر سخن با تک‌نگاریهایی^۲ برای برداشت یکتاپرستانه از مسیحیت، تک‌نگاریهایی که می‌توانند ریشه در همان تباهی‌نامه‌ها داشته بوده باشند.

اسلام تاریخی، بدانگونه که ما می‌شناسیمش ولی، با پیامبری از گوشت و پوست و خون، که تبارش به پیامبران بزرگ عبرانی می‌رسد، با تاریخی بی‌گسست و سرشار از ریزه‌کاریهای شگفت‌آور، و چهره‌هایی که از تبارنامه و نیاکان و همسران و فرزندان برخوردارند و نام‌ونشان دارند، در سیره است که پدید می‌آید، یعنی در کتابهایی که بروزگار فرمانروائی عباسیان و به گفته تاریخ‌نگاران سنتی به فرمان خلیفگان و در درون دیوانسالاری گسترده و نیرومند عباسیان نگاشته شدند، به فرمان فرمانروایانی که توانسته بودند قدرت سیاسی را در پی آشفستگی یکسده‌ساله پس از فروپاشی ساسانیان یکپارچه کنند و در زمینه دین نیز نیاز به یکپارچگی داشتند. آنچه که در سیره‌ها "محنه خلق القرآن"^۳ نام گرفته است، می‌تواند

۱ قرآن گاه با نبی‌شناسدگانش بر سراینکه برداشت درست چیست، درگیر بگومگو می‌شود: «بگو آیا شما بهتر می‌دانید یا خدا» بقره، ۱۴۰

۲ چنین تگ‌نگاریهایی درباره قرآن هم نوشته شده‌اند. برای نمونه کتابی از علی شریعتی بنام "تفسیر سوره روم"

۳ الکامل فی تاریخ - ابن اثیر، پوشینه نهم، برگ ۳۹۵۹ / تاریخ طبری، پوشینه سیزدهم، برگ ۱۶۴

بازتابشی از همین سیاست دین‌سازی عباسیان باشد که برپایه شیوه‌های تاریخ‌نگاری اسلامی چون سایه‌ای از رخداد راستین در دل تاریخ جای خوش کرده است. در کتابهایی که به فرمان خلیفگان و بدست دبیران (بیشتر) ایرانی نوشته شدند، ما با دینی نوین روبرو می‌شویم، که نه تنها پیامبرش را بازمی‌شناسیم، که از آغاز تا انجام پیدایش آن را با همه ریزه‌کاریهایی که در تورات و انجیل دیده‌ایم، دنبال می‌توانیم کرد. سیره، تنها یک سایه، یا بازتابی از آن چیزی است که برآستی رخ داده است. همچنین بررسی آیه‌های قرآن نشانگر آنند که این کتاب در زمانی بسیار درازتر از آنچه که ما می‌پنداریم نگاشته، و بارها ویراستاری شده است. ابن‌اثیر می‌نویسد:

«آن صحف نزد ابوبکر بود بعد بعمر منتقل شد. چون عمر وفات یافت حفصه آن اوراق را جمع و نگهداری کرد. عثمان هم نزد وی فرستاد و هر چه نزد او جمع شده بود گرفت و به زید بن ثابت و عبدالله بن الزبیر و سعید بن عاص و عبد الرحمن بن حارث بن هشام دستور استنساخ و تدوین داد آنها هم هر چه بود در قرآن جمع نمودند. عثمان گفت اگر اختلافی پیش آید قرآن را بزبان قریش بنویسید زیرا بزبان قریش نازل شده آنها هم چنین کردند سپس عثمان همان اوراق را بحفصه باز داد. به هر ناحیه یک نسخه از قرآن جمع شده فرستاد و بقیه را که غیر از نسخ جمع شده بود سوزانید»^۱

این داستان می‌تواند بازتابش روند ترازمند کردن قرآن باشد، که ما زمان انجام آن را بدرستی نمی‌دانیم^۱، ولی نمونه مسیحی آن را در فرآیند پیدایش انجیل کنونی بخوبی می‌شناسیم. بدینگونه آنچه که در سیره‌ها درباره داستان "عرانیق"^۲ آمده نیز، می‌تواند بازتابش سوزاندن بخشهایی از قرآن باشد که از نگاه ویراستاران "تباهی نامه" بشمار می‌آمدند. گفتنی است که روند ترازمند شدن قرآن تا به سال ۱۹۲۴ بدرازا کشید و قرآنی که امروزه در دست ما است، تازه پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی بود که در مصر و با ویراستاری الازهر به چاپ سپرده شد^۳ و تا آن زمان در هرجائی و هر کشوری می‌شد قرآنهایی یافت که در آنها ناهمانندیهای آیه‌ها و واژه‌ها (اگرچه در ریزه کاریها) فراوان بودند.

باری، در هنگام پیدایش و برآیش اسلام بخش بسیار بزرگی از ایرانیان از تیسفون و اربیل در باختر آن گرفته تا مرو و نیشابور در خاور آن، مسیحی بودند. همچنین در میان رودان و شام و سوریه اندیشه‌های یگانه پرستی و باور به سرشت انسانی (و نه خدائی) عیسا گستردگی فراوانی داشتند. اینان می‌توانند در پیدایش اسلام همان نقشی را بازی کرده باشند، که شیخیه در پیدایش دیانت بهائی بازی کردند. اسلام می‌تواند در یک دگردیسی دراززمان از دل مسیحیت ناهم سرشت باور یگانه پرست (با هر خوانشی که بتوان پنداشت) و در ستیز با دیگر شاخه‌های مسیحیت (هم سرشت باوران، کسانی که عیسا را خدا می‌دانستند، کسانی که مریم و عیسا را در کنار، یا بجای خدا می‌پرستیدند، کسانی که پدر و پسر و روح القدس را ستایش می‌کردند، کسانی که عزیز را پسر خدا می‌دانستند و...) برون آمده باشد، در کنار آن بخشهایی از باورهای یهودیت درست دین یا ارتدکس

۱ در اینباره پژوهشهای فراوانی از نگاه برون دینی (متن‌شناسی، کربن ۱۴، همسنجی دست‌نوشته‌های قرآنی و...) انجام شده‌اند و بخش بزرگی از آنها را در کتابهای پژوهشکده اناره می‌یابیم. از آنجایی که شیوه من در این جستار برپایه نگاه درون دینی بوده است، از آوردن این پژوهشها درمی‌گذرم.

۲ الطبقات، پوشینه ۱، ۱۹۱

را برگرفته باشد و تکه‌هایی از باورهای زرتشتی و بودائی را به آن افزوده باشد و سرانجام در گذر دو بیست سال بروزگار عباسیان بدست سیره‌نگاران و دیوانسالاری گسترده عباسی به دینی نوین فرارسته باشد. دینی که با بهره‌جستن از گفتمان قرآنی نام اسلام را برای خود برگزیده باشد، همانگونه که پیروان باب نام آئین خود را از گفتمانی شیعی بوام گرفتند.

با پذیرش چنین انگاشتی چیستان دگرگون شدن قبله از اورشلیم به مکه نیز به سادگی گشوده می‌شود. اگر پیروان قرآن در آغاز مسیحیانی بوده باشند که به دیگر سرشتی مسیح باور داشته‌اند و تنها خدای یکتا را می‌ستوده‌اند، جای شگفتی نیست که بمانند همکیشان مسیحی خود رو بسوی اورشلیم نماز گزارده باشند و سپس در پی جدائی از مسیحیت (بمانند آنچه که در دیانت بهائی رخ داد)، روی بسوی قبله‌ای دیگر گردانده باشند. آنچه که در سیره و قرآن آمده است، که الله قبله را برای خشنودی محمد سوی مکه بازگرداند، افسانه‌ای آزمون‌ناپذیر و از بهترین نمونه‌های بازتابش است.

پس پاسخ فرجامین به پرسش آغازین این کتاب نیازمند پژوهش‌های دیگری است که باید همه زمینه‌های درون دینی و برون دینی را دربرگیرند. اگر اسلام برآستی در ایران و بدست شهروندان ایران زمین پدید آمده باشد، خویشکاری بزرگی برگردن همه ما است که فانوس در دست بگیریم و در دل این تاریخ ناروشنی که "صدر اسلام" نامش نهاده‌ایم، سردر هر روزنی کنیم و هر دری را بگشائیم و هر کنجی را بکاویم و بر این گذشته تاریخ کیستی فرهنگی و تاریخی خود نور بیافشانیم که؛

خودکاوی پیش درآمد خودشناسی است،

و خودشناسی آغاز رهایی از زندان هزار ساله تاریخ،

تاریخی که آغازش جز مغاکی تیره و تار نیست.

مغاک تیره تاریخ / ۲۲۵

نمایه:

- ابن عباس, ۲۳, ۳۶, ۵۶, ۶۰, ۹۹, ۱۰۱,
 ۱۰۲, ۱۰۳, ۱۰۴, ۱۰۹, ۱۱۰, ۱۱۷,
 ۱۲۰, ۱۳۰, ۱۳۸, ۱۶۱, ۱۷۵, ۱۹۵,
 ابن هشام, ۷, ۹, ۱۳, ۲۲, ۲۵, ۲۷, ۳۰, ۴۶,
 ۴۷, ۴۹, ۷۷, ۸۷, ۹۶, ۱۱۹, ۱۳۷, ۱۸۲,
 ابویکر, ۱۴, ۲۱, ۳۳, ۴۵, ۷۱, ۷۳, ۷۴, ۹۱,
 ۹۳, ۹۵, ۱۲۲, ۱۹۹,
 ابوجعفر منصور, ۱۹
 أبوجهل, ۹۳, ۱۰۲, ۱۷۲, ۱۷۳, ۱۷۴,
 ابوحنیفه, ۳۳, ۵۱, ۵۴,
 ابوسفیان, ۱۵, ۱۳۷,
 ابوطالب, ۸۳, ۹۳, ۱۰۸,
 ابو عبدالله محمد بن سعد بن منیع البصری, ۲۳,
 ابوعفک, ۶۵,
 ابولهب, ۸۲, ۸۳, ۸۴, ۸۵, ۸۶, ۱۰۲, ۱۰۳,
 ۱۰۴, ۱۰۸,
 ابوهریره, ۳۳, ۳۴, ۳۵, ۱۹۴, ۲۰۷,
 احد, ۱۰۵, ۱۲۹, ۱۳۶,
 احمد بن حنبل, ۴۹,
 اخبار الطوال, ۵۱, ۵۲,
 ارتس بیسرائل, ۵۶,
 آریوس, ۲۱۲, ۲۱۳, ۲۱۴, ۲۱۶, ۲۱۷, ۲۱۹,
 آزره, ۲۲, ۴۶, ۱۱۷, ۱۸۹,
 اساطیر الاولین, ۳۶, ۹۰, ۱۱۷, ۱۱۸,
 اسامه بن زید, ۲۱, ۲۹, ۱۲۵,
 اسحاق, ۱۹, ۲۰, ۴۱, ۴۴, ۵۶, ۵۸, ۹۰,
 ۹۶, ۱۱۷, ۱۳۱, ۱۴۰, ۱۵۲, ۱۷۹,
 ۱۸۰, ۱۸۷, ۱۸۸, ۱۹۰, ۱۹۲, ۱۹۳,
 ۱۹۵,
 اسلام, ۱, ۳, ۴, ۶, ۷, ۸, ۱۰, ۱۱, ۱۲, ۱۳,
 ۱۴, ۱۵, ۱۶, ۱۷, ۱۸, ۱۹, ۲۳, ۲۴,
 ۲۶, ۳۱, ۳۳, ۳۶, ۴۵, ۴۹, ۵۰, ۵۱,
 ۵۲, ۵۷, ۵۹, ۶۰, ۶۳, ۶۵, ۶۶,
 ۶۹, ۷۶, ۷۷, ۷۹, ۸۰, ۸۲, ۸۳, ۸۵,
 Henotheism, ۱۵۱, ۱۵۵,
 heterousios, ۲۰۰,
 homoousios, ۲۱۲,
 Jewish Christians, ۲۰۹,
 Monotheism, ۱۵۰, ۲۱۲, ۲۱۳,
 Polytheism, ۱۵۰,
 Trinitas, ۲۰۹,
 آبداس, ۲۱۶,
 ابراهیم, ۲۳, ۲۹, ۳۰, ۴۱, ۴۲, ۴۴, ۵۱, ۵۲,
 ۵۵, ۵۶, ۹۰, ۱۰۹, ۱۱۱, ۱۱۲, ۱۱۳,
 ۱۱۷, ۱۱۹, ۱۲۰, ۱۴۲, ۱۴۳, ۱۴۶,
 ۱۴۹, ۱۵۳, ۱۵۴, ۱۵۸, ۱۶۸, ۱۶۹,
 ۱۷۰, ۱۷۴, ۱۷۸, ۱۷۹, ۱۸۱, ۱۸۰,
 ۱۸۲, ۱۸۴, ۱۸۹, ۱۹۰, ۱۹۱, ۱۹۲,
 ۱۹۳, ۱۹۴, ۱۹۵, ۱۹۶, ۱۹۷, ۱۹۸,
 ۱۹۹, ۲۰۰, ۲۰۱, ۲۱۵,
 ابراهیم بن ممشاد, ۱۷۸,
 ایرهه, ۲۱, ۱۰۰,
 ابن اثیر, ۲۵, ۵۹, ۲۲۰, ۲۲۱,
 ابن اسحاق, ۷, ۹, ۱۳, ۱۵, ۱۹, ۲۰, ۲۱,
 ۲۲, ۲۴, ۲۵, ۲۷, ۲۸, ۳۰, ۴۳, ۴۵,
 ۴۶, ۴۷, ۴۸, ۴۹, ۵۵, ۶۰, ۶۴, ۶۵,
 ۷۶, ۷۷, ۷۹, ۸۲, ۸۳, ۸۴, ۸۵, ۸۶,
 ۸۷, ۸۸, ۸۹, ۹۰, ۹۱, ۹۳, ۹۵, ۹۷,
 ۹۹, ۱۰۰, ۱۰۲, ۱۰۳, ۱۰۴, ۱۰۵,
 ۱۰۸, ۱۱۰, ۱۱۲, ۱۱۹, ۱۲۲, ۱۲۳, ۱۲۴,
 ۱۲۵, ۱۲۶, ۱۲۹, ۱۳۰, ۱۳۱, ۱۳۳,
 ۱۳۴, ۱۳۷, ۱۳۹, ۱۴۱, ۱۴۴, ۱۴۵,
 ۱۷۹,
 ابن خلدون, ۲۶, ۳۳, ۵۷, ۵۸,
 ابن سعد, ۷, ۹, ۱۰, ۱۱, ۲۰, ۲۳, ۲۴, ۲۵,
 ۲۶, ۲۸, ۳۰, ۳۲, ۳۳, ۳۴, ۳۶,
 ۳۷, ۴۷, ۴۸, ۴۹, ۵۰, ۵۱, ۵۲, ۵۳,
 ۵۷, ۸۵, ۸۶, ۸۷, ۹۲, ۱۷۳, ۱۹۱,
 ۱۹۸, ۲۰۷, ۲۰۸, ۱۹۵,

اهل کتاب، ۹۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۴،
 ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵،
 ۱۶۶، ۱۷۲، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۵
 اورام، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶
 اورشلیم، ۳۹، ۴۰، ۵۷، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۱،
 ۱۳۳، ۱۵۶، ۱۵۸، ۲۲۳
 ایرانیان، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۲۶، ۵۱، ۵۸، ۵۹،
 ۷۳، ۷۹، ۱۷۳، ۲۰۲، ۲۲۲
 ایشتوویگو، ۱۷۷
 باب، ۳۴، ۳۷، ۵۸، ۹۵، ۱۰۲، ۱۲۳، ۱۶۷،
 ۱۶۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۲۳
 بازتابش، ۶، ۱۱، ۱۴۵، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶،
 ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۲۲، ۲۲۳
 بیت، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۳،
 ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۹۰،
 ۲۱۹
 بخاری، ۱۳، ۳۴
 بدر، ۱۲، ۴۰، ۵۲، ۶۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۴،
 ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹،
 ۱۴۰، ۱۷۲
 بدشت، ۲۰۵، ۲۰۹
 برشائوما، ۲۱۹
 بغداد، ۲۰، ۴۹، ۵۱، ۵۲
 بلاذری، ۲۰، ۵۱، ۵۳، ۶۳
 بن حارثه، ۴۲، ۱۳۸
 بنی اسرائیل، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹،
 ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۶۰
 بنی النضیر، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸
 بنی قریظه، ۱۰، ۱۲۷، ۱۲۸
 بنی قینقاع، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۶،
 بنی هاشم، ۸۳، ۹۲
 بهاء الله، ۲۰۵، ۲۰۶
 بهائی، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۲۲، ۲۲۳
 بشرشوع، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸
 بیزنس، ۱۵، ۷۵، ۲۱۹
 بیوراسب، ۵۴

۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۵،
 ۹۸، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۵،
 ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶،
 ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۸،
 ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰،
 ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۹۷،
 ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷،
 ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۲،
 ۲۲۳
 اسماعیل، ۲۱، ۲۲، ۴۱، ۴۵، ۴۶، ۵۲، ۹۰،
 ۱۱۷، ۱۶۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴،
 ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳،
 ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸
 اشکانیان، ۲۶، ۱۷۸
 اصحاب، ۱۱، ۱۵، ۱۹، ۲۵، ۲۷، ۳۳، ۵۱،
 ۸۱، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۴۵،
 ۱۵۴، ۱۵۸، ۲۰۵، ۲۰۹
 آفرینش و تاریخ، ۵۹
 افسوس، ۲۱۷، ۲۱۸
 افشین، ۶۹، ۷۰
 الاحزاب، ۱۲۲
 البداء و التاریخ، ۵۷
 البلاذری، ۵۱
 الطبقات الكبرى، ۹، ۲۷، ۹۲
 الطبقات الكبرى، ۲۰، ۲۳، ۴۷، ۴۸، ۸۵، ۹۲،
 ۹۳، ۱۲۹
 التامل فی التاریخ، ۵۹
 المغازی، ۲۱، ۶۵، ۱۳۶
 اموی، ۱۵، ۱۱۸
 اناره، ۷
 انتاکیه، ۲۱۷
 انجیل، ۲۸، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۵۷، ۷۶، ۸۰،
 ۸۱، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰،
 ۱۲۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۲،
 ۱۸۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۱،
 ۲۲۲
 انساب و الاشراف، ۲۰
 انصار، ۱۵، ۱۲۳، ۱۵۹

- پاران، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹
 پیشینه‌سازی، ۶، ۱۱، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷،
 ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۰
 تابعون، ۱۴
 تاریخ الامم والملوک، ۲۰، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۹
 تاریخ الرسل والملوک، ۴۹
 تاریخ رستگاری، ۴۸، ۵۹
 تاریخ کبیر، ۲۱
 تاریخ گزیده، ۶۰
 تاریخ العبر، ۵۷
 تک گوهرگرایان، ۲۱۷، ۲۱۸
 تلمود، ۸۰
 تنخ، ۳۸، ۵۶، ۸۱
 تورات، ۲۸، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴،
 ۴۸، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸،
 ۶۰، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۷، ۸۸، ۹۱،
 ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۶۵، ۱۶۶،
 ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۳،
 ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۵، ۲۲۰،
 ۲۲۱
 جامع البیان عن تاویل آی القرآن، ۵۹، ۷۹
 جاهلیت، ۴۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۲۰،
 ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۷۳
 جولای، ۷۳
 جنگ الیس، ۷۲
 جنگ بویب، ۷۲
 جنگ سی‌ساله، ۷۴
 جنگ عماس، ۷۲
 جنگ فراض، ۷۲
 جنگ قادیسیه، ۷۲
 جنگ قرقص، ۷۲
 جنگ مذار، ۷۲
 جنگ یرموک، ۷۲
 حبرون، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸
 حدیث، ۱۳، ۱۷، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۳، ۳۴،
 ۳۵، ۳۶، ۴۲، ۴۷، ۵۹، ۸۵، ۸۶، ۸۷،
 ۸۸، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۵۸، ۱۶۶
 حران، ۱۹۱، ۱۹۵
 حسن بن علی، ۷۵
 حسین، ۱۱، ۱۵، ۳۶، ۱۷۳، ۱۷۸
 حفصه، ۱۷۷، ۲۲۱
 حمدالله مستوفی، ۵۹
 حمزه بن عبدالمطلب، ۲۱
 خالکدون، ۲۱۸
 خداینامک، ۵۲، ۵۴، ۵۷
 خدیجه، ۹۳، ۱۰۸
 خرمدینان، ۶۹
 خسرو، ۱۵، ۳۱، ۳۲، ۱۱۸، ۱۳۰
 خسرو پرویز، ۱۵، ۳۲، ۱۳۰
 خسرو دوم، اپرویز، ۳۲
 خضر، ۵۴، ۸۱
 خطیب البغدادی، ۲۰
 خلفای راشدین، ۸، ۱۹
 خیبر، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۵
 دارا گلستان، ۶۳، ۶۴
 داریوش، ۱۵۳، ۱۸۳، ۱۸۴
 داعش، ۸، ۱۰، ۱۷
 داعشیان، ۸
 دوگوهرگرایان، ۲۱۷، ۲۱۸
 دیاتسارون، ۲۱۰
 دینوری، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۷
 ذات السلاسل، ۶۶
 ذوالقرنین، ۸۱، ۹۷، ۱۱۷
 رستاخیز، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸،
 ۱۶۳، ۲۱۲
 رستم، ۱۷۸
 رفیع‌الدین اسحاق ابن محمد همدانی، ۱۹، ۲۰

شاپور، ۱۷۴، ۲۱۱	رکن رابع، ۲۰۳
شمر بن ذی الجوشن، ۱۱	روح القدس، ۳۹، ۱۴۳، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۶۹،
شوشتر، ۷۳	۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۲
شیخ احمد احسانی، ۲۰۳	رومیان، ۱۵، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۱۰۷، ۱۴۸،
شیخیه، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۲	ری، ۷۳
صعصعة بن ناجیه، ۱۷۶	زرتشتی، ۱۵، ۵۷، ۱۴۸، ۱۶۹، ۲۰۸، ۲۱۶،
طاهریان، ۱۷۸	۲۲۳
طبری، ۷، ۲۰، ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳،	زرتشتیان، ۱۵، ۵۹، ۹۶
۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲،	زید، ۴۲، ۴۶، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۱۳۸، ۱۸۱،
۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱،	۲۲۱
۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۷، ۱۴۸،	زین الاخبار، ۵۹
۱۷۴، ۱۷۵، ۲۲۰،	زینب بنت جحش، ۴۲
طبقات، ۱۰، ۱۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸،	ساره، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۸،
۳۰، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۷، ۴۸، ۸۱،	ساری، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷،
۸۵، ۱۷۹، ۱۹۱، ۲۰۷،	ساسانی، ۸، ۱۵، ۳۲، ۵۷، ۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴،
عایشه، ۳۴، ۱۳۹	۲۱۱، ۲۱۹
عباسیان، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۱، ۳۶،	ساسانیان، ۱۵، ۲۶، ۵۵، ۵۸، ۱۷۸، ۲۲۰،
۵۹، ۶۰، ۸۸، ۲۲۰، ۲۲۳	سامانیان، ۱۷۸
عبدالله، ۱۷، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۴۸، ۸۲، ۹۶،	سعد بن زنگی، ۲۰
۱۲۳، ۱۳۰، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۲۱	سعد بن معاذ، ۱۰
عبدالله بن عباس، ۳۶	سلام بن ابی الحقیق، ۶۵
عبدالمطلب، ۴۶، ۴۸، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵،	سید کاظم رشتی، ۲۰۳
۱۸۱	سیرت رسول الله، ۲۲، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰،
عبدالمملک بن هشام بن ایوب الحمیری، ۲۱	سیره، ۶، ۹، ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹،
عتبه، ۸۴، ۸۵	۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۸، ۳۰، ۴۲، ۴۳، ۴۵،
عثمان، ۱۴، ۱۵، ۲۶، ۳۳، ۴۵، ۸۴، ۸۹، ۹۶،	۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۹، ۶۰، ۶۵،
۲۲۱	۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷،
عزی، ۹۵، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۴۶،	۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸،
عزیر، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۵۰، ۲۲۲	۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶،
عشره مبشره، ۱۴، ۱۹	۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳،
عصماء، ۹، ۶۵	۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴،
علم الرجال، ۲۵	۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱،
علی، ۴، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۲۶، ۳۳، ۴۵،	۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۸،
۵۹، ۹۳، ۹۹، ۱۶۹، ۲۲۰،	۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶،
علی بن حسین، ۱۱	۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۲،
	۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۵،
	۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳
	سیره نگاری، ۹، ۱۰، ۱۹۹

کریلا, ۱۱, ۱۰, ۱۷۳	عمر, ۱۴, ۱۶, ۲۷, ۳۳, ۴۵, ۷۳, ۷۴, ۷۵
کعب ابن اشرف, ۶۵	۹۵, ۹۶, ۱۳۳, ۱۷۷, ۲۲۱
کنستانتین, ۲۰۹, ۲۱۱	عمیر, ۹
کھف, ۸۱, ۸۷, ۹۷, ۱۱۲, ۱۱۷, ۱۴۵, ۱۵۰	عهد جدید, ۳۷, ۳۹, ۴۰, ۴۴, ۲۱۳, ۲۱۴
۱۵۶, ۱۵۸	عیسا, ۳۶, ۴۰, ۴۲, ۱۱۲, ۱۲۱, ۱۲۴, ۱۴۲, ۱۴۳
کوروش, ۱۷۷, ۱۸۳	۱۴۳, ۱۴۹, ۱۶۰, ۱۶۱, ۱۶۲, ۱۶۸
گالریوس, ۲۰۹	۱۷۰, ۱۷۹, ۱۸۲, ۱۹۳, ۲۰۹, ۲۱۱
گردیزی, ۵۹	۲۱۲, ۲۱۳, ۲۱۴, ۲۱۷, ۲۲۲
گوشن, ۴۳	فتوح البلدان, ۵۱
لات, ۹۵, ۱۰۴, ۱۰۵, ۱۰۶, ۱۰۸, ۱۴۶	فرمان رواداری میلان, ۲۱۰
لیسینیوس, ۲۰۹, ۲۱۱	قاضی ابرقوه, ۱۹, ۲۰
مآویا, ۱۵	قبله, ۱۲۵, ۱۲۹, ۱۳۱, ۱۳۲, ۱۳۳, ۱۵۶
ماریه, ۴۲, ۱۷۷	۲۲۳
ماریه قبطیه, ۴۲, ۱۷۷	قرآن, ۶, ۱۲, ۱۳, ۱۴, ۱۵, ۱۹, ۲۸, ۳۶
متوشلخ, ۸۱	۳۷, ۴۰, ۴۱, ۴۲, ۴۵, ۴۸, ۴۹, ۵۶
محمد, ۸, ۹, ۱۰, ۱۱, ۱۳, ۱۴, ۱۵, ۱۷	۵۹, ۶۹, ۷۹, ۸۰, ۸۱, ۸۲, ۸۳, ۸۵
۱۸, ۱۹, ۲۰, ۲۱, ۲۳, ۲۴, ۲۸, ۲۹	۸۶, ۸۷, ۸۸, ۹۳, ۹۵, ۹۸, ۹۹, ۱۰۰
۳۰, ۳۱, ۳۲, ۳۵, ۳۶, ۳۷, ۴۰, ۴۲	۱۰۱, ۱۰۲, ۱۰۴, ۱۰۵, ۱۰۶, ۱۰۷
۴۵, ۴۶, ۴۷, ۴۸, ۴۹, ۵۰, ۵۲, ۵۵	۱۰۸, ۱۰۹, ۱۱۰, ۱۱۱, ۱۱۳, ۱۱۴
۵۶, ۵۷, ۵۸, ۵۹, ۶۰, ۶۱, ۶۲, ۶۳, ۶۴, ۶۵	۱۱۵, ۱۱۶, ۱۱۷, ۱۱۸, ۱۱۹, ۱۲۰
۶۶, ۶۸, ۶۷, ۶۶, ۶۵, ۶۴, ۶۳, ۶۲	۱۲۱, ۱۲۲, ۱۳۰, ۱۳۱, ۱۳۳, ۱۳۴
۱۰۱, ۱۰۲, ۱۰۳, ۱۰۴, ۱۰۶, ۱۰۸	۱۳۵, ۱۳۶, ۱۳۸, ۱۳۹, ۱۴۱
۱۰۹, ۱۱۹, ۱۲۰, ۱۲۲, ۱۲۳, ۱۲۴	۱۴۲, ۱۴۳, ۱۴۴, ۱۴۵, ۱۴۶, ۱۴۷
۱۲۶, ۱۲۷, ۱۲۸, ۱۲۹, ۱۳۰	۱۴۸, ۱۴۹, ۱۵۰, ۱۵۱, ۱۵۲, ۱۵۳
۱۳۱, ۱۳۳, ۱۳۶, ۱۳۷, ۱۳۸, ۱۳۹	۱۵۴, ۱۵۵, ۱۵۶, ۱۵۷, ۱۵۸, ۱۶۰
۱۴۱, ۱۴۲, ۱۴۴, ۱۴۷, ۱۴۸, ۱۴۹	۱۶۱, ۱۶۲, ۱۶۳, ۱۶۵, ۱۶۶, ۱۶۷
۱۸۱, ۱۸۳, ۱۸۴, ۱۸۹, ۱۹۴, ۱۹۷	۱۶۸, ۱۶۹, ۱۷۰, ۱۷۲, ۱۷۴, ۱۷۶
۱۹۸, ۱۹۹, ۲۰۰, ۲۰۱, ۲۰۷, ۲۱۸	۱۷۷, ۱۷۸, ۱۷۹, ۱۸۰, ۱۸۱, ۱۸۲
۲۲۳	۱۸۴, ۱۸۹, ۱۹۰, ۱۹۳, ۱۹۸, ۱۹۹
محمد بن عمر بن واقد الواقدی, ۲۱	۲۰۰, ۲۰۲, ۲۰۴, ۲۰۶, ۲۰۷, ۲۰۸
محمود غزنوی, ۱۷۸	۲۰۹, ۲۱۴, ۲۱۵, ۲۱۶, ۲۱۹, ۲۲۰
محنه الخلق قرآن, ۲۵	۲۲۱, ۲۲۲, ۲۲۳
محنه خلق القرآن, ۲۲۰	قریش, ۸۴, ۸۹, ۹۱, ۹۲, ۹۳, ۹۴, ۹۵, ۹۶
مدنی, ۶, ۹۹, ۱۱۲, ۱۱۴, ۱۱۷, ۱۱۷, ۱۲۲, ۱۲۵	۹۷, ۹۹, ۱۰۰, ۱۰۲, ۱۰۴, ۱۰۶, ۱۰۷
۱۳۰, ۱۳۸, ۱۳۹, ۱۴۱, ۱۴۲, ۱۴۴	۱۰۸, ۱۱۶, ۱۲۹, ۱۳۰, ۱۳۴, ۱۳۸
۲۱۵	۱۴۶, ۱۴۸, ۱۴۹, ۱۷۹, ۲۰۱, ۲۲۱
مدینه, ۲۶, ۳۱, ۴۲, ۴۹, ۵۱, ۸۷, ۹۳, ۹۵	قریشیان, ۹۱
۹۷, ۹۹, ۱۰۱, ۱۰۸, ۱۲۳, ۱۲۷, ۱۲۸	قیساریه, ۶۳, ۶۴, ۷۲
	کعبه, ۱۳۱, ۱۳۹, ۱۹۳, ۱۹۸
	کافر, ۹۵, ۹۶, ۹۸, ۱۱۲, ۱۱۵, ۱۱۶, ۱۶۲
	۱۶۳, ۱۶۵, ۱۷۰, ۲۱۲

مغاک تیره تاریخ / ۲۳۱

- مکی، ۶، ۸۹، ۹۸، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹،
 ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲،
 ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۴۴، ۲۱۵
 من یظهره الله، ۲۰۴، ۲۰۵
 منات، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۴۶
 منوچهر، ۵۲، ۵۴
 مهاجران، ۱۲۳
 مهاجرین، ۱۵
 مهدی، ۲۰۴
 مؤتہ، ۲۱، ۱۲۴
 موسا، ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۵۴، ۵۶، ۸۰،
 ۸۱، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۲، ۱۶۵،
 ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۳، ۲۰۰
 میرزا حسین علی نوری، ۲۰۵
 میرزا علی محمد، ۲۰۴، ۲۰۵
 ناهم سرشت باور، ۲۲۲
 نجاشی، ۳۳، ۹۱
 نستور، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹
 نستوریوس، ۲۱۷
 نصاری، ۱۴۹
 نمرود، ۵۲، ۱۹۱، ۱۹۵
 نهایوند، ۷۳
 نهج البلاغه، ۱۶
 نواندیشان دینی، ۸، ۹، ۱۱
 نوح، ۲۳، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۸۱،
 ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۵۱
 نیکه‌آ، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۹
 هاجر، ۸۵، ۹۰، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۳،
 ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸
 هاگار، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۷
 هبل، ۱۰۵، ۱۰۸
 هجرت، ۳۱، ۵۱، ۵۵، ۸۷، ۹۳، ۹۵، ۹۹،
 ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۱،
 ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۹۱
 هخامنشی، ۸، ۱۷۷، ۱۸۴
- ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵،
 ۱۶۴
 مروان، ۹، ۶۵، ۱۱۸، ۱۳۳
 مریم، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۵، ۵۷، ۱۱۲، ۱۱۵،
 ۱۱۷، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۸، ۱۵۹،
 ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۸۹، ۱۹۰،
 ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۲۲
 مسجدالاقصی، ۱۰۱، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۵۶، ۱۷۷
 مسجدالحرام، ۱۰۱، ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۵۳، ۱۵۵،
 ۱۵۶، ۱۷۷، ۲۰۶
 مسلم، ۱۳، ۱۴۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹،
 ۱۷۰، ۲۱۶
 مسیح، ۳۱، ۳۷، ۳۹، ۴۵، ۸۰، ۸۸، ۱۱۳،
 ۱۱۵، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۰۰،
 ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳،
 ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۳
 مسیحی، ۱۵، ۲۷، ۵۷، ۹۷، ۱۱۳، ۱۱۸،
 ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۴۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲،
 ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۸،
 ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳
 مسیحیان، ۱۵، ۳۹، ۴۲، ۵۹، ۷۹، ۸۱، ۸۹،
 ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۹۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴،
 ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵،
 ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۱،
 ۱۶۲، ۱۸۲، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹،
 ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹
 مسیلمه کذاب، ۷۱
 مشرک، ۹۶، ۹۸، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۴۶، ۱۴۸،
 ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۷۰
 مصر، ۴۳، ۴۹، ۸۷، ۱۱۸، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۲،
 ۲۱۸، ۲۲۲
 معاویه، ۱۵، ۱۶، ۶۳، ۷۵، ۱۷۴
 معتصم، ۵۲، ۶۹، ۷۰
 مقدسی، ۵۷، ۵۹
 مکه، ۳۲، ۴۲، ۴۹، ۵۱، ۸۷، ۹۳، ۹۵، ۹۷،
 ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۰،
 ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹،
 ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹،
 ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۹۷، ۱۹۸،
 ۲۰۱، ۱۹۹، ۲۲۳

کتابنامه

- عهد جدید، انجیل
عهد عتیق، تورات
قرآن
قرن بدیع
الکامل فی تاریخ، ابن اثیر
کتاب المغازی، واقدی
مروج الذهب، علی بن حسین مسعودی
معجم البلدان، شهاب الدین یاقوت الحموی
المقدمه، ابن خلدون
Alta Trinita Beata, Christoph Markschieß
Arius judaizans?, Rudolf Lorenz
Concise History of Byzantium, W. Treadgold
Das kirchliche Amt in apostolischer Nachfolge
Der Dreißigjährige Krieg, Georg Schmidt,
Enchiridion, H. Denzinger
Eusebius of Nicomedia, Historia ecclesiastica
Lexikon für Theologie und Kirche
Printing of the Quran, Michael W. Albin
Rom und das Perserreich: Zwei Weltmächte
zwischen Konfrontation und Koexistenz,
Engelbert Winter / Beate Dignas
اخيار الطوال، ابوحنيفه احمد بن داوود دينوري
استوانه كوروش
اصحاب صحاح سته، محى الدين صالحى
البدایة و النهایه، ابن كثير قرشى
تاریخ الرسل و الملوك و الخلفاء، محمد بن جرير طبرى
تاریخ العبر، ابن خلدون
تاریخ بغداد، خطیب بغدادی
تاریخ نبیل
تاریخ یعقوبی، احمد بن اسحاق یعقوبی
تفسیر المیزان، سید محمد حسین طباطبائی
دانشنامه ایرانیکا
سنگ نبشته بیستون
السیرة النبویه، ابن هشام
سیرت رسول الله، ابن اسحاق
شرح فارسی شهاب الاخبار، قاضی ابو عبد الله محمد
مغربی قضاعی
شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید شافعی
شرف النبى و معجزاته، ابوسعید محمد واعظ
خرگوشی
صحیح بخاری، محمد ابن اسماعیل بخاری
الطبقات الكبرى، ابن سعد

The dark crypt of history

How did Islam emerge?

Mazdak Bamdadan

(Mohsen Banaie)

مغاک تیږه تاریخ / ۲۳۵

First Edition 2018

Forough Publishing

Jahnstrasse 24, 50676 Köln, Germany

www.foroughbook.net

foroughbook@gmail.com

